ارمن

پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۵۵۵۷
رده‌بندی دیویی: ج.۲ ۱۳۲۳ ز۱۵۷ ف ۴۳ ۲۹۷٫ مرجع ☐	
سرشناسه: فاضل هربندی، محمد صادق	
عنوان قراردادی:	
عنوان: زاد الواعظین	
شرح پدیدآور:	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا]	تاریخ نشر: ۱۳۲۳ق
صفحه شمار: ج۲. (۱۱۲۲ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐	
زبان: فارسی ابعاد: ۲۰٫۵×۱۶٫۵	نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐	
واقف: نامعلوم	تاریخ ثبت: دی ۸۰
یادداشتها:	
موضوع(ها): ۱. پیامبران - سرگذشتنامه. ۲. مریم مقدس - سرگذشتنامه. ۳. خدیجه بنت خویلد (س)، ۶۸۰-۳ قبل از هجرت - سرگذشتنامه	
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.	
فهرستگار: منیفی	تاریخ فهرستگاری: مرداد ۸۸

هو الله تعالى شأنه العزيز

جلد دوم از کتاب مستطاب زاد الواعظین

کتابخانه آستان قدس مشهد
۲۴۰۷۰۱
تاریخ دی ۸۰

۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا ومولانا
محمد وآله الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين
من الآن الى يوم الدين **کیفیت جنگ احد** و چون لشکر بعد از وقعهٔ
بدر که آفتاب فلک رسالت بر دشمنان خود استیلا یافته مشرکان
بخون خواهی صنادید قریش که کشته شده بودند لشکر جمع کردند
تا سه هزار مرد که اکثر آنها زره پوش بودند و دویست نفر اسب و سه
هزار شتر داشتند بمدینهٔ طیبه روی نهادند تا آنکه باحد رسیدند
چون خبر ایشان بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله رسید هفتصد
مرد جمع نموده در احد در مقابل ایشان ایستاد بر وجهی که کوه احد

کیفیت جنگ احد

پیش

پیش روی کوه عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی
داشت که کافران از آنجا کمین کرده بودند تا بر سر لشکر اسلام آیند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیر اندازی
در آنجا مقرر داشت تا شکاف کوه را نگاه دارند که مشرکان از آن راه
نیایند فرمود شما هیچ وجه از اینجا حرکت مکنید و این مرکز را از دست
مدهید اگر چه ما غالب شویم یا مغلوب چون صفهای فریقین آراسته
شد و علمهای طرفین افراخته گردید اول کسیکه بمیدان آمد و مبارز
طلب نمود طلحه علمدار لشکر کفار بود شیر یزدان و شاه مردان
بمبارزت او بیرون آمد و از یک ضربت که بر سر او زد از پا بدر
آورد و علمدار دیگر ایشان نیز بدست حمزه شیر خدا هلاک گردید و همچنین
علمداران مشرکان روی بوادی فرار گذاشتند لشکر اسلام منصور وشدند
ایشان را از منزل خود دور کرده بکسب غنایم مشغول شدند کمانداران
شکاف عینین فرار کفار را دیده هزیمت دیدند از اخذ غنیمت نتوانستند
گذشت مرکز را گذاشته رو بلشکرگاه نهادند هر چند ابن جبیر مبالغه
کرد که خلاف امر رسول خدا مکنید و در شکاف بمانید نشنیدند جبیر
با معدودی چند بایستاد و باقی بطمع حطام دنیوی روان شدند
خالد ولید و جمعی دیگر از آنگروه عنید چون مرکز را خالی یافتند بآنجا
شتافتند و جبیر را با یارانش شهید کردند و در عقب لشکر اسلام

آمده صفوف ایشانرا از هم پاشیدند و کفار دیگر پشت داده بودند و
بمعرکه نهادند و شکست عظیمی بر لشکر اسلام رسید و اهل اسلام سه
قسم شدند قسمی فرار کردند و قسمی بشهادت فایز شدند و قسمی در میان
معرکه حیران بودند و آخر خود را بخواجه کاینات رسانیدند و انفسهم را
شاه مردان علی مرتضی بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
لشکر خود را مشاهده نمود خشمناک شده بحوالی خود نگریست اسدالله
دید که در پهلوی آنحضرت ایستاده رفع شر از او مینماید فرمود یا
عمّ چونست که تو بدیگران نپیوستی عرض کرد یا رسول الله ان لی بک
اسوة بغیر تو اقتدا است یا رسول الله اگر مرا با شمشیر پاره پاره
کنند از تو جدا نشوم ناگاه جمعی از کفار متوجه سید ابرار شدند
سید عالم دفع آنها را بحضرت امیر فرمود آنحضرت فی الفور آنها را
ضرب تیغ آتشبار دمار از ایشان بر آورده بعضی را کشته و بعضی
فرار داد جمعی دیگر روی بحضرت خیر البشر آوردند دفع آنها را نیز بعهده
بحضرت امیر مفوض فرمودند آنها را نیز کفایت نمود القصه جناب
علی مرتضی جان خود را بفدای حضرت ختمی مآب نموده تن خود را سپر
آنحضرت ساخته هر که قصد آنحضرت مینمود بدفع آن میپرداخت
در آنحال جبرئیل بحضرت رسول گفت کمال مواسات و جوانمردیست
که علی بجای می آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هو منی

و انا

وانا منه علی از من است ومن از علی جبرئیل کفت وانا منکما ومن از
شما هر دوام در آن وقت که حضرت اسد الله الغالب در میان معرکه
متوجه قتال اهل ضلال بود و بهر طرف که آن کروه روی میاوردند
ایشانرا دفع و رفع مینمود کوینده در میان آسمان و زمین کفت لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار **آورده اند** که چهار کس از کفار
ابن شهاب و ابن قمیئه و ابن حمید و عتبة ابن ابی وقاص با یکدیکر معاهده
کردند که حضرت رسول را بقتل آورند و حضرت رسول تنها در کوشه
بود آنمردودان سخت دل میدان را خالی دیدند دست جرئت از آستین
وقاحت بیرون آوردند و هر یک سنکی حواله آن مهر فلک رسالت
کردند ابن حمید پاره سنکی چند حواله آن ارجمند نمود که یکی از آنها
بر پیشانی نورانی آنحضرت که طاق محراب عبادت بود آمد و شکست
بنوعیکه خون روان شد و بر محاسن شریفش جاری کردید آنحضرت
آنخون را از روی مبارک بردای خود پاک مینمود و نمیکذاشت
که قطره بر زمین چکد زیرا که اکر آنخون بر زمین میچکید عذاب الهی
بر خاکیان نازل میشد پس ابن شهاب سنکی بر بازوی آنجناب زد
که مجروح شد ناکاه ابن وقاص سنکی بر لب و دندان آن لؤلؤ
بحر کرامت زد مرویست که از آن ضربت لعل یاقوت رنکش شکافت
و دندان رباعیه آنحضرت شکسته در آن محل که چندین جراحت بر آن
راحت

راحت جان عالمیان رسیده بود ابن قمیئه که دستش بریده باد شمشیری
حواله سید عالم نمود آنحضرت از آن شمشیر احتراز فرمود و خود را در مغاکی
افکند و آفتاب جمالش از نظرها غایب گردید روز روشن بچشم روزگار
تیره و تار نمود ابن قمیئه ملعون پنداشت که خورشید شرع انور غروب
کرد قوم خود را خبردار کرد که کار محمد را ساختم ابلیس لعین از زبان آن
حرامزاده بلند بانگ سخن را فراگرفت و آوازه در انداخت الا ان محمدا
قد قتل و هیبتی که صدای ابلیس لعین عبدالله طیبه رسید و این خبر وحشت
اثر در میان خلق منتشر گردید و هیچ زن هاشمیه و قرشیه نماند الا
آنکه گریستند و مخدرات حجرات رسالت و طهارت مضطرب احد کردند
فاطمه زهرا که بضعه طاهره رسول خدا بود بر در سرا ایستاده بود
یکی از منهزمان لشکر میگذشت شخصی از او پرسید که چه خبر است گفت
نمیتوانم بگویم ناگاه شخص دیگر رسید گفت ایمسلمانان خدای مزد
شما را در مصیبت پیغمبر که بشهادت فایز شد فاطمه از استماع این سخن بیهوش
شد جماعتی از زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارکش افشاندند
تا بهوش آمد باز فریاد یا ابتاه یا حبیباه برآورد پس چادر عصمت
بر سر افکنده و جمعی از زنان باوی اتفاق کرده روی باحد نهاد
راوی میگوید که چنان آه میکشید که گوئی طاقت اهل زمین و آسمانرا
میسوخت و ناله میکرد که احدیرا تاب شنیدن آن نبود روایت

شده که چون حضرت رسول خود را در گودی افکند از بسیاری جراحت وبیم
اهل بیتم بیهوش شد و آواز الا ان محمدا قد قتل بلند شد شاه ولایت پناه
دست از جهاد کشید و بجستجوی حضرت رسول بهر سو میدوید ناگاه نظرش
بمرکب غرقه بخون آنحضرت افتاد و چون مرکب آنحضرت را خون آلوده دید
وآن شهسوار را ندید بفریاد برآورد دیگر یا رسول الله جوابی نیامد گفت
یا ابن عماه جوابی نشنید گفت یا حبیب الله آوازی نرسید خروش بر
آورد که فدایت گردم همانا که چون عیسی از جفای قوم باسمان شدی
و بخود قرار داد که دست از کارزار برندارد تا در راه خدا جان نثار
کند ناگاه آوازی بگوش مبارکش رسید که یا علی ادرکنی یعنی یا علی مرا دریاب
چون جناب ولایتمآب از پی صدا روانه شدید که در مغاک آن شاه
سر بهلو لاک در مغاک افتاده وخون از بدن مبارکش جاریست فی الفور
از مرکب بزیر آمد و خود را در قدم مبارک آنحضرت افکنده سرش را در
کنار گرفت و گریستن تا ماه از حیوة او مسرور شد مرکب آنحضرت را آورد
و دوباره آنحضرت شب جهانتاب را بر مرکب فلک فرسا سوار نموده
شمشیر کین از نیام انتقام برآورده با تن تنها در پیش روی سید انبیا
جهاد مینمود و از کشته پشته میساخت تا آنکه دوباره لشکر اعدا را
متفرق ساخته سرکردن کشان و متمردان را مانند برگ خزان از
باد تند آن شمشیر آتش فشان بر خاک هلاک افکنده و بقیة السیف را

بادست

بادست بسته بحضور اشرف کاینات آوردند مرویست که در آن معرکه
چون نظر بجناب حمزه عم بزرگوار حضرت رسالت مآب صلی الله علیه
وآله بدرجه شهادت رسید و کیفیت آن قضیه عظمی چنانست که
جبیر بن مطعم که یکی از اشراف مکه بود غلامی داشت که او را وحشی
میگفتند و او مردی بود مبارز و دلیر چون قریش عزیمت مدینه کردند
جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز
بدر طعیمه بن عدی را بخواری وقتاری کشتند و من بکینم داشتم اگر
تو امروز حمزه را بقتل رسانیدی ترا از غلامی آزاد میسازم
و بمال بسیار ترا دلشاد میگردانم و هنده زن نانجیبه ابو سفیان
که در قبایل عرب بخبث و جمال مشهور بود عتبه پدر او نیز در جنگ
بدر کشته شده بود وبرا خواسته و گفت اگر محمد را بکشی کام ترا
حاصل نمایم و بخنجر عامر بن خار شکفته پدر من دو بند برید دلریشه
اگر محمد یا علی یا حمزه را بقتل آوری ترا بشادی آن ادای مهر سازم
وحشی گفت من بقتل محمد قادر نیستم زیرا که اصحاب در محافظت او
بیدل و یکجهت اند و اما حمزه نیز بخدای کعبه که اگر در خواب باشد
هراسانم اما چون علی مرتضی تیزدیده و جنگ دیده است شاید
بدو خود نتوانم کرد پس وحشی بشادی وعده آزادی و وصول
وصل آن دو زن بدفعال قصد کشتن یکی از آن شیران بیشه شجاعت
نمود

نمود روز حرب بکمینگاه در آمده تفحص مقام بجای آورده این کار را
کرده بود که اصحاب وفادار از مهاجر و انصار در ملازمت سید ابرار
شرط یاری و جان نثاری را بجای می‌آوردند از قتل حضرت رسالت پناه
امید و جستجوی شاه ولایت در آمده بود زمیدان لا فتی شاه سریر
هلالی را نیز در حرب بهادری تمام یافته دانست که دست بر آنحضرت
نخواهد یافت بجانب حمزه روان شده بود که حمزه چون شیر در وقت
شکار در میان قوم کفار در آمده صفوف لشکر قریش را بر هم
میزند در روایتی هست که حمزه بر هر دو دست شمشیر برداشتی
و از دو جانب کار زار چیزی میزد و نگذاشتی و در آن معرکه دست بر هر که
مینمود که چشم روزگار ندیده بود اتفاقا سباع بن عبد العزی
رسید بی تأمل او را بمقر سقر رسانید و مبارز خواند همبارز
طلبید از جماعت دلیران قریش کسی در برابر وی جرأت نکرد
حمزه در غضب شد و خود را در میان جمعی انداخت و از آب شمشیر
خون ریز ساغر اجل ایشان را لبریز کرد یکی از کف بر دهان بوفای اطراف
نداشت و وحشی در کمین بود و فرصت طلب مینمود که ناگاه مرکب
حمزه از سر در آمد و بروایتی پیاده بود و پایش بگشته بر آمد
و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد و وحشی از کمینگاه مضطرب
بجانب او انداخت به پهلوی آنحضرت آمد و از جانب دیگر در آمد حمزه

برخواست حربه بجانب آنحضرت انداخت نظر کرد که قاتل خود را بشناسد نتوانست
و بروی در افتاد و پیشانی خود را بر زمین نهاد و جان را بجان آفرین
تسلیم نمود و وحشی بگوشۀ انتظار رفت تا سرهم آمد او دو شد
نزد هند آمد و هند بگفته او شکم آنحضرت را شکافت و جگرش را
بیرون آورد و با دل شاد بنزد هند نهاد هند آکلة الاکباد جگر
آنسرور را در دهن گذاشت خائید و بینداخت و پیرایه و زیور
که داشت بوحشی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده هزار دینار
زر سرخ بدهم پس گفت حمزه را کجا گذاشتی بمن بنمای وحشی آن
ملعونه را بر سر نعش حمزه دلالت نمود آن لعینه زانیه کارد بیاورد
و آنحضرت را مثله کرد و اکثری از عضوهای آنحضرت را قطع نمود
و در رشته کشید و بعوض زیورها که بوحشی بخشیده بود برگردن
خود زیور ساخت و آن بزرگوار را در میان خاک و خون مثله
کرده گذاشت القصه جناب احمد مختار و حیدر کرار در میان هیجا
مشغول کارزار بودند و از احوال عم بزرگوار آگاه نبودند و آوازه
قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه منتشر شد و فاطمه را از
استماع این خبر وحشتی حاصل گردید افتان و خیزان رو باحد
روانه شد و در هر قدمی بیافتاد و بر میخواست ناگاه زنی از قبیله
دنیان رسید و گفت این خبر خیر البشر بجا میرود جناب فاطمه چون

آن زن تو از اهل وفا دید عزم نمود این میخواهم بر پیش پدر نام ورزم
روم اما قوت رفتار ندارم اکنون گفت ای فاطمه تو در همین مکان
توقف نما تا من بروم و از برای تو خبری بیاورم که اگر پدر زنده گوارث
تو را با این احوال مشاهده نماید تحمل نتواند کرد آن معصومه در
سایه دیوار قرار گرفت اما دلش بیقرار بود خبر وحشت اثری شنید
بود لیکن بوصلش امیدوار میگفت یا کاش مادرم خدیجه کبری زنده بودی
دنیا میبود و مرا با این احوال مشاهده مینمود که در بیچارگی و غریبی
با صد اضطراب بغم پدر گرفتارم و اشک از دیده میبارید جناب فاطمه در
آنجا مشغول گریه و زاری و آن زن دنیا نبرد و بلشکرگاه نهاده
میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالمرا می‌پرسید او را پدر
و برادر و پسر در خدمت پیغمبر بجهاد رفته بودند قضا را بکشته رسید
که بخاک و خون آغشته بود چون نیک نظر نمود برادرش بود دیده
برهم نهاد و با خود میگفت خواست بومن دیدن روی او تا اجل لیکن
حضرت رسالت را نه بینم چون قدری راه رفت پدر را دید جان داده
از او نیز چشم بپوشید و بگذشت ناگاه پسر را دید که مانند مرغ نیم بسمل
بخاک طپان و در خون خود غلطان است و هنوز رمقی از حیات او
باقی است چون آن پسر نیک اختر مادر را دید فریاد بر کشید و گفت
ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار و طالب گفتار تو بودم بیا

زمانی

زمانی در کنارم گیر و بر بالینم بنشین تا دمی که مانده توانا بشنوم
و دیدار ترا ببینم زن گفت ای عزیز مادر دوا شهید مادر دیده ام در
فراق گریان و سینه ام بریان است اما دختر رسول خدا را دعائی نشاید
و باستحضار پدرش آمده ام و من هنوز از آنجا خبری ندارم فاطمه
انتظار میکشد گفت و دم را بکر قوت نشستن ندارم بسر بالینم بگذاشت
و روانه شد بلکه خبری از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نماید و بفاطمه
مژده رساند ناگاه در پای کوه احد برسول الله رسید که ان شعبیه
آمده بود و اصحاب که دور آن حضرت صف کشیده بودند آن زن پیش آمد
و در قدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد و عرض نمود که یا رسول
الله پدر و مادر و پسر و تمام قبیله ام بفدای تو باد سلام بضعه طاهره
فاطمه را بحضرت تو آورده ام خواجه عالم چون نام فاطمه را شنید فرمود
او را در کجا گذاشتی آن زن تمامی سرگذشت و قصه آن حضرت را بحضرت
رسالت عرض نمود حضرت فرمود زود برگرد و مژده حیات مرا باو برسان
و او را بنزد من آور زن خرم و خوشدل باز گشت و خبر سلامتی و نصرت
و ظفر حضرت خیر البشر را بفاطمه رسانید و گفت بجان تو سوگند که پدرت را
دیدم که بر پای ایستاده و لوای ظفر بر سرش افراشته دشمنانش خاک
سار و دستبرد عقاب عقوبتش گرفتار بودند فاطمه فرمود ای زن مرا به
پدر برسان و مژده کانی بستان زن فاطمه را با جد رسانید چون حضرت

رسول

رسول صلّی الله علیه وآله فاطمه را دید او را در بر گرفت و با یکدیگر
گریستند حضرت رسول او را تسلّی نمود فاطمه گفت ای پدر من با این
زن شرط مژده گانی کرده ام حضرت رسالت خطاب بزن فرمود که از
فاطمه چه توقّع داری زن گفت چشم آن دارم که در قیامت مرا دریابد
و فرو نگذارد فاطمه گفت یا رسول الله تو گواه باش که فردای قیامت
بی او قدم به بهشت نگذارم زن دنیا نیز از شادی گریست و از حضرت
رسول رخصت طلبید بتجهیز کشتگان خود روان گردید انگاه جناب
رسول صلّی الله علیه وآله رو باصحاب کرده فرمودند فعل عمّی
چه کرده است عمّ من حمزه و حال او چگونه است و جای او را نمی بینم آه آه
خبر نداشت که عمّش بدرجه شهادت فایز گردیده و با اعضای پاره
پاره و پهلوی شکافته و هفت عضو بریده شده مثله کرده در میان
معرکه بخاک و خون آغشته است پس حارث بن صمّه را از پی خبر عمّ
خود روانه ساخت تا خبری بیاورد چون دیر نمود شاه معرکه لافتی
علی مرتضی از عقب او رفت در هنگامی بحارث رسید که او بر سر بالین
عمّ بزرگوارش ایستاده و اشک از دیده بدامان کشاده چون نظر
شیر خدا بر تن طاهر عمّش حمزه سیّد الشّهداء افتاده سرد آه از دل پر درد
برکشید و گریه کنان بجانب رسول صلّی الله علیه وآله روان شده آن
جناب را از احوال عمّ بزرگوار خویش مطّلع ساخت اشک از دیده مبارک

سرور انبیاء صلی الله علیه و آله روان کردید و با شتاب بر سر نعش
عمش روان کردید چون عم خود را کشته و با این حالت مشاهده کرد بیکبار
سیلاب اشک خونین از دیده حق بین روان ساخت زیرا که جناب حمزه را
بسیار دوست میداشت و جناب حمزه عم و برادر رضاعی آن سرور هم
بود در آن وقت صفیه خواتون خواهر حمزه از دور پیدا شد فاطمه کنان
و موی کنان می آمد حضرت رسالت پناه چون وی را دید زبیر پسر
صفیه را پیش طلبید گفت برو و عمه ام مادر خود را بر گردان تا برادر خود را
باین حالت مشاهده ننماید که شاید طاقت نیاورده و زیاده از حد
جزع کند زبیر پیش آمد بنزد مادر گفت بجای خود بر گرد که خاطر رسول خدا
مایل است که بر سر نعش برادر نیائی و او را کشته نه بینی صفیه خواتون
گفت شنیده ام که برادر من حمزه را شهید کرده اند و مثله نموده اند
و یقین میدانم که این محنت در راه خدا و برای محبت و رضای خدا پیش
آمده میخواهم که او را باین احوال ببینم و بجزای جزیل رسم زبیر
سخن مادر را بعرض اشرف کاینات رسانیده آنحضرت صفیه را
دستوری داده بر سر نعش حمزه سید الشهدا آمد خود را از گریه نتوانست
نگاه داشت از گریه او گریه حضرت رسالت افزود
جناب فاطمه زهرا نیز خون دل از دیده کشود آنگاه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بفاطمه و صفیه فرمود که بشارت باد شما را

که جبرئیل مرا خبر نمود که حمزه را در میان آسمانها بحکم مالك الملك
جهان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند پس حضرت رسالت
با اصحاب و ملائکه آسمانها بر نعش حمزه نماز کردند و در بعضی
روایات آمده که جناب رسول خدا نماز گذارد در اول بحمزه
و بعد از آن جنازه یك یك شهیدان را میآوردند و در پیش حمزه
میگذاشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او نماز میکرد
تا آنروز هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد و در روایتی آمده که
چون حضرت رسول بر سر نعش عم بزرگوارش آمد او را برروی خاك
و خون آغشته دید که آفتاب بر بدن مطهرش تابیده طاقتش نیاورده
ردای مبارك را بر روی او انداخت چون حمزه بلند قامت بود اگر
سر او را میپوشانید پای آن بزرگوار در زیر آفتاب بود فرمود
گیاه صحرا را کندند او را پوشانیدند القصه نعش اطهرش را
بدوش پاك بردند و با هزار اعزاز او را بخاك سپردند حضرت
رسول فرمود عمم مرا همچنین با جامه خونین دفن کنید پس حمزه
سید الشهدا را با سایر شهدا در احد دفن نمودند و از احد بمدینه
باز آمدند در آنروز از خانهای شهدای احد آواز نوحه و ناله
بلند شد چنانکه بسمع شریف حضرت رسول رسید مگر از خانه حمزه
حضرت رسول فرمود که عمم در این شهر غریب است او را زنانی نیست

که بتعزیه داری او قیام نمایند چون انصار این سخن را از سید
ابرار شنیدند بخانهای خود دویدند و عیال خود را گفتند بروید
بخانهٔ حمزه و اول بر آنجناب گریه کنید که دل پیغمبر بعلت عزیزی او
آزرده شده است زنان بخانهٔ حمزه شدند و تا نیم شب بر حمزه
گریستند چون صدای گریهٔ ایشان بسمع شریف پیغمبر رسید فرمود
این چه آواز است گفتند زنان انصار اند که بتعزیه داری عم بزرگوار
قیام نموده اند حضرت فرمود خدا خشنود باد از شما و اولاد شما
گویا در این زمان هم قاعده چنین است در مدینه که هرگاه مصیبتی رو
نماید با ایشان اول بر جناب حمزه گریه میکنند و بعد از آن بر مرده
خود گریه میکنند منقول است که در معرکهٔ احد چون مشرکان
گوهر دندان پیغمبر را شکستند و بدن نازنین او را مجروح ساختند
و قصد کشتن او نمودند حضرت خود را در گودی انداخت که ناگاه ندای
قد قتل محمد بلند شد از استماع این ندا تمامی لشکر رمیدند مگر
شاه مردان و شیر یزدان که دست از جهاد بر نداشته شمشیر
انتقام بر آن کافران گذاشته برای که مبادا نسبت پیغمبر شهید نشده
چرا که خبر شهادت خود را با آنجناب فرموده بود هم متوجه رزم
اعدا و هم در تفحص سید انبیاء بود و فریاد یا اخاه یا حبیباه میکشید
چون حضرت رسالت پناه را یافت بخدمتش شتافت و آنحضرت را با

دندان شکسته و تن خسته و پیاده او را سوار نمود و خود را چون
کشتی بدریای حرب انداخت منقول است که مشرکان از چهار طرف
باو حمله آوردند چون خود را سپروار در برابر حضرت رسول صلی
الله علیه و آله میداشت و آن مخالفان از هر طرف تیر میفرستاد
پس مشرکان زور آور شده آه آه بدن نازنین امیر مومنان را از
ناوک تیر و سنان و شمشیر مجروح ساختند تا آنکه نود زخم کاری
بر سینه و گلو و چهره مبارکش واقع شد چهار مرتبه از مرکب در
غلطید و در هر مرتبه که میافتاد جبرئیل آنحضرت را بر میخیزانید
و میگفت غزا یتم توم جهد کن در جهاد و یاری سید کائنات و چون
آنحضرت از تنهائی حضرت رسالت پناه خاطر جمع نبود بر میخواست و
متوجه جهاد میشد و چندان کوشش میکرد که ملایک و خلایق
حیران نبرد آن شاه مردان و شیر یزدان بودند و چون لشکر
مخالف را منهزم ساختند بخدمت حضور پرداخت چندان خون از
سینه بی کینه اش جاری شده بود که ضعف بر بدن مبارکش طاری
کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیتاب شده نسیبه دختر کعب را
که جراح لشکر اسلام بود طلبید و فرمود متوجه علاج آن صاحب
او ادنی و تاج کرمنا شود نسیبه خواست که چاکهای سینه آنحضرت را
ببندد و مرهم بر آن نهد یک جراحت زاد و نیز خواست متوجه دوختن

چاک دیگر کرد و چاک نخستین شکافته و دست بعلاج جراحات آنحضرت
نیافت بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافت و گریه
آغاز نمود و زبان بشرح حال آنحضرت گشود حضرت رسالت بجرهم
آب دهان معجز بیان زخمهای سینه آن مفخر انام را التیام بخشیدند
و دست عطوفت بر سر آنحضرت کشیدند بدن آنحضرت و جراحات سالم
گردید مسطور است که روزی ابی بکر بن ابی قحافه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را با هفتاد نفر اصحاب کبار دعوت کرد که از ایشان
بودند و سرور و بهتر همه جناب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع
بود و عده افطار کرده چون حضرت رسالت و اصحاب بخانه آن مزبور
مکان تشریف بردند و مکان نعلین را بقدم مبارک خود مزین فرمود
افطار کردند چون مجلس منقضی شد ابوبکر هفتاد بنده آزاد نمود
و ابن مطلب را بوکالة قریب و تقریب خود قرار داد شب دیگر عمر لعم
تأسی جسته با بی بکر و همچنانکه شب دیگر عثمان بن عفان بر این منوال
ضیافت نمود و بنده آزاد کرد و در هر سه شب سید عرب امیر المؤمنین
علیه السلام تشریف داشتند چون شب چهارم به بیت الشرف خود
مراجعت فرمود آنها را بجانب نیت حوران تمثل فرمود جناب زهرا
گفت یا ابن عم کاش ما را نیز ثروت و اسباب و اساسی بود که پدر
بزرگوار مرا با اصحاب مهمان می‌نمودیم شاه ولایت که تمنای فاطمه را

یافت

یافت فرمود ای حوالیون قیامت دلخوشدار که فردا شیعیان ما را
مهمان ما باشد فاطمه زهرا گفت یا علی در خانه ما نقد و قوت و
نفقه موجود نیست بانی حضرت رسالت و اصحاب هیچگونه نمیتوانم نمود بر
فرمایش شوهر طهر و فرا اساس نمود ما بیست جناب امیر فرمود که ای زهرا
ملول مباش که اگر ابوبکر و عمر یاران ما در جهان مال است علی عمران را
کرم ذوالجلال است دلخوشدار که مطبوخ مطبخ بی نیاز مخصوص
نیازمندان و مائده خوان احسانش مخصوص مقربان است ایشان فقیه
دو فعجا اعتماد من بجا است این گفت و برخواست بحضور اشرف
کاینات آمده بنشست و عرض نمود یوم اغنیا در او از نور جمالت روشن
نمود محفل اشنایان را نیز بشنیدار فرمای گفت بعین فرمان که زهرا
از روی استغنا این شوم فرما اشد که وقت افطار بجانب حاجب
در بار فخر ام حضرت رسالت دعوت شاه ولایت را اجابت
فرمود در شب یکی بعد از فراغ از نماز مغرب باتفاق سه صد
نفر اصحاب بیت الشرف جناب ولایت مآب ابراج شرف فنا نبیه
جناب فاطمه در مصلی متوجه فکر و تعقیب نماز بود که از مشرق
ولایت نور رسالت طلوع نمود شاه اولیا حضرت رسول را با اصحاب
در مکانی که گنجایش بیش نبود نشانیده از نظر غایب شد حضرت
خیر النساء حیران ماند که قوت یک نفر در سرا نیست یا اطعام این

[illegible]

م ۲۴۰۷۰۱

همه اصحاب بچگونه خواهم شد مشوش احوال بر تفحص حضرت امیر
بر آمده آنحضرت را در زاویه تنها یافت که دست نیاز بدرگاه حضرت
بی نیاز برداشته میگوید الهی احمد محمد را که حبیب تو است جمعی
بخانه آورده ام مرا شرمنده مساز دعای علی با آمین فاطمه قرین اجابت
فی الفور باجابت رسید و از کارخانه غیب و مطبخ جود لاریب سفره
پیچیده که در آن طبقی بود از طعام چنانکه مکرر بجهت بضعة الانام امر
خداوند علام میامد در نظر آنحضرت ظاهر گردید شاه ولایت از
بجای خود برخواست و چون سفره را برداشته داخل انجمن حضور گردید
و سرور کاینات گردید بحضار مجلس از بوی او مدهوش و از قلتش
با کثرت اصحاب متحیر شدند و بر حیرت ایشان افزود وقتیکه آن
سفره خود بخود گشوده و چنان پهن گسترده شد که بتمام جالسین آن
مجلس خلد تزیین رسید بعد از اصحاب ظرفی پیدا شد که چشم روزگار
مانند آن ندیده بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آن
طعام بهر کاسه یک لقمه گذارد و هر یک از اصحاب کاسه را نزد خود چون
اندکی از آن خوردند بسیار از آن زیاد میشد و هر قدر میخوردند سیر
نمیشدند جناب رسول خدا فرمود این طعام را از کارخانه غیب
آورده اند تا توانید بخورید و بجهت عیال خود بردارید که مایه
برکت و بیمایه ثروت است اصحاب بقدریکه توانستند برداشتند

و

وچه مهمان داشتند که ناگاه سفرهٔ موائد نعم بهشتیه با ایشان
بالا رفت و حق الله تعالی بحضرت رسالت اظهار کرد و معلوم
شد که جبرئیل امین با انبیا و مرسلین نازل شده چون آنحضرت
بحجره آمده فرمود که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل فرود شد
و پیام آورد که خدا میفرماید علی دوست حضرت ما است و حبیب ما
فرمود بتقریب چون تو را او مهمان تو را بهشت طلبیده بود و در
خانه آن یگانه طعامی نبود ما از مطبخ جود خود مطبوخی فرستاده
و آیات چند ظاهر ساختیم که مبادا سبب خلاف شرمندهٔ اصحاب و ضرر
او عتیق باشد و بعوض بنده که دیگران از او نمودند سیصد
هزار عاصی امت تو را بجانب این ضیافت بعلی بخشیدیم که در
روز شما ربی حساب داخل بهشت خواهند شد این است جزای
از حضرت آن که رب العزت در عوض مهمانی که حاصل آن
غاید روز کار امت محمد گردید و امت خوب از عهده بر آمد
و تلافی نمودند تا وقتیکه فرزند او را بمهمانی کربلا طلبیدند
از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان
کربلا هر که رفت کرد در سال هشتم هجری لشکری از جانب
پیغمبر نامزد حرب شرحبیل غسانی کرده و جناب جعفر بن ابی طالب را
همراه نمود که موضعی است از ولایات شام مقابله لشکر

کفر و اسلام شد و در آن روز لشکر حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله سه هزار نفر و لشکر شرحبیل صد هزار بلکه زیاده بودند چون سپاهی
جنگ شد لشکر اسلام از بسیاری ایشان وهم نکرده پای جرأت
بمیدان قتال نهادند در آن اثنا زید بن حارثه بشهادت رسید
غضنفر جناب جعفر مستولی شده از مرکب پیاده شد و علم را بدست
و رو بمعرکه کارزار نهاد و بهر طرف که حمله ور میشد لشکر کفار
منهزم میشدند ناگاه کافری کمین نموده در هنگامیکه آنحضرت
سرگرم محاربه بود ضربتی بر دست راست او زد که دست او از بدن
جدا گردید پس علم را بدست چپ گرفت و همچنان متوجه کارزار
مخالفان بود کافری دیگر ضربتی حواله آنحضرت کرد که دست چپش
نیز از بدن شریفش جدا گردید علم اسلام را با بازو بر پای داشت
نامردی زخم بسیار آنحضرت زد که بر روی خاک افتاد و در صحاح
اخبار وارد است که حق تعالی پیغمبر خود را از فضای موته خبر داد
زمین را مرتفع گردانید تا معرکه محاربه را مشاهده نماید و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه یاران را از داستان
موته خبر داد از واقعه جعفر آب از دیده مبارک گشاد و میفرمود
پسر عمم جعفر را دو دست از بدن جدا کردند و او را شهید کردند
خداوند عالم بعوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ بوی ارزانی
داشت

داشت که هر کجا میخواهد پرواز میکند جناب امیر علیه السلام
فرموده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود جعفر را دیدم در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و آنجناب هم علیه السلام فرموده وجعفر
الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکه یعنی جعفر که بامداد و شبانگاه
در بهشت طیران مینماید برادر من است یعنی حضرت رسالت بخانه
جعفر آمده اسماء زوجه او را طلبیده فرمود کجایند فرزندان
جعفر چون ایشان را نزد حضرت آوردند بوئید و بوسید و دست بر ایشان
کشید و در کنار خود جای داد و آب از دیده حق بین آنحضرت میچکید
اسماء گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازید که یتیمان را
نوازند مگر از جعفر خبری آمده است او را واقعه روی داده
حضرت رسول فرمود بلی پسر عمّم جعفر شهید شد اسما چون این
خبر وحشت اثر را شنید خروش بر آورد و بیخود گردید زنان بنی هاشم
بدور او جمع شدند و آغاز گریه و زاری نمودند جناب رسول ایشان را
تسلی داده با چشم گریان بمنزل فاطمه زهراء تشریف برد دید که آن
مرضیه طاهره نیز میگوید وا ابن عمّاه میگوید جناب رسالت مآب
فرمود که گریندگان بگریند یاری بر جعفر پسر عمّم شهید من کرده
عبدالله جعفر میگوید که در وقت شهادت پدرم خواجه کائنات
بخانه ما تشریف آورد و والده ما را تعزیت فرمود دست عطوفت بر سر

من

من و برادرم کشید و میفرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابها رسید
تو خلیفه وی باش بر بهترین خلافت و بعد از سه روز بخانه ایشان
تشریف ارزانی داشت و حلاق طلبید و فرمود سرهای ایشانرا تراشید
آورده اند که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشانرا ذکر میکرد
وهبنا لبد حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله فرمود آیا بر
ایشان میترسی و حال آنکه من ولی ایشانم در دنیا و آخرت مخفی
نماند که جعفر را هفت پسر بود یکی همنام او و دیگری ماه فروزان
عون و محمد صغیر بودند اشرف کاینات ایشانرا بزانوی خویش میفرمود
و دست عطوفت بر سر ایشان بیشتر میکشید و گویا یتیمی بر استیلای
مرحمت آن سرور ایشان پاک میفرمود و میگریست گویا بخاطر او آورده
بود هنگام بیکسی و غریبی و بییاری فرزندش حسین را که این
دو نفر جان خود را فدای او میکنند در کربلا و در حیوة القلوب
که ابن فضال از امام رضا علیه السلام سؤال کرد از معنی قول حضرت
رسول که منم فرزند دو ذبیح یعنی دو کس که هر یک را خواستند برای
خدا قربان کنند یعنی اسمعیل پسر ابراهیم و عبدالله پسر عبدالمطلب
اما اسمعیل آن فرزند حلیم است که خدا بشارت داد با و ابراهیم ع را
و چون با او ابراهیم ع مشغول اعمال حج شد با و گفت من در خواب
دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر و فکر کن چه می بینی و چه مصلحت میدانی

گفت

گفت ای پدر بکن آنچه مأمور خواهی گردید و نگفت بکن ای پدر
آنچه دیدی بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان
پس چون ابراهیم عازم گردید بر ذبح او خدا فدا کرد او را بگوسفندی
سیاه و سفید که در سیاهی میخورد و در سیاهی می‌آشامید و در
سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و
پشکل میافکند و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود
و از رحم مادری بیرون نیامده بود بلکه خدا فرموده بود که باش
بهم رسیده بود برای آنکه فدای اسمعیل ع باشد پس هر گوسفندی که
در منی کشته میشود فدای اسمعیل است تا روز قیامت و ذبیح دیگر
قصه اش آنست که حضرت عبد المطلب حلقه در کعبه چسبید و دعا
کرد که حقتعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد که اگر این نعمت
برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند پس چون حقتعالی
ده پسر او را روزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر
خود وفا کنم پس پسران خود را داخل کعبه معظمه کرد و سه مرتبه ایشان
قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله پدر حضرت رسول بیرون آمد و او
گرامی ترین فرزندانش بود پس او را گرفت و خوابانید و بر ذبح او
عازم گردید این خبر بگوش قریش رسید جمع شدند و عبد المطلب را
از آن اراده منع میکردند زنان عبد المطلب حاضر گردیده صدا

بر بوز بلند کردند تا آنکه دختر عبد المطلب گفتند ای پدر میان او و
شتران خود دیگر در قرعه بچرخند قرعه بینداز و زیاده کن تا بدانی که حق
تعالی راضی شود پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید و
ده شتر جدا کرد میان آنها و عبد الله قرعه افکند بنام عبد الله
بیرون آمد پس ده ده زیاده میکرد و بنام عبد الله بیرون می آمد
تا آنکه چون بصد شتر رسید بنام شتران بیرون آمد پس همه
قریش صدا بتکبیر بلند کردند بحدیکه کوههای مکه از صداهای
ایشان بلرزید عبد المطلب فرمود تا سه نوبت قرعه بنام شتران
بیرون نیاید دست از عبد الله بر نمیدارم دو مرتبه دیگر میان
عبد الله و صد شتر قرعه انداختند بنام شتران بیرون آمد پس
زبیر و ابو طالب و خواهران ایشان عبد الله را از زیر دست
عبد المطلب کشیدند و پوست روی نازک نورانیش کنده شده
بود از ساییدن بزمین پس آن گوهر یکتا را دست بدست
میگردانیدند و میبوسیدند و سجدات شکر الهی بر سلامتی او
بجا می آوردند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند پس عبد المطلب
امر نمود که شتران را در حزوره که در میان صفا و مروه واقع است
نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند و این از جمله سنتهای
عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری نمود که دیه هر مرد مسلمان

صد شتر بوده باشد و در روایت دیگر آمده که چون یازده پسر
برای عبد المطلب بهم رسیدند و نذر خود را بخاطر آورد فرزندان را
دور خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد بعد از تناول
فرمود ای فرزندان همه میدانید که شما گرامی بودید و بمنزله
نور دیده من بودید و خاری در پای هیچیک نمیتوانستم دید
لیکن حق خدا بر من واجبتر است از حق شما و من با خدای خود نذر
کرده ام که اگر ده فرزند یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی کنم اکنون
بمن عطا کرده شما چه میگوئید در باب نذر من همه ساکت شدند بیکدیگر
نظر میکردند عبد الله که از همه خورد سال تر بود که بروایتی یازده
سال از عمر شریفش گذشته بود گفت حکم کننده توئی آنچه بفرمائی
اطاعت کنیم که حق خدا واجبتر است از حق ما و ما مطیع و صابریم
بر حکم خدا عبد المطلب از سخنان شاد شد و بسیار گریست و نوازش
نمود و بجانب اولاد دیگر فرمود که شما چه میگوئید گفتند شنیدیم
و اطاعت نمودیم اگر همه را بکشی راضی هستیم ایشان را دعا کرد و گفت
بروید بنزد مادران خود و ایشان را خبر دهید و شما را بشویند
و سرمه در چشم کشند و جامهای فاخر بپوشانند و وداع کنید
مادران خود را وداع کنید که بعد از این خبر وحشت اثر را
بمادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان بلند شد و

تا طلوع صبح در اندوه و گریه گذرانیدند و چون صبح طالع گردید
حضرت عبد المطلب ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را
در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر تیز در دست گرفت
برای فدای فرزند خود یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ایشان
کرد و طلب نمود همه را بانواع زینتها آراسته بودند بسوی پدر شتافتند
بغیر از عبد الله که مادرش او را دل گواهی میداد که او را یقین دارد که خداوند
است و قرعه بنام او خواهد بود او را مانع میشد عبد المطلب بخانه
فاطمه آمد دست عبد الله را گرفت که بیرون آورد فاطمه در او آویخت
و عبد الله بدامن پدر چسبید و او را میکشید مادرش فغان مینمود
و تضرع و استغاثه میکرد و عبد الله گفت ای مادر دست از من بدار و مرا
بپدرم بگذار که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت
و گریبان خود را شکافت گفت ای ابو الحارث کار تو کاریست که بغیر از
تو کسی نکرده است چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی
و اگر البته اینکار خواهی کرد دست از عبد الله بدار که طفل است بزرگ دیگر
او رحمی بدار و مرا مشوه رحیم او را نگهدار چون دید که با این سخنان
پدر دست از وی نمیدارد عبد الله را بر سینه خود چسبانید و بنالید
گفت خدا نخواهد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد که ارث
حلاوت مند ایام ایکاش پیش از آنکه این روز دیده ام پنهان کردی در خاک میشد

ناچار از بیم من بهر جا امید بر گشتن ندارم از استماع این خطاب
عبد المطلب بیتاب گردید و سیلاب سرشک از دیده رها کرد و رنگش
متغیر گردید پاهایش از رفتار ماند پس آن بنده مقرب باله گفت ای پدر
مرا بپذیر گذار اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت
و فیروزی من و هزار جان من فدای اختیار او و اگر دیگری را اختیار
کند با هزار جان از برای تو آیم پس با پدر روان شد بسوی کعبه
و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله
و شیون بلند گردید یهودان و کاهنان شاد گردیدند که
شاید آن نور نبوت خاموش گردد پس عبد المطلب خنجر برهنه
که مرگ اندرش میریخت در دست گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد
خود افکند و گفت پروردگارا تو میدانی که چه نذر و عهد با تو
کردم و اینک فرزندان خود را همه را بدرگاه تو آوردم هریک را
که خواهی اختیار کن اگر مصلحت دانی در بودگان قرار ده که طاقت
ایشان بر صبر بیشتر است و خوردان محل رحمت خداوند کعبه
و حرم دور گردان بلا را از کودکان پس نام هریک را بر تیری
نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه
کرد ایشان پس زنان بصدا بشیون بلند کردند و از دیده های
حاضران سیلاب باشک در بطحای مکه روان گردید عبد المطلب

از همه بنی ... بیا تا در بقیه تا ایشان بر محو است میگفت بپروردگارا

حکم خون را بعد بدی ظاهر کردان مردم گردنها کشیده بودند و آب

از دیده همی بارانند و منتظر بودند که آیا بنام کدام یک بیرون آید که ناگاه

دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و وفای عبدالله را در گردن آن

مثل خورشید و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه

بیرون کشید و زنان میان کش مانند آفتاب بزردی مایل گردیده و

مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه میلوز بیدیش گشتای

عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند ارجمند بیرون آمد خواهی بکش و

خواهی ببخش عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش شده بر زمین

افتاد برادران نوحه کنان بر برادر خویش از کعبه بیرون دویدند

ابوطالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر خود را

میبوسید و میگفت کاش بمی مردم و فرزند ارجمند تو را اگر فارق

این نور است و خدا او را بر همه خلق زیادتی داده است میدانم چون

عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هر جانب

بسمع او رسید نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر میریخت و سینه

خود را میخراشید از مشاهده این احوال و از استماع این اقوال دل

عزم کاملش اختلال پذیرفته بود باز وی عبدالله را گرفت که او را

بجا باز آرد اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویختند و گفتند ای بابا نک

زد بر ایشان که وای بر شما از من بی فرزند من مهربانتر نمی بینید تا
حکم پروردگار خود را در او جاری نکنم دست از او برندارم ابوطالب
بدامان عبدالله چسبیده بود که ای پدر مرا بجای برادر ذبح کن که من تسلیم
قربان پروردگار و فدای برادر خود باشم عبدالمطلب گفت من مخالفت
امر پروردگار نمیکنم هر که قرعه بنام او بیرون آمده او را قربانی کنم
اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازند شاید نوعی
دیگر ظاهر شود چون مبالغه کردند راضی شد بار دیگر قرعه انداخت
باز باسم عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب گفت الحال الحکم لازم گردید
و راه شفاعت مسدود شد عبدالله را بقربانگاه آورد اکابر
عرب در عقبش صف کشیدند دست و پای او را بستند و خوابانید
چون مادرش دید که کار باینجا رسید پا برهنه شیون کنان بسوی
خویشان خود دوید ایشان را بشفاعت طلبید ایشان بسوی عبدالمطلب
شتافتند وقتی رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک
گلوی لطیفش آورده گذاشته بود در آن وقت ملائکه آسمانها
خروش برآوردند بالها گستردند جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه
درگاه ملک جلیل نمودند خداوند فرمود که ای ملائکه من بهمه
چیزها عالم و خبیرم بنده خود را در معرض امتحان در آورده ام که
صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان

فاطمه عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند و بر
دست عبدالمطلب چسبیدند و گفتند هرگز نگذاریم فرزند خواهرمان را
ذبح کنی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی عبدالمطلب سر بسوی آسمان
بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند حکم ترا
جاری و بعهد خود وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو
بهترین حکم کنندگانی در اینحال شخصی از اکابر قوم که او را عکرمة بن
عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازند بر شتران و
عبدالله پس بر این امر قرار داده برگشتند و روز دیگر عبدالمطلب
امر نمود همه شتران او را حاضر کردند و عبدالله را جامههای فاخر پوشانیدند
و خوشبو کردانیدند و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر
گردانیدند و کارد و ریسمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور
کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کردند و چنگ در پردههای کعبه
زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ است و حکم تو جاری است و قرعه
افکند قرعه باسم عبدالله بیرون آمد ده شتر اضافه کرد و قرعه
انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه
تو محجوب گردیده است تو عفّا الذنوب کرم نما بر من بفضل و
احسان خود باز قرعه باسم عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر
اضافه کرد و گفت خدایا تو عالم بر احوال هر کسی بگردان از ما

بلا را چنانچه از ابراهیم گردانید باز بنام عبدالله ظاهر شد
پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگارا بحق خانه کعبه و حج
عباد این فرزند نور محبوب تو است از ما بلا را دور ما درش نوحه
وزاری میکند باز قرعه بنام عبدالله بر آمد چون به نود شتر رسید
و نه مرتبه باسم عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب آماده سعادت ترا
برای شهادت پسر خود کشید صدای نوحه و گریه مردان و زنان
از هر طرف بلند شد پس عبدالله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر
او را رد مکن بوعده ی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای
الهی ای پدر دستها و پای مرا محکم ببند مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان
مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامه های
خود را کوتاه کن که مبادا بخون من آلوده گردد هرگاه آنرا ببینی
مصیبت تو تازه گردد ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو
و دلداری او کوتاهی مفرما که میدانم بعد از من چندان زنده
نخواهد کرد در باب خود بتو وصیت میکنم که بقضای الهی راضی
شوی و بسیار اندوه بخود راه ندهی پس از این سخنان آتش از نهاد
عبدالمطلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی او را
بر زمین چسبانید و کارد را برد بر گلوی مبارکش رسانید باز
دیگر آقا قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت

دیگر قرعه بینداز و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبدالله
بیرون آید دیگر شفاعت نکنند پس باز دیگر قرعه افکندند بنام
عبدالله با صد شتر در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون آمد اکابر
عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبدالمطلب
دویدند و عبدالله را از زیر دستش کشیدند و عبدالمطلب را
تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبدالله را در بر کشید و
میگریست و شکر خدا مینمود و عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه
مرتبه باسم عبدالله بیرون آمده و یک مرتبه باسم شتر دست از او
بردارم دو مرتبه دیگر قرعه بنام شتران بیرون آمد هاتفی از میان
کعبه ندا زد که حق تعالی فدای شما را قبول نمود و بعد ندای از
ندا بلند که ای ستیا بر رونق مختار بیرون خواهد آمد پس
قریش گفتند که ای عبدالمطلب گوارا باد تورا اکرام الهی که هاتفان
غیب برای تو و فرزندت ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه
برد و مردم او را تهنیت گفتند مسیب و عبدالمطلب چون ریاست
مکه و سقایت حاجیان برای او مسلم شد کسی با او منازعه نمی‌نمود
مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبدالمطلب در مکه مشار الیه بود
حسد برد تا شبی در روزی در مقام معارضه با عبدالمطلب
گفت تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و تو را فرزندی و یاوری نیست

مرتبهٔ پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم

واز

و از مدینه تنها بمکه آمدی بهر چیز بخواهی تفوق یافتی پس عبد
المطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش میکنی بیکسی
فرزند با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا
فرماید یکی از آنها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال الهی پروردگارا
پس عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بمن شاد مگردان بدرستیکه
که توئی خدا و تنهائی صمد بعد از آن شروع در خواستن زنان نمود
مؤلف گوید از کردار عبد المطلب ظاهر میشود که در ملت ابراهیم
جاری و محمود بوده نذر و قربانی اطفال در سواه متداول بوده یکی از
مطالب در کیفیت اصحاب فیل روایت کرده صاحب کتاب انوار که جمعی
از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه از کنائس نصاری
شده آتش برای طعام خود افروختند و خاموش نکرده بار کردند
و رفتند پس بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود تمام سوخت چون
داخل کنیسه خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است گفتند
جمعی از تجار مکه در اینجا فرود آمده بودند و بسبب ایشان این کنیسه
سوخته است چون این خبر را بپادشاه حبشه رسانیدند او در غضب
شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهارصد فیل
و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه ایشانرا خراب کن و سنگهای آن
را در دریای حبشه بینداز و مردان ایشانرا بکش و اموال و فرزندان

ایشانرا غارت کن و احدی از ایشانرا مکش تا پس ابرهه باهیبة
تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن مقصود را جیش لشکر خود کرد
و با بیست هزار کس پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشانرا
بگیر و احدی را مکش تا من بیایم که میخواهم ایشانرا عذابی بکنم که چنان
عذابی بر احدی از عالمیان نکرده باشند چون بمکه رسید و اهل مکه
آنرا شنیدند و اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم بکوه بیش
کردند پس عبد المطلب ایشانرا نصیحت کرد که این منزل است بر شما
که از کعبه دور شوید گفتند که ما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر
بر ما دست یابند همه را میکشند عبد المطلب گفت پروردگار خانه
نمیگذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما پناه بخانه برید
دست بر شما نیابند بعضی او را قبول نکردند و پراکنده شدند بعضی
بکوهها و دره‌ها گریختند بعضی بدریا نشستند عبد المطلب نبود
که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بگریزم من از جای خود حرکت
نمیکنم تا خدا حکم کند میان ما و ایشان پس اسود ماند تا ابرهه
با آن فیلهای عظیم و لشکر گران باو ملحق شدند و رو بمکه آوردند
و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند از عبد المطلب هشتاد
ناقه سرخ مو بردند چون خبر باو رسید گفت الحمد لله مال خدا بود
و برای رضای خدا حاجیان را کوچ بر کرده اند شکر کنم و اگر ندانند شکر

اوکنم پس عبد المطلب جامهای خود را پوشید و ردای بن غالب را
بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل را بر کمر بست و کمان اسمعیل
ذبیح را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی ابرهه روان
شد خویشان نیز با او بر او گرفتند گفتند نمیگذاریم بروی بنزد ظالم
که حرمت خانه خدا و حرمت خدا را نمیداند عبد المطلب گفت ای قوم از قدرت
و لطف خدا امیدوارم چیزی که شما نمیدانید شناسید بر من پیدا است که ان شاء الله
بر نمیگردد بسوی شما پس براهم گشته پس از شد منتظر آن قوم که بر او افتاد
از حسن و ضیاء او متعجب گردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند
بنزد او آمدند و التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که سوگند
یاد کرده که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم میاید بر تو که
با این حسن و ضیاء و کمال بر تیغ او کشته شوی فرمود نصیحت را ترک
کنید و مرا بمجلس او برید چون خبر او را با برهه رسانیدند و شمایل
و جمال او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند
و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر با حضار
عبد المطلب نمود و آن فیل را معموم میکنند بر سرش دو شاخ
از آهن نصب کرده بودند که اگر بر کوهی میزد میکندانید و بر خرطوم
دو شمشیر بسته بودند و جمله تعلیم او کرده بودند و امر کرده که چون
عبد المطلب در مجلس او حاضر شود آن فیل را بر او حمله دهند چون

[illegible]

عبد المطلب داخل شد جمیع حضار را از او دهشتی عظیم در دل
افتاد چون فیل را رو باو رها کردند بنزد او آمد و سر بزمین گذاشت
ذلیل و ایستاده شد ابرهه از مشاهده این احوال متحیر شد و بر خود
بلرزید پس باعتبار او تعظیم و تکریم کرده در پهلوی خود نشانید گفت
باو چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت که
بطلبی روا کنم اگر میخواهی برگردم برگردم فرمود مرا با شما کاری نیست
اصحاب تو شتری چند از من برده اند بگو بمن پس دهند که برای حاجیان
بیت الله مهیا کرده بودم ابرهه حکم کرد پس دادند و گفت دیگر حاجت
داری گفت نه ابرهه گفت چرا در باب بلد خود سؤال نمیکنی من سوگند
یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم لیکن بعد دیدن ترا
از این عظمت تو دانستم که شفاعت ترا در باب آن رد کنم شفاعت کنی
که قبول خواهد بود عبد المطلب گفت مرا با ایشان کاری نیست خانه را
پروردگاری هست که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر
از خانه خود میکند ابرهه گفت از عقب تو می آیم با فیل و لشکر کعبه
و بناها را خراب میکنم و ساکنان آن را بقتل میرسانم عبد المطلب
فرمود اگر توانی بکن و بسوی مکه برگشت چون بر فیل بزرگ گذشت
او را سجده کرد پس وزراء و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که
چرا او را رها کردی که برود گفت بسبب آنکه از او هیبتی عظیم در دل

[illegible]

من افتاده مکر مند بید که فیلها وزا سجده کردا کنون نتیجه مصلحت مبدا
گفتند فرموده پادشاه را باید بعمل آوریم پس تهیه لشکر کرده
بسوی مکه روان شد و چون عبد المطلب بکشت قوم خود را گفت
که بر کوه ابو قبیس بالا روید و خود بکعبه در آویخت و بنور محمد
صلی الله علیه واله توسل جست بدرگاه خدا با تضرع و زاری که
خانه خانه تو است و ما عیال توئیم ما کنار حرم تو و هر کس حمایت
خانه و عیال خود میکند ناگاه صدای هاتف را شنید و او را ندید
که گفت دعای تو مستجاب گردید عبد المطلب خوددن ... برکت نور محمد
که در جبین تو است پس بقوم خود گفت بشارت باد شما را اگر نور جبین
خود را دیدم بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت در
این سخن بودند که غبار لشکر مخالف بلند شد و فیلها را دیدند که
سر پاهای آنها را آهن پوشیده مانند کوه در پیش لشکر خود باز
داشته بودند چون بحرم رسیدند چندانکه آنها را زجر کردند
داخل حرم نشدند چون فیلبانان ایشان را بر میگردانیدند میدویدند
اسود گفت جادو کرده اند فیلهای شما را و خبر به اسود بن ابرهه رسید
ابرهه ترسید و گفت کار خود را تجربه کردیم از آنهم گذشته طریق
عقل نیست که بسوی ایشان فرستاد که اگر چه در کتب رسول خبر
بدهند و آنچه از دم از ما گرفته شده از خود او هم با بدهند و باز گردم

چون قاصد داخل مکه شد از هیبت عبد المطلب بر خود بلرزید گفت
فضل شما بر ما بر همه ظاهر شد حرم را شما بخشید آنچه در کنیسه ایشان
ضرر رسیده و بعوض آنچه از ما کشته شده آدم بما عوض دهید برمیگرد[ید]
فرمود که هرگز بی گناه را بجای گناه کار ندهیم و در باب کعبه گفتم
پروردگاری دارد که قادر است بر دفع ضرر هو الله که پروا نکنم از او و
لشکر او و حناطه قاصد در غضب شد قصد عبد المطلب کرد عبد المطلب
گریبان او را گرفته بر زمین زد و گفت که اگر ایلچی نبودی تو را هلاک
میکردم حناطه بسوی اسود برگشت که سخن بر ایشان فایده نداد که
مکه خانه البیت باید بر ایشان تاخت چون نزدیک حرم رسیدند گروهی
از مرغان را دیدند که مانند ابرها بالای سر ایشان کشیدند و آنها
شبیه پرستو بودند و هر یک سه سنگ برداشته یکی در منقار و
دو تا در پاها از عدس کوچک تر و از نخود بزرگتر نبود لشکر چون
دیدند بترسیدند که چیست اینها اسود گفت بر شما باکی نیست مرغها
چندند برای جوجه‌ها و خود دانه میبرند کمان خود را طلبیدند
تیر در هوا بجانب مرغان انداختند مرغان بفریاد آمدند منادی
از جانب آسمان ندا کرد که بکنید آنچه را که مامور شده اید که غضب خدا
بر ایشان شدید شده مرغان سنگها را انداختند اول بر حناطه
آمد خود او را شکافته در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون

[illegible]

رفته

دفنه در زمین فرو رفت و بخاک افتاد لشکر پراکنده شدند
مرغان از عقب ایشان میرفتند و سنگ بر سر ایشان میزدند تا
آنکه تمام را بجهنم روانه کردند عبد المطلب شکر خدا بجا آورد در
جزو دوم جلد دوم حیوة القلوب من تألیفات ملا محمد باقر مجلسی ره

فصل چهارم قصه اصحاب فیل است که از جمله معجزات متواتره
نور حضرت رسالت پناه است که در زمان حضرت عبد المطلب ظاهر شد
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که ابرهة بن الصباح
پادشاه حبش قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند چون بحوالی مکه
معظمه رسیدند اموال اهل مکه را غارت کردند از آنجمله شتران عبد المطلب
بودند عبد المطلب نزد پادشاه رفت رخصت طلبیده داخل شد
ابرهه بر تختی نشسته بود و قبه دیبائی برای او نصب کرده بودند
سلام کرد ابرهه رد سلام کرد و چون نظرش بر عبد المطلب افتاد
از نور رو بهاء و حسن و ضیاء او حیران شده پرسید آیا در پدران
تو هم این نور و جمال بوده فرمود بلی همه پدران من صاحب نور
و جمال و ضیا بوده اند ابرهه گفت شما فایق گردیده اید بر تمام
خلق بسبب فخر و شرف و سزاوار است که تو بزرگ ایشان باشی آن
حضرت را بر روی تخت خود جای داد و بروایتی تحت تخت بجهت تعظیم
آنحضرت متفق شدند پادشاه را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ

که

کرسی نشستن او را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و بر پادشاهان
دیگر بسبب آن فیل مباهات میکرد امر باحضار آن فیل کرد او را
بانواع زینتها و حلیها آراسته حاضر کردند چون برابر عبد المطلب رسید
او را سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت
الهی و معجزهٔ نور محمدی بزبان عربی فصیح آنحضرت را سلام کرد گفت
سلام بر تو ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانهٔ کعبه و زمزم و
سلام بر تو ای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تو است ای
عبد المطلب با تو است عزت و شرف هرگز مغلوب نخواهی شد ابرهه
چون این احوال را مشاهده کرد بترسید و گمان جادوگری کرد امر کرد
فیل را برگردانیدند با عبد المطلب گفت چه کار آمده که از مهابت
تو بر خود لازم کرده‌ام که هر چه طلب کنی روا کنم فرمود اصحاب تو
شتران مرا غارت فرموده اند امر کن پس دهند ابرهه بخشم آمد که
از نظر من افتادی من آمده‌ام خراب کنم خانهٔ شرف و مکرمت تو را
که تو و قوم تو بسبب آن بر عالم فخر میکنید و از همه ممتاز گردیده اید
و از اطراف عالم بحج او میآیند در باب آن سخن نمیگوئی و شتران
خود را طلب میکنی فرمود من صاحب شترانم و آن خانه صاحبی
دارد از همه کس قادرتر و اولی است بحمایت و حراست خانهٔ خود
ابرهه حکم کرد شتران عبد المطلب را رد کردند و بمکه مراجعت نمود

ابرهه

ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد چون بنزدیک
حرم رسیدند فیل داخل نشد و خوابید هر وقت میگذاشتند
برمیگشت و چون زجر بدخول میکردند میخوابید پس عبد المطلب
امر کرد غلامان خود را که پسر مرا بطلبید چون عباس را آوردند
گفت این را نمیخواهم پسر مرا بطلبید هر یک را که می آوردند میگفت
این را نمیخواهم تا آنکه عبد الله والد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای کوه ابو قبیس و نظر
کن بجانب دریا و هر چه ببینی از آنجانب میاید بمن خبر ده عبد الله بر
کوه ابو قبیس بالا رفت مرغان چند از ابابیل مانند سیل و شب تار
رو بآن طرف آورده بر کوه ابو قبیس نشستند و از آنجا پرواز کرده
هفت شوط بر گرد خانه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و
مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی پدر شتافت و آنچه دیده
بود معروض داشت فرمود فرزند ببین بعد از این چه میکنند
مرا خبر ده عبد الله خبر داد که بجانب لشکر حبشه روان شدند
پس عبد المطلب اهل مکه را فرمود بروید بلشکرگاه ایشان و
غنیمتهای خود را بردارید چون بلشکرگاه ایشان رسیدند
دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند و هر یک از آن
مرغان سه سنگ در منقار و چنگال خود دارند هر سنگی یکی

[illegible]

از

از انها را میکشتند و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش
از این کسی مانند انها را ندیده بود و بعضی از ان تدبیر عبد المطلب
شکر خدا بجا اورد و بروایت دیگر چون بر بالای سر ایشان رسیدند
ان سنگها را رها کردند و ان سنگها از عدس کوچکتر و از
نخود بزرگتر نبود بر سر ایشان میخورد و از دبر ایشان بیرون
میرفت و جمیع از ایشان بیرون رفتند مگر یکی که برای
قوم خود خبر ببرد ناگاه بر بالای سر خود یکی از ان مرغان دید
گفت چنین مرغی بود مرغ سنگی رها کرد بر سر او امد و او را
هلاک کرد و در عدد فیل خلافست بعضی گفته اند یک فیل
بزرگ بود که انرا محمود میگفتند و بعضی هشت و بعضی دوازده
گفته اند و هم سبب ارادهٔ نیز خلافست بعضی گفته اند که
در یمن برابر کعبهٔ معظمه معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف
میکرد که بسوی انخانه حج کنند و بروند و انرا طواف نمایند پس
شخصی از قریش شد و انخانه ماند و در دیوار او را بفضله
خود ملوث نموده گریخت و ابرهه ملعون در خشم شد و
سوگند یاد کرد که کعبه را خراب بکند و در کتاب انوار روایت
کرده که جمعی از تجار مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه
از کنایس نصاری شدند اتشی برای خود افروختند خاموش

نکرده

نکرده رفتند باد بر آن وزید و تمام اسباب بنا سوخت چون
خبر به پادشاه رسید که جمعی از تجار مکه چنین کرده اند پادشاه
حبشه در غضب شد و ابرهه وزیر خود را با چهار صد فیل و صد
هزار مرد جنگی بجانب مکه روانه کرد که خانه کعبه را خراب کنند
و اهل آنرا بکشند منقول است که در زمان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پادشاه مؤمن صالحی بود در ملک خراسان
و یک پسر داشت چون عمر وی بشصت و سه سال رسید بر پسر وصیت
نمود که من دو بدره که در هر بدره هزار مثقال شرعی طلا است
بتو میدهم که چون من فوت شوم آنرا بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله برسانی و یک بدره دیگر که در آن هزار مثقال شرعی
طلا است میدهم که بکسی که ترا رهنمائی بخدمت آنحضرت کند
بدهی چون پدر او فوت شد بعد از مراسم تعزیه داری بر شتر
سوار شده بجانب مدینه روان شد چون بمدینه رسید اتفاقا
روز عید رمضان بود در بیرون مدینه در نخلستانی فرود
آمد در کنار آبی دست و روی خود را شست ساعتی بیاسود
و در نفس کیسه بود که او را بخدمت حضرت رسول برساند پس
بر شتر خود سوار شد چون اندکی از نخلستان گذشت کسی را
دید که در مکانی نشسته اند دو پیر و یک جوان بر ایشان سلام

کرد

کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پوشید و گفت هر که مرا دلالت
کند بخدمت او یک بدره زر با وی دهم قضا را کسی نفر از یهودان
و دشمنان پیغمبر بودند چون از ایشان نام بدره را شنیدند گفتند
البته ما این شتر هم از دنیا بهتر است پس قصد قتل ابجوان کردند
گفتند ابجوا نام امروز روز عید رمضان است پیغمبر صلی الله علیه
و آله برای نماز عید بصحرا رفته از شتر پیاده شو و بنشین تا مراجعت
نماید باتفاق یکدیگر بسر وقت ابجوان غزو را آمد و نزد ایشان نشست
چون مشقت سفر کشیده بود خواب او را فرو گرفت ایشان بار
شتر را گشودند و بدره های زر را برداشتند بعد مشورت نمودند
با خود که چون از خواب بیدار شود قصد ما خواهد نمود باید او را
کشت تا این راز فاش نگردد فی الفور یکی با تیغ بران سر ابجوان را
از بدن جدا نمود چون شتر او این حالت را مشاهده نمود از جهاز
خود برخاست و آغاز ناله و فریاد نمود سر و روی خود را بخون صاحب
خود رنگین نمود نالان و خروشان فریاد کنان بجانب صحرا
شتافت از اتفاق عبور آن شتر خون آلود بمکانی افتاد که رسول
خدا در آن مکان بنماز عید مشغول بود و نماز را تمام رسانیده
عزم برگشتن داشت که ناله و خروش آن شتر بسمع شریف آنحضرت
رسید چون متوجه شدند که شتر خون آلود روی بآنحضرت نهاد

چون بنزد آنحضرت رسید خود را بقدوم مبارک آنحضرت
و بر زمین میزد و طلبید از خواهی صاحب خود نامیمود پس حضرت
فرمود که این شتر را حکایتی و تظلمی است باید بمکانی که میرود
تا کیفیت امر معلوم گردد پس آن شتر برخواست و پیش پیش میرفت و حضرت
با اصحاب از عقب میرفتند تا آنکه آن شتر آمد بر سر کشته صاحب
خود پسر پادشاه چون حضرت رسول کشته آن جوان را دید و آنسه
یهودی را ملاحظه فرمود که بجسا بید رهها عند مشغول بودند
التفات بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و فرمود یا علی
آیا می‌بینی که این یهودان بنابر چه ظلم و بیداد بصاحب این شتر
نموده اند پس امر فرمود که آنسه یهودی را گرفتند و بخدمت آنحضرت
آوردند حضرت احوال قاتل آن جوان را از ایشان پرسید گفتند یا
رسول الله این مرد منهزم شبی با اسلحه بخانه ما در آمد قصد قتل ما کرد
داشتیم ببر قصد بید چون مطلع شدیم بهر سو در طلب او بدویدیم
تا او را در یا مکان یافتیم خواستیم اموال خود را بگیریم او تیغ
بروی ما کشید بقصد هلاک ما او را از خود دفع نمودیم چون
حضرت این سخن از ایشان شنید در اندیشه فرو رفت که فی الحال
جبرئیل نازل شده عرض کرد حق بر تو سلام رسانیده میفرماید
که صورت حال المقتول را از این شتر سؤال کن تا حقیقت آن بر اصحاب

ظاهر

ظاهر کرد پس آنحضرت متوجه آن شتر کردید و عرض نمود بگو بامر الله
که چه حال این جوان مقتول را پس آن شتر بامر خدا بنطق آمده
آنحضرت عرض نمود یا رسول الله این جوان پسر پادشاه خراسان است
و که چه حال او را تمام نقل نمود یهود آن که فتند سحر کرده بی
و شتر را بنطق آورده اند که انکار نمودند حضرت الحق فرمود بار
حضرت که از خدا طلب نما تا این جوان زنده شود پس آنحضرت
عمامه را از سر مبارک برداشت و عرض کرد الهی اَسئَلُکَ بِالسَّمٰواتِ
الْعُلیٰ وَالْاَرَضِینَ السُّفْلیٰ وَبِعَرْشِکَ الْاَعْظَمِ وَبِالْکُرْسِیِّ وَاللَّوْحِ
وَالْقَلَمِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ بِاَنْ تُحْیِیَ هٰذَا الشَّابَ
لِعَمِّیْ اَصَرُّ مِمَّا جَریٰ عَلَیْهِ یعنی خداوندا تو را قسم میدهم
باسمانها و زمینها و بعرش عظمت و بکرسی و لوح و قلم و آفتاب
و ماه و بهشت و دوزخ که زنده کردان این جوان کشته شده را
تا خبر دهد ما را بچیزی که باو وارد آمده است پس هاتفی ندا
داد که یا محمد بدو سینه کرا امر بزرگ است و شفعا قلیلند زیاد کن
بر ایشان شفعا پس آنحضرت دست خود را بسوی آسمان
بلند نمود عرض کرد الهی تو را قسم میدهم بحق آدم و نوح و جدّ من
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و زکریا و صالح و
و شعیب و هود و یونس و ادریس و شیث و موسی و عیسی و داود

وسلیمان و دانیال و عزیر و هرون که زنده کرد این جوان را تا
امر او ظاهر کرد پس حقتعالی وحی نمود که یا محمد تا اسماء مقدسه
خود و اهل بیت طاهرین خود را ضم نفرمائی باجابت نخواهد رسید
پس آنحضرت دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد بدرگاه خداوند
و بخواص اصحاب عرض کرد شما دعای مرا آمین بگوئید پس عرض نمود
یا رب العالمین ترا قسم میدهم بحق انبیاء عظام و ملائکه کرام و
بحق محمد و انت المحمود و بحق علی و انت الاعلی و بحق فاطمه و انت فاطر
السموات و الارض و بحق الحسن و انت المحسن و بحق الحسین و انت قدیم
الاحسان که احسان نمائی بسوی این جوان تا اینکه زنده نمائی او را
تا انتقام کشد از قاتل خود همینکه ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
تمام شد آنجوان زنده شد بامر خداوند عالم و چشمهای خود را گشود
پس آنحضرت بسجده درآمد بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت
و فرمود ای جوان برای ما بیان کن که تو کیستی و از کدام ولایتی و
چه بر سر تو آمده آنجوان عرض کرد من مردم ولایت خراسانم و پسر
پادشاهم و مجموع قصه خود را بیان کرد پس حضرت اموال را از ایشان
گرفت و ایشانرا دعوت باسلام نمود و شرط نمود از قصاص ایشان
درگذرد و اموالشانرا نیز بایشان رد فرماید آن یهودان
قبول ننمودند پس آنحضرت امر فرمود ایشانرا کشتند و سوزانیدند

پس آنحضرت با اخوان داخل مدینه شدند و مال را بفقرا تقسیم
فرمود پس آنحضرت اخوان امر فرمود که خود را تعلیم کردند و بولایت خود مراجعت
نمودند و بعد از یکسال بولایت خود رسیدند و بر تخت پادشاهی قرار
گرفتند مؤلف گوید با رشباهت دارد این واقعه بذو الجناح
حضرت امام حسین که خود را بخون آنحضرت آغشته نمود و مرهاید
و شیهه کشان الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها گویان و بجانب
خیمه ها دوان گردید و شیهه زنان حضرت را بان بیکسان رسانید
کجا بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام که ما آن
المظلوم را [illegible] اینجا خبر داد پس پادشاه خراسان را
از قتلش گرفت و کتاب مجموعة التواریخ بعلیه قم ابن بابویه
و شیخ طبرسی [illegible] روایت کرده اند که در زمان عبد المطلب پادشاهی
بود در یمن که او را سیف ذی یزن میگفتند و بر مکه معظمه مستولی گردید
پسر خود را [illegible] کرد انبیه عبد المطلب و سایر بنی هاشم را
و اکابر قریش را طلب نمود و متوجه یمن گردیدند که سیف بن ذی یزن
مشاهده کنند و او را ترغیب بمهربانی اهل مکه نماید چون وارد
یمن شدند بعد از آنکه پادشاه ایشان را طلبید و عبد المطلب را نوازش
بسیار نمود ایشان را بحمام فرستاد و خلعتها برای یک یک ایشان فرستاد
و منصب از برای ایشان قرار داد که هر روز باید هزار درهم خرج

قصه سیف بن ذی یزن

ضیافت

ضیافت ایشان شود عبد المطلب را بخلوت طلبید بخواص خود را هم
بیرون کرد که سرّی با تو دارم که محل غیر تو در بلاد شما ظاهر خواهد
شد میدانم که تو جد او هستی و نزد خود داشتم که باقی بمانم تا زمان
او و جان خود را فدای او کنم در دعا فقط او و سعی نما و هر یک را
یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یک سند خلعت و یک بدره
زر سفید داد و بروایتی ده غلام و ده کنیز و ده برد یمانی و صد
شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را
ده برابر ایشان عطا کرد یک اسب عقاب و استر اشهب و ناقه
غضبای خود را طلبید و گفت اینها امانت است نزد تو چون
فرزند زاده تو بنزد تو شود اینها را تسلیم او نمائی و سلام مرا
باو برسانی و بدانکه بدو و بناسبه هر گز از جد شمع یا شکاید
نرفته ام که با وظفر یابم و از پیش هر دشمنی که گریختم نجات
یافتم و بمو دست نیافت هر چو لیث که شنیدی امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کرد حزن و غم جناب یعقوب بچه وقت
بیشتر بود حضرت فرمودند وقتی که بنیامین را از مصر آمدند
و بنیامین را نیاوردند چون نسبت ندیها و داده بودند
همینکه او را ندید از یوسف بخاطر آورد بعلت آنکه از نیل ماند
بودند و او عرض کرد چه قدر بود حزن یعقوب حضرت فرمود

بقدر

پس آنحضرت با اخوان داخل مدینه شدند و مال را بفقرا تقسیم
فرمود پس آنجوانان مردم خود را تعلیم کرفت و بولایت خود مراجعت
نمود و بعد از یکسال بولایت خود رسید و بر تخت پادشاهی قرار
کرفت مؤلف کوید بسیار شباهت دارد این واقعه بذو الجناح
حضرت امام حسین ع که خود را بخون آنحضرت آغشته نمود و فریاد
وضیحه کشان الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها کویان وبجانب
خیمه ها روان کردید و خبر شهادت آنحضرت را بان بیکسان رسانید
کجا بود رسول خدا صلی الله علیه واله وعلی مرتضی علیه السلام که داد
آنمظلوم را از قاتلش بستانند چنانچه داد پسر پادشاه خراسان را
از قاتلش کرفت ودر کتاب حیوة القلوب مجلسی ره ابن بابویه
وشیخ طبرسی وغیرهم روایت کرده اند که در زمان عبد المطلب پادشاهی
بود در یمن که اورا سیف ذی یزن میکفتند بر مکه معظمه مستولی کردید
پسر خود را در آنجا والی کرد انیه عبد المطلب و سایر بنی هاشم
واکابر قریش را طلب نمود و متوجه یمن کردیدند که سیف بن ذی یزن را
مشاهده کنند واورا تهنیت بر مملکت اهل مکه نماید چون وارد
یمن شدند بعد از آنکه پادشاه ایشانرا طلبید وعبد المطلب را نوازش
بسیار نمود ایشانرا بحمام فرستاد و فضای برای بیش ایشان فرستاد
و مضیف از برای ایشان قرار داد که هر روز با یه هزار درهم خرج

قصه عبد المطلب با سیف بن ذی یزن

ضیافت

ضیافت ایشان شود عبد المطلب را بخلوت طلبید و خواص خود را هم
بیرون کرد که سری با تو دارم محمد عربی در بلاد شما ظاهر خواهد
شد میدانم که تو جد او هستی اگر میدانستم که باقی بمانم تا زمان
او جان خود را فدای او کنم در محافظت او و سعی نمایم و هر یک را
یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت و یک بدره
زر سفید داد و بروایتی ده غلام و ده کنیز و ده برد یمانی و صد
شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را
ده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و استر اشهب و ناقه
غضبای خود را طلبید و گفت اینها امانت است نزد تو چون
فرزندزاده تو بزرگ شود اینها را تسلیم او نمائی و سلام مرا
باو برسانی و بدانکه من بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی
نرفته‌ام که بر او ظفر نیافتم و از پیش هر دشمنی که گریختم نجات
یافتم و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کرد حزن و غم جناب یعقوب بر یوسف
بیشتر بود حضرت فرمودند وقتی که پسرانش از مصر آمدند
و بنیامین را نیاوردند چون نسبت دزدی باو داده بودند
همینکه او را ندید از یوسف بخاطرش آورد و بعلت آنکه از نیل ماند
بودند او را عرض کرد چه قدر بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود

بقدر هفتاد زن که پسر هیجده ساله داشته باشد و در خانمش
مرده باشد راوی عرض کرد که میشود دیگر دل این همه غم را متحمل
شود فرمود بلی میخواهی ترا خبر دهم بکسی که حزنش بیشتر از
یعقوب باشد عرض کرد بلی فرمود جده ام فاطمهٔ زهراء هفتاد
برابر بود حزنش با حزن یعقوب حضرت فرمود میخواهی خبر دهم
ترا بکسی که حزنش بیش از جده ام فاطمه بود عرض کرد بلی بفرما
حضرت فرمود جدم حضرت سید الساجدین علیه السلام که بعد
از شهادت پدر بود وقتیکه نگاه میکردی اگر نشسته اگر ایستاده اگر
راه میرفت میگریست واگر خوابیده بود میگریست واگر طعام
بنزدش میاوردند میگریست واگر آب میاوردند میگریست
در حدیث وارد شده که چون پنج سال از شهادت جناب امام
حسین علیه السلام گذشت روزی امام زین العابدین علیه السلام
نشسته با بعضی از اصحاب خود خوان طعام حاضر ساخته بودند
لکن آنجناب نشسته بود نظر بدر خانه میفرمود گویا انتظار کسی
میبرد اصحاب آنجناب گمان کرده بانتظار مهمان دیگر نشسته که طعام
نمیخورد ناگاه در خانه صدای یا علی بن الحسین البشارة
البشارة بلند شد یعنی بشارت باد ترا که سر قاتل پدرت را
مختار از برای شما فرستاده پس سر را داخل مجلس آنجناب کردند

آنجناب

آنجناب بسجده افتاد و طول داد سجده را بعد از آنکه سر از
سجده برداشت دیدم خاک زمین را گل کرده و صورت مبارک
او گل آلوده شده چون حضرت ظاهرا بروی خاک سجده فرمود
فرمود باعث سجده من آن بود که دعایم مستجاب شده بود عرض
کردم چه دعائی فرموده بودی فرمود وقتی که ما را وارد مجلس
این لعین نمودند سرم برهنه و پایم برهنه غل بگردن بازوهایم
بسته بود چون مرا داخل مجلس کردند از ناتوانی و سنگینی غل بر
زمین نشستم که ملعون لعین با عتاب گفت ای پسر حسین هنوز ترا
اذن نشستن نداده چرا نشستی مرا برخیزانید من از سنگینی غل
مینالیدم که ناگاه مجلس آن لعین روشن شد چون بعقب نظر
کردم سنان ملعون را دیدم سر پدرم را بر نیزه در دست گرفته میآید
آورد و بدست ابن زیاد داد آن ملعون از شعف نظر بسر پدرم میکرد
و میخندید پیاپی میخندید بحدی که نزدیک بود روحم از بدن پرواز کند
در آن حال دستها و ابروی سر پدرم با من خود گذاشت که قطره
خونی از حلقوم پدرم چکید بر ران ابن زیاد و جامه و ران او را
سوراخ کرده بزمین فرو رفت آن ملعون سر پدرم را پهلوی
خوان طعام خود کنار دو دست کرد و با چوبی بدندانهای شریف
بلب و دندان پدرم زد که نزدیک شد روح از تن من بیرون
رود

رووردیلر مجلس از شدت گریه هفت نفر غش کردیلر پس منم از
خدا طلب کردم که سر قاتل پدرم را وقتی نزد من آورند که مشغول
چاشت خوردن باشم باعث سجده من این بود را و تحکویله جهت
تسکین قلب انجناب عرض کردم آقا شهادت را هریك از شما ها
میراث دارید که سر شما بینیا انجناب آهی کشید و با چشم اشکبار
فرمود شهادت را میراث دارم اسیری را که میراث ندارم اهل
مجلس بگریه آمدند انجناب فرمود طعام بخورید عرض نمودیم تا شما
نخورید نخوریم ناگاه بخادم خود فرمود بیاور بفلان موضع صندوق
نهاده بیاورد چون آورد سر مردانی بیرون آورد و یك میل سرمه
در چشم مبارك کشید چون بعد از شهادت پدر سرمه بچشم خود نکشیده
بود بلکه زنان بنی هاشم هم یك شانه بگیسوان خود نزده بودند
بعد فرمود سر مردانها ببرید نزد عمه ام جناب زینب خاتون که
ایمه زنان بنی هاشم را از عزا بدر آورد که سر قاتل پدر بمن آورده اند
مرویست که چون پیغام بجناب زینب رسید گریان شد که چگونه
سرمه بکشم و حال آنکه سر پدرم را سر نیزه دیده ام که خون چشمها
گریه بود جناب اقدس الهی هر پیغمبر یاد در کلام شریف خود
بصفتی وصف فرموده ایوب نبی را صبور نظر بشدت بلاها که
مبتلا داشت و او را با تمام اموال انبیائی داشت از ضیاع و مواشی

که چهار هزار غلام شبانان گوسفندان او بودند و هر یک را کنیزی
بزنی داده و نسل ایشان از دختران و پسران بسیار شده هر یک
در کوشکها و سرایها اندر اختیار ایشان و فقرا را اطعام نمودی و شکر
گذاری و طاعت او بحدی شد که ملائکه سموات شیفتهٔ او شدند
و ثواب اعمال او چون بسموات میبردند ملائکه تعظیم مینمودند
تا آنکه حسد ابلیس مشتعل شده عرض کرد الهی چون ایوب همه مال و
اولاد دارد با این نعمت ایشان گر شود آنگاه معلوم شود بجناب
اقدس اله او را بر مال او مسلط نمود جمیع اموال او را آتش زد
و عقار او را آب انداخت و فاسد نمود نزد آنجناب آمد و گفت که
دنیا از تو بود چون فارغ شد از ابلاغ اتلاف کل اموال و املاک او
نمود ایوب گفت شاکرم که او داده و گرفت خطاب آله رسید که
ای لعین چگونه یافتی این بندهٔ ما را ابلیس عرض کرد یقین میداند
اینهم ضایع شده باز ثم میدهی از جهت اولاد قلبا و فوت ایشان را
هلاک نمائی بجزع آید خطاب رسید که تو را بفرزندان او هم مسلط
نمودم مشغول شد آنکه اولاد او در کوشکی نشسته خادمان و غلامان
بخدمت ایستاده ابلیس کوشک را بجنبانید بر روی ایشان خراب شد
و هلاک شدند بعد با هیئت بصورت معلمی یاد ایشان گریان دریده و روی
خراشیده خاک بسر کرده نوحه و زاری کنان نزد ایوب آمده و گفت

کرد و نماز بود گفت ای ایوب مغرور نباش تو دست و پا شکستم و شکم
ایشان دریدم شنا یا تو بیا برای ایشان رحم نمایید چون ترا نعلین را
بار نخوری یاران دیدند و این احوال را شنیدند آغاز گریه نمودند ابلیس
فی الفور بمیان رفت چون ایوب حال خود را ملاحظه کرد الهی خطا
کردم تو ادب ام و پس گر فتق الامر و الحکم لله تا ابلیس با سمانش گفت
الهی دیدی جمیع نمود خطاب رسید استغفار ای نمار رسید ما عفو
کردیم تا ثانیا ابلیس عرض کرد چون بجسد قوت دادند میگوید تا
مال بعد و لا ذنبتم رسانم رخصت بلا بجسد او هم حاصل شد مگر بدن
و زبان و چشم و قوی که ایوب بجسد بود ابلیس بقصد فرو شد پیش
ایوب بنشک افتاد تن شد الی به بنی او دمید از جمیع بدن او بلاها
چون پستان گوسفند ظاهر شد بناخن و بعد بسفال و سنگ خراشید
گوشت تا پوست و گوشت از بدن شد خون و زرداب از ان جا می طلبید
سر زن را شهر بیکاره نقل خلقا مثلا و میمون دنبال ا خرد و زن
رفتند یکی رحیمه نام از دختران یوسف نبی خدمت او و قیام نمودی
ابلیس به زمانی بلا طول انجامید بقولی هجده و قولی یکی سیزده
سال و بقولی هفت سال که قولی صحیح شمرده ابلیس را لا یطلق
آمد فریاد نمود ای مردم هر گاه او را بیرون نکنید از شهر خود شهر را
ان مرض ... ابلیس ... تا جماع بد بغانه ایوب نمودند که بیرون رو

و حمید او را بمزبلهٔ بیرون شهر برد خالد نومی با نجار رفت و آن مجروح را
خوابانید میکی بیخ با و روزها خود بشهر میامد و قرص نان
تحصیل مینمود بجهت او میبرد کرمها گوشت و پوست او را خورده
الا عروق و عظام و نظمها آنرا پیاپی نگاه میداشت عبادت خدا مینمود
مردمان بعد از اطلاع اجماع نمودند و بحمید گفتند اگر از اینجا
بیرون نشوی سکان این کوی محترم بعذاب تیم از هم بدرند و حمید او را
نزدیک قریه برد هر روز میرفت بان قریه مزدوری میکرد و نانی
بجهت او میاورد و هر روز ممکن نمیشد از شکافهای دیوارها
و غیره نان خشک میتافت میبخشید با بمریض مبتلا میخورانید
تا آنکه اهل آن قریه باغوای ابلیس در غم آلوده بودند دست
حمید با آثار حسد سرایت نا خوشی او را از خانهای خود
منع نمودند نزد خبازی رفت که یک قرص نان بده قیمت بتو باز
دهم که پیغمبر خدا دو روز است گرسنه مانده است گفت دور شو
ایوب که مشتریها میترسند حمید مضطر مانده میگریست و میگفت
الهی عاجز شدم درمانده هر جا میروم میرانند چیزی نمیدهند
لیکن از رحمت تو نا امید نیستم بخانه رفت بطلب قرص نان
خاتون خانه گفت برو صاحب خانه میترسد تو را می‌بیند
ما را اذیت میکند حمید را بیرون نمودند همینکه روانه شد

نظر زن بر گیسوی خود چو افتاد نیکو گیسوی بود آن زن تا گیسو ببرید گفت
بفروش بعد از آن ماجرا در چهره گفت بحث تعنای خدا شد قوت پیغمبر
خدا با گیسوی بخت گیسو فروخته چون نان کرفتا ابلیس سبقت نموده
به ایوب گفت زوجه را با تنها دید که رفته گیسوها و را بریده اند ایوب
چون ملاحظه نمود سوگند یاد کرد که صد چوب با و زند بسبب آنکه
فهمید نادم شد خدا فرمود بگیر دسته چوب از خوشه خرما که صد
چوب باشد و بزن بر زن تا خلاف سوگند نکرده باشی گفته اند
همینکه این را دید گفت ربّ انی مسّنی الضرّ و انت ارحم الراحمین و
بعضی گفته اند ایوب با زوجه سؤال کرد که گیسوها را چه کردی زوجه
حال را عرض نمود ایوب دانست که خبر دهنده ابلیس بوده بنالید
و عرض کرد الهی کار بجائی رسیده که دختر پیغمبر تو گیسو میبرد
ربّ انی مسّنی الضرّ و انت ارحم الراحمین بعضها دم من بوس بعضی
گفته اند ابلیس بصورت اجنبی آمده بزوجه گفت این بزغاله را بکشد
نزد ایوب بکشید بنام خدا گوشتا و را بخورد بهتر شود زوجه نزد
ایوب آمد و قصه بگفت ایوب دانست که شیطان بوده گفت چرا
با مرد اجنبی سخن گفتی ربّ انی مسّنی چون بهوش آمد تو را صد چوب
بزنم الشیخه ایوب صبر از بلاهای چند نمود از اتلاف مال
و اولاد و جوانان و طول بلاء امّا همینکه زن او با اجنبی تکلّم نمود

طاقتش

طاقتش طاق شد پس چگونه نبود حال مظلوم کربلا و تنی که بر سر
نیزهٔ خولی سر خود بدروازهٔ شام و عیال خود و دختران فاطمه را
میدید چون امام محمد میتنا و ممنا و بسیب همه تر از خون خود
میدید ام کلثوم از اضطراب روی بشمر نموده تکلم مینماید ای شمر
دو حاجت بتو دارم یکی آنکه نیزه داران سرها را از میان ما
بیرون برند تا نظاره کنان کمتر نظر نمایند بزنان دوم ما را از راه
دیگر ببری که اجتماع مردم کمتر باشد آن ملعون هیچیک را قبول
نکرد بعد از آن امام چه حالی داشت که جهال شام حرکات ناشایسته
در پیش روی زنان و دختران او مینمایند و صداها بلند کرده
که اینها عجب اسیران خوش روی میباشند ایشان را وارد مجلس
یزید نمودند یزید گفت قبح الله ابن مرجانه اینها را لعنت کند پسر جابر
انصاری گویند ایوب پیغمبر بعد از آنکه مرض او بطول انجامید و بدنش
بدرد کرمان مبتلا شد مجلسی در بحار فرموده دوازده هزار
نوع کرم بر بدنش افتاده بود هرگاه یکی میافتاد او بر میداشت
بر بدن خود میگذاشت که برگردد بمحلی که خدا او را خلق کرده جمعی
از امت نزد او آمده دیدند با آنها جوانی بود که بسال کم گفتند
ایوب کاش خبر میدادی ما را از گناه خود که ما جرات نمیکنیم
از گناه تو از خدا سؤال نمائیم که مبادا ما را هلاک نماید ما را

کمان

گمان نکنند که مبتلا شدن بچنین بلائی که هیچکس نشده نیست مگر
از گناهی که از ما پنهان میکردی ایوب گفت بعزت خدا سوگند که
هرگز طعامی نخوردم مگر آنکه یتیمی یا صغیری یا مسکینی با من بود و او را
با خود شریک مینمودم و هرگز دو امر از طاعت پیش نیامد مگر آنکه
دشوارتر را اختیار میکردم آن جوان گفت بدا باحوال شما که آمده‌اید
نزد پیغمبر خدا شماتت نمودید او را و عبادت مخفی خود را آشکار
نمود چون نهان داشت و آن سه نفر شنیدند و قلب ایشان رقیق و بسیار تاثیر
نمود هیچ یک سخن مشغول کردید که آنچه زبان بعبارت کشود
ربنا انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین عرض کرد الهام شد بحضرت
سخن کنی و عرض حجت هستی حق تعالی ابری فرستاد بر سر او
صدائی از آن آمد که تو را رخصت مخاصمه و اقامه حجت نما دم پیش کی
ایوب کمر بست و زانو نشست و گستاخانه عبارت نمود الها
مبتلا نمودی مرا ببلائی که هیچکس را بآن مبتلا نکردی و حال آنکه
هرگز طعامی نخوردم مگر با یتیمی و در طاعت تو دشوارتر را اختیار
کردم آیا تسبیح تو را نکردم این چیست بد که اله نا پسند آمد خطاب
عتاب آمیز آمد بوی که ای زبان آمد ای ایوب آیا منت میگذاری
بر خداوند بچیزی که خدا را بر تو منت است که تو را چنین کرد که عبادت
خدا کردی و طاعت را محبوب تو نمود ایوب شد گوشه زبان شکایت

اعتراض

اعتراض بر درگاه اله گشوده کاش درد بیماری بدن وهم آفات را
محو نموده دلسوختگی بجناب حضرت بهبود ننماید گفت از زمان
بدهان انداخت عرض کردم الها بدکنم و توبه کردم یعنی التوبه
التوبه هم نمیها انست **در ذکر اتصال** شهدای امام حسین ع
از خانه خدا تا بکعبه مقصود یعنی کربلای معلی از انبدانه بن حنظله
روایت شده که سه روز پیش از آنکه امام حسین ع به عراق رود
خدمتش رسیدم عرض کردم فدای تو شوم بگو که من سه کرا یشان را
وفا نمیبینم مایلند بعطا میان حضرت از دست مبارک اشاره کرد
باسمان چون من نظر کردم دیدم درها گشوده بیحد و فوج ملائکه بر آن
سوار بند و عبید افتاده اند و دیدم درهای آسمان هم گشوده
بود حضرت فرمود این ملائکه بسیار مدد و یاری من آمده بود
آرزوی سعادت شهادت و شوق دیدار حضرت ذو الجلال و رضا
دادن بقضای جناب احدیت این منافقین را با این لشکر هلاک
میکردم اما من میدانم خود و اصحاب خود در بیابان کربلا شهید
میشوم و احدی از ما نمی ماند بجای یتیم از دست دشمنان مگر
علی پسر من یعنی امام زین العابدین ع فرزدق شاعر گفت در سال
شصتم هجرت در خانه خدا رفتم خدمت سرور شهیدان دیدم امام
محرم نا احرام خانه از حرم خدا بیرون میرود عرض کردم جهت

چیست که در این موسم حج پیش از ادای حج عمره و عمره مفرده اگر بروم مرا
دستگیر میکنند و مثل اسیر میشوم چنانچه روایت شده بنی امیه
مردان بسیار را امر کرده که بعنوان حج بمکه آیند و در حین طواف امام
حسین را شهید کنند در خانه خدا و گفت مضمونها در زیارت جامعه ائمه
پنهان میکنند القصه و ذیل روایت میکنند که از من پرسیدند تا ب
صغیر و کبیر کوفه را گفتم دلها مایل است بشما نهایت حمایت ایشان
برای اهل شقاوت و ظالمان مهیا است لیکن فرار از قضا نتوان
فرمود بلی من راضیم بقضا مسائل مشکل خود را حل کردم پس عمرو بن
سعد العاص پسر خود یحیی را خدمت امام علیه السلام فرستاد که
مانع شود از این سفر اینها اصرار کرد بعنایه بود و از حضرت باقر
و صادق علیهما السلام مرویست که فرمودند عبد الله زبیر در
مکه بمتابعت امام ع بیرون رفت و در زبان با امام زمان منع
میکرد از سفر عراق که موجب خطر بود است بجناب خبر داد باو که
من بیشتر با جماعت کشته میشوم پس بهتر آنست که از خانه خدا دور
باشم و هر چه از خدا دور باشم خوشتر دارم از آنکه نزدیک حرم
کشته شوم که بحرم بی ادبی شود مقصود امام ع اعلام بود که تو را
در خانه میکشند لیکن باو فایده ننمود رفتند و اندرون خانه خدا
پنهان نشد و قتیکه حجاج بقصد گرفتن او آمد کعبه معظمه بر خانه
خدا را

[illegible] جعفر طیار [illegible]

خدا را بر سر او خراب کرد در روز سوم ذیحجه و بقولی هفتم بعمره
محل شد و برای حج توقف ننمود بعلت آنکه مبادا او را شهید کنند
و هتک حرمت خانه شود روی بعراق نمود و چون خبر این ورود
بمدینه منتشر شد که عازم سفر عراق یعنی کوفه شده پسر جعفر
طیار که عم زاده آن بزرگوار بود پسر خود محمد نام و عون را خدمت
او فرستاد با عریضه عذر خود و التماس بسیار نوشته بود در
ترک این سفر نوشته بود که توئی پناه شیعه و مؤمنین و توئی راه
نمای دین و حجت خدا بر اهل زمین مباد که ترا بلائی برسد نیکوکاران
خوار و بیمقدار میشوند و من دو پسر خود را خدمت شما فرستادم
و اینک خود هم از عقب شما میرسم و خود رفت بخانه حاکم مدینه
و خواهش کرد که او هم نامه بحضرت بنویسد تا حضرت عود کند
بمدینه نوشت و برادر خود را روانه نمود خدمت امام حسین ع
پسر جعفر طیار با یحیی برادر حاکم اصرار کردند حضرت انکار
کرده فرمود ای پسر جعفر پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرر کرده برو
بکوفه و آنجناب را هم در خواب دیده ام و محالست او را بخود بیان
نمایم عبد الله گفت عرض کردم فدای تو شوم چه خواب دیده
فرمود بیان نمیکنم اما تعبیر آنرا هم پنهان نمینمایم عنقریب با
تعبیر خواب بجهت شما ظاهر میشود پسر جعفر از فرموده حضرت ناامید

کرا بجناب شهید میشود آه از دل کشید و اشک از دیده بارید و
بنظر حسرت بآن جناب نظر میکرد دو پسر خود را همراه کرده خود را
امید بمدینه عود نمود موافق روایات لسنهایه سعادت چون
بمنزل ثعلبیه رسید قافله را دید که از حاکم یمن بعضی تحف جهت یزید
میبردند امام ع قافله را طلبید و اموال را گرفت فرمود هر که بینا امام
نیست این اموال باید با امام بود سلطنت الا که بخواهید چون انها را بکوه
بما بدهید ما زیاده از تعارف کرایه میدهیم و اگرهم نمیدهید خصید
بعضی شاد شده دادند و بعضی برگشتند مقصود حضرت اعلام باهل
انطال بود که دانند امام باید از جانب خدا و سید انبیاء باشد و وقت
نزول یزید و در منزل ثعلبیه زهیر بن قیس مشرف بخدمت حضرت شد
و بروایت امام زین العابدین ع امام سعید چون نزد آنجا عقب
رسیدند را خواب فرو آمده خوابید چون وقت خواب قیلوله بود و
از خواب بیدار شده گریست علی اکبر پرسید امید دگر شما از چیست
فرمود ای پسر این ساعت پیشانم ظهر است خواب از ان دروغ بنشسته بخواب
دیدم کسی را که بمن ندا کرده گفت خوش بسرعت میروید و
منازل بهشت را طی میکنید و بر نوشته خود میرسید علی اکبر عرض
کرد آیا ما بر حقیم فرمود بلی بخدا قسم ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل
گفت پس چه باک از کشته شدن ناشاد پس از آنجا کوچ کرده بمنزل زهیمه

فرود آمدند مردی ابوهره نام خدمت امام ع رسید عرض کرد
فدای تو گردم چرا از مدینه بیرون آمدی حضرت فرمود
ای ابوهره بنی امیه اموال ما را غصب کردند ما صبر کردیم پس در صدد
خون من بودند ناچار از آنجا فرار کردم و بخدا قسم یاد میکنم که این
جماعت اهل ستم مرا شهید میکنند و بعد از من پروردگار این
جماعت را خوار و بیمقدار بدست جمعی ستمکار بدخو گرفتار میکند
و تیغ انتقام بر ایشان میکشد و مسلط میکند بر ایشان دشمنان را
این کوفیان بمن نامها نوشتند و قسم و پیمان در میان آوردند
و مرا شهید میکنند و بدانکه جناب مسلم بیست و هفت روز پیش
از شهادت خود عریضه بحضرت نوشته بود و مدح بسیار از دوستی
کوفیان بیان کرده بود و بعضی دیگر هم خدمت حضرت نوشته بودند
که نزدیک صد هزار لشکر جنگی در اینجا میسر شده منتظر قدوم شما
هستند و چون وارد منزل خزیمیه شدند و شب در آمد هر کسی بخواب
ناگهان خاتون زنان زینب گریان صدا بناله بلند کرد و افغان و
زاری نمود چون جناب امام حسین ع صدای ناله خواهر خود را شنید
او را نزد خود طلبید پرسید ای خواهر ترا چه رسیده عرض کرد ای
برادر رفتم بکنار نهر برای قضای حاجت ناگاه صدائی از هوا شنیدم
که مثل شاعر با این مضمون شعری میگفت ای دیده اشک حسرت بار بر

شهیدان اهل بیت اطهار که به بهشت میروند نور بر او از قبر خود
حضرت فرمود بلی بخواهر هر چه مقدر است میشود یکی از روات
شده که ولید از مدینه بابن زیاد نوشت که بدان حسین بن علی ع
از مکه بجانب کوفه روانه شد حسین پسر فاطمه دختر خیر البشر است
تو متعرض و اذیت او نشوی که نزد اکثر خلق این کار دشوار است و در
هر روزگار گفته میشود و خود را مورد لعن مردم جهان مگردان
این بود نصیحت ولید اما چه سود که آن کافر عنید نفع نرسانید و
آنجا اهل زیاد قیامت نکرده چون خبر شد که امام ع رو بکوفه نمود حصین بن
نمیر لعین را طلبید و او را سر کرده لشکر کرده گفت برو بنشین تا دست بر
بر سر راه حسین ع و از قادسیه تا قطقطانیه را از سپاه پر نمود و
امام زمان تا آنمکان هنوز خبر از کوفیان و قصه مسلم نداشت پس
دو نفر از کسان خود را طلبید و قاصد نمود نزد اهل کوفه بعد از بسم الله
و حمد و درود نوشت ای اهل کوفه نامه مسلم بما رسید و ظاهر
کرده بجان فشانی و بیعت شما و اینکه همه در انتظار آمدن ما شدید
و خواهش دارید که دین رسول خدا میان شما رواج دهد با خدا شما را بر
نصرت و یاری ما باقی بدارد و حسن نیت شما اعانت کند و زاید
که من در روز سه شنبه هشتم ذیحجه از حرم خدا متوجه دیار کوفه
شدم بقصد هدایت امت باید چون خبر ما بشما برسد که اطاعت و

مرا انکی را

[illegible]

[illegible]

مردانگی را محکم بر بندید و در امر جهاد بکوشید و جان خود را
در راه ما مضایقه مکنید و منتظر ورود من باشید و از خدا و
عقوبت روز جزا بترسید والسلام علیکم ورحمة الله چون قاصد
امام تا حد بقادسیه رسید لشکر و سپاه دیدند او را گرفتند
نزد حصین لعین بردند و او را نزد ابن زیاد فرستادند ابن زیاد از
دین او پرسید گفت منم شیعه حضرت علی و از خدمت امام حسین
آمده ام و نامه برای اهل کوفه دارم ابن زیاد گفت بده نامه را گفت
پاره کردم پرسید چرا گفت بعلت آنکه تو خبر نشوی گفت اسم آنها
که در نامه بود بگو و حسین را با پدرش علی ناسزا بگو والا ترا
میکشم گفت اسم کوفیان را نمیگویم اما از مطلب دیگر تو مضایقه
نمیکنم پس بامر ابن زیاد بمنبر پا نهاد بعد از حمد خدا و صلوات بر
سید انبیاء و سلام بر ائمه هدی گفت لعنت خدا بر بنی امیه و ابن
زیاد و پدرش باد آنگاه گفت ای اهل کوفه منم قاصد امام حسین ع
و از فلان مکان از او جدا شدم که شما را اعلام نمایم و حسب وعده
بسوی او و مدد او کنید ابن زیاد متغیر شده گفت این لعین را از منبر
بزیر اندازید پس آن قاصد را شهید کردند القصه بعد از رسیدن
قاصد امام حسین ع با بکاه و چاهی رسید عبدالله بن مطیع در آنجا
بود عرض کرد فدای شما شوم چرا از حرم خدا و از حرم جد خود جدا

شدی وبدیار ما امدی وخود را بمهلکه انداختی من میدانم حرمت
اسلام نمیدانستید شما میترسم بلائی بشما برسد وموجب شقاوت من
وسوائی من شود حضرت فرمود خدا ما را باهر چه مقرر کرده اطاعت
میکنیم پس برگشته در یک منزل یک نفر از جانب کوفه ظاهر شد چون
از دور حضرت را دید راه عبور را گردانید وبیراهه میرفت
راوی گفت من وبا او رفتم وتجسس احوال کوفه را نمودم چون ابن
زیاد راهها را بسته بود خبر کوفه بما معلوم نبود آن مرد خبر شهادت
مسلم وهانی را گفت وگفت خود دیدم جسد ایشانرا ودر کوچه
بازار کشیدند پس برگشتیم وشب بود که خدمت امام خود رسیدیم
حکایت را تمام اعلام کردیم امام مکرر در غصه وغم فرو رفته
آه از دل کشید فرمود خدا رحمت کند مسلم را که باجل موعود خود
رسید وانچه مقدر بود از خدا امر شد ما هم باید انتظار شهادت کشید
انا لله وانا الیه راجعون ما باید شهید شویم بعد اولاد مسلم ابن
عقیل را طلبید ودلداری داد فرمود ای اولاد مسلم شما را بر
این مصیبت ماتم من شما را رخصت کردم عود کنید بخیمه هایتان اولاد
او رو بجانب کربلا بستند وگفتند ای پسر عم محترم ما هرگز سر از
قدم تو بر نداریم وحق نیست را بجا نیاوریم ما الحال بیشتر در اطاعت
میکوشیم تا وقتی که بشهادت برسیم پس حضرت از آنجا کوچ کرده سفر

حکایت رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل

چند خواند که مضمون آن بغایت موافق بود که بندگان خالص خدا
از شهادت نمی‌ترسند و کمر برای شهادت محکم بسته‌اند و شربت
ناگوار مرگ را بر خود گوارا کرده‌اند و چون به ثعلبیه رسید حضرت فرمود
آب بسیار بردارید و غلامان خود را امر کرد آب بسیار برداشتند
و چون به منزل زباله رسید خبر شهادت قاصد با امام عابد رسید آه
از دل کشید و اشک از دیده بارید و دست به دعا بلند کرده گفت خدایا
زود منزل و مکان خوب برای ما و دوستان ما آماده کن و در بهشت
جا و مکان در یک خانه و مکان جمع گردان تو بر همه چیز قادری آنگاه
رو با صحاب کرده خبر شهادت مسلم و قاصد را با ایشان فرمود و
فرمود بدانید که این دنیا از ما رو گردانیده هر کس از یاری ما
دست کشیده اگر شما هم خواهید از من جدا شوید و بر شما گناهی
نیست چون کلام امام ع تمام شد هر که جاهل و مایل به دنیا بود از
فرموده امام علیه السلام فهمیدند که البته شهید باید شد ترسید
ند یک یک در خفا و آشکارا از پی کار خود می‌رفتند اما خویشان و
اصحاب وفادار آن بزرگوار ماندند و چون آن حضرت به منزل بطن
عقبه نزول نمود مرد پیری خدمت حضرت رسید و اصرار بسیار
نمود که ترک کوفه کن که این کافران بیحیا در صدد جان تواند فرمود
گفته تو حق است و خود می‌دانم نه اینست خدا مأمورم چنانم و از قضا

و قدر روز عمر کوتاه نم و البته شکی نیست این منافقین دست از من
بر نمیدارند تا آنکه مرا شهید کنند پس چون خبر این شد گریه اهل بیت بسیار بلند
فرمود اما بدان که بعد از من این ظالمان بدست شمشیر دیگری گرفتار
میشوند و بروایتی در سحر این شب امر به برداشتن آب بسیار فرمود
و در روز راه می رفتند تا گاه بعضی از سپاه گفتند الله اکبر حضرت
پرسید چه دیدید که تکبیر گفتید گفتند سر نخلستان خرما نمودار شد
بعضی گفتند اینجا مکان درختان نیست حضرت فرمود شاید گوشهای اسبان
و سرهای نیزه دشمنان باشد چون نیک نظر کردند فرمودهٔ آنجناب حق بود
حر با هزار سوار بر سر راه امام آمده بود حضرت فرمود در آن مکان
خیمه ها را برپا کردند چون حر رسید حضرت فرمود یا حر لنا او علینا
ای حر آیا بمدد ما آمده یا بجنگ ما حر عرض کرد بامر ابن زیاد آمده ام ملازم
تو باشم تا ترا نزد ابن زیاد برم فرمود بدانکه خدا اطاعت تو را بحکم
حر گفت بدانکه خدا دست از تو بر نمیدارم و چون حضرت آثار تشنگی
در آنها مشاهده فرمود فرمود سپاه را آب دهید حتی یک نفر
آمد خدمت حضرت که تشنه ام او را اشاره فرمود که از راویه آب
بخور نتوانست حضرت متوجه آب دادن او شد چون تمام سیراب
شدند لشکر حضرت در مقابل لشکر حر صف بستند چون وقت ظهر
بود حجاج نام از اصحاب حضرت اذان گفت حضرت رداء و نعلین پوشیده

اصلا از خصم تمام نماز را بایستاد پس اقتدا فرمود که ای گروه
عوام چون خود نبا مدم بلیار شما که بعد از اصرار بسیار و نامهها
با شما را که در گفتار شما اعتبار هست بیعت را تازه کنید و اگر
از کردار و قول خود پشیمانید متعرض من مشوید و گذارید تا ما برگردیم
لشکر تمام سر در پیش شرمنده از کردار خویش ساکت بودند و
جواب نگفتند پس حضرت فرمود تا اقامه نماز گفتند و بحر فرمود
تو با لشکر خود نماز کن تا منهم نماز کنم آن سعادتمند گفت تو ای
سزاوار تقدم بچه من و فضایل تو بیشتر است و سبط رسول مختار
و فرزند حیدر کرار و صاحب علوم پروردگار پس آن جناب امام
لشکر نماز کرده بعد از نماز هر لشکری بمکان خود عود نمود تا وقت
عصر هم همین طور بعد از نماز خطبه ادا فرمود و بعد از حمد خدا و
درود بر سید انبیا فرمود ای گروه حاضر خدا را در نظر آورید و
از مواخذه او بترسید و اهل حق را بشناسید و از باطل رو بگردانید
ما ائمه منبع علوم پروردگار و ذریه رسول مختار و خلافت مستحق
ما است چگونه اهل ظلم را سزاست و شما خود نوشتید که بیا نزد
ما حر عرض کرد من خبر از این نامهها ندارم امر فرمود دو صندوق را
طلبیده و گشود تا همه را خر دید پس عرض کرد مرا ابن زیاد امر کرده
هر جا شما را ببینم شما را بنزد او برم حضرت فرمود این محال است
انگاه

[illegible]

آنگاه مقرر فرمود همراهان را بار کردند و ندای الرحیل در دادند چون
قدم مبارک در رکاب نهاد آن لشکر باعناد سر راه بر حضرت
گرفتند آنحضرت بحر فرمود مادرت بعزایت بنشیند چه مانع میشوی
مرا عرض کرد اگر غیر از شما کسی اسم مادر مرا برده بود متعرض مادر او میشدم
اما چه بگویم در حق فاطمه سیده زنان عالم بغیر مدح و ثنا چیزی
نمی باید بعد از گفتگوی بسیار حر عرض کرد من شما را بنزد ابن زیاد
میبرم حضرت فرمود این ممکن نیست که من راضی شوم بعد از آنکه
حر عرض کرد که تو را نزد ابن زیاد میبرم حضرت فرمود قسم بخدا که من
متابعت تو نمیکنم حر گفت بخدا قسم من نیز دست از تو بر نمیدارم تا
سه مرتبه این کلام مذکور شد تا آنکه عنان بعنان میرفتند تا بکربلا
حر عرض کرد پس حالا که قبول نمیفرمائی بجانب دیگر که غیر مدینه باشد
روانه شو تا من بابن زیاد بنویسم و ببینم چه جواب میرسد شاید
امر بمدارا نوشته شود پس آنسرور از راه قادسیه روان شد بیخبر از آنکه
لشکر ابن زیاد در آنجا میباشند پس حر خود را تنها بخدمت آنحضرت
رسانید و حضرت را از قتال ترسانید عرض کرد ای آقا چشم من کور
باد اگر بخیانت بتو نظر کنم دست من قطع شود اگر بظلم بسوی تو دراز
کنم اما اهل فتنه و فساد بسیارند و کمر قتل تو را بر میان بسته اند
حضرت فرمود نباید از شهادت ترسید شهادت فخر ما است پس حضرت

روانه

روانه شد و خود از عقب آنجناب بیرون رفت چون روز دیگر شد فرمود
تا کجاوه‌ها را بار کردند و چون سوار گشتند خواستند که بسمت دیگر
روند لشکر حر منع نموده آمده تا آنکه آن شاه که سپاه به بیابان
کربلا رسید فرمود این مکان را چه نام است اعلام کردند که کربلا
چون اسم کربلا را شنید آه از دل کشید و اشک از دیده بارید و
فرمود این موضع کرب و بلاست محل ذبح و عناست اینجای شهادت
شهداست پس فرود آمد حال نامه ابن زیاد بحر رسید که نوشته بود
چون نامه من بتو برسد بر حسین را امان مده حر نامه را بحضرت
نمود پس آن بزرگوار ناچار در آنجا نزول نمود بعلت آنکه هر چند
اصرار فرمود که بکنار دیگر بجانب دیگر روم قبول نکردند اما بروایت
قریب بصبح بآن بیابان رسیدند پای اسب حضرت در زمین فرو
رفت با آنکه بر او هی زدند حرکت نکرد بروایتی پنج اسب از برای حضرت
آوردند همینکه سوار میشد از جای خود حرکت نمیکرد فرمود آیا
کسی هست که اسم این مکان را بداند عربی عرض کرد این زمین را
ارض ماریه گویند فرمود شاید اسم دیگر هم داشته باشد گفت
نینوا میگویند فرمود شاید اسم دیگر داشته باشد دیگری عرض
کرد این زمین را شاطی الفرات میگویند فرمود شاید اسم دیگر
داشته باشد عربی عرض کرد این زمین را کربلا نیز میگویند فرمود

اه هنا ارض کرب و بلا ههنا موضع سفك الدماء پس چنانچه امام
حسین علیه السلام فرموده بود همانجا نزول کردند و این روز چهارشنبه یا پنجشنبه
دوم محرم بود و بگفته بعضی ورود حضرت بکربلا هشتم محرم بود
سال شصت و یکم هجری پس حر سرگذشت را تمام با بن زیاد نوشت آن
ملعون نامه بخدمت حضرت نوشت باین مضمون برما معلوم شد
شنیدم تو ای حسین باین دیار رسیدی یزید امر کرده تا تو را نزد او فرستم
یا از تو بگیرم و مهلت ندهم حضرت نامه او را خواندند و بروی
زمین انداخت قاصد جواب طلبید فرمود امثال این کتاب را جواب
نیست چون خبر با بن زیاد رسید عمر را طلبید و گفت یا فرمان را یا ملک
ری را ترک کن یا بجنگ حسین برو او را با سوار بسیار روانه نمود چون
عمر بکربلا رسید قیس نامی را خدمت حضرت فرستاد که شما را در دیار
ما چه کار است فرمود اهل این دیار نامه بسیار نوشتند حالا هم
اگر بر شما ناگوار است برگردیم قیس گفته امام را خبر داد عمر گفت امید
وارم خدا مرا بجنگ این امام گرفتار نکند و با بن زیاد نوشت
که حسین میخواهد بمدینه برگردد نوشت حالا که بچنگ ما گرفتار شد
او را رها نمیکنیم عمیر رفته سر دسته اهل نینوا مایل کرده گرین بپول
بسیار برای شما میفرستد حال قدری فرستاده در میان تقسیم
کند هر کس را بقدر استعداد داده روانه کربلا نمود بر کتاب
جلاء

جلاء العیون در کیفیت وصایای امیر المؤمنین ع علامه مجلسی نوشته
که ابن قولویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر از زایدة بن قدامه
روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین ع
رفتم حضرت فرمود که ای زایده شنیده ام که تو بزیارت قبر حضرت امام
حسین ع میروی زایده گفت که بلی چنین است که بشما خبر رسیده است
حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد
خلیفه هست و او نمی خواهد که کسی ما را دوست دارد و ما را بر
دیگران زیادتی دهد و فضایل و حق ما را بر این امت یاد کند زایده
گفت بخدا سوگند میکنم این را مگر از برای خدا و رسول و پروا ندارم
از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بر
من برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود و الله که چنین است
پس فرمود بشارت باد ترا بدرستیکه خبر میدهم ترا بچیزی که
از چیزهای مخفی و مخزون است نزد من بدرستیکه چون در صحرای
کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و شهید شدند
از فرزندان و برادران و خویشان و یاران آنچه شنیده و حرم و
زنان ما را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون
بقتلگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در صحرا
خاک و خون مدفون نشده دیدم حالتی بر من دست داد که نزدیک

شد

شد جدا از پدرم مفارقت کنند از آن وقت عمه ام جناب زینب چون
اضطراب زدن پدرم مشاهده کرد متعجب شد گفت این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم ای نور دیده پدر و مادر و اهل خود لکن ای عمه
یادگار جد و پدر و برادرانم من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب
ننمایم و حال آنکه پدر و برادران و عموها و فرزندان ایشان و
یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند
و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود
و نزدیک ایشان نمی آیند گویا ایشان کافر دیلم و ترک اند زینب
گفت جزع مکن از آنچه می بینی بدرستیکه این واقعه را خبر داد رسول خدا
صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عمت تو و خبر داد که جمعی که در میان
آسمانها معروفند خواهند آمد و این بدنهای پاره پاره را جمع
خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانه
برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که هرگز
لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان
کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و بر طرف کردن این اثر هر چند
ایشان زیاده سعی کنند ظهور و علو آن بیشتر شود پس گفت خبر
داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه
زهرا آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد

حضرت حاضر کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع طبقی از خرما آورد
امّ ایمن گفت من کاسهٔ آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از آن خرما تناول نمودند
و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس
حضرت امیر علیه السلام ابریقی و طشتی آورد و آب بر دست مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت و چون حضرت دستهای
خود را شست دست بر روی مبارک کشید و نظر کرد بسوی علی
و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی از آن
ظاهر بود و اثر شادی در روی مبارکش نمایان بود آنگاه
مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله
کرد و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا
کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب
دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی
سر بزیر افکند و مانند باران آب از دیدهٔ مبارکش میریخت
چون اهل بیت رسالت این حالت را مشاهده کردند اندوهناک
شدند و من نیز محزون شدم از حزن ایشان و جرأت نمیکردیم
که از سبب آن گریه از آنحضرت سؤال کنیم چون این حالت بطول انجامید

جناب علی و فاطمه گفت سبب گریه تو چیست خدا دیده های تو را نگریاند بدرستیکه اینحالتکه در تو مشاهده کردم دلهای ما را مجروح کرد پس رو بجانب امیر علیه السلام کرده فرمود ای برادر و حبیب من چون شما ها را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود ندیدیا ندیده بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حقتعالی مطلع شد بر اینچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادیکه ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندانت و خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با ایشان با نکه گردانید ایشانرا و فرزندان و شیعیان و دوستان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه عطا میکند بتو در دنیا بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا تو خشنود گردی و زیاده از مرتبه خشنودی تو بایشان کرامت کند با بلیهٔ که بایشان خواهد رسید و مکروهه بسیاریکه ایشان را در خواهد یافت بدست جماعتی که گروهی از منافقان که دین ترا برخود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند

از خدا و از تو و ایشان را با شمشیرها بدار و با زجرها و ستمهای بد
شما هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان
از یکدیگر دور باشد و حقتعالی این حالت را برای تو و ایشان
پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و
راضی شدم بقضای او و این امر را از برای شما اختیار نموده است پس
جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مظلوم و مقهور خواهد
شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و حق او را
غصب میکنند چه ستمها و تعبها با او خواهد رسید و یاری او
نکنند تا آخر کشته خواهد شد از دست بدترین خلایق از اولین
و آخرین نظیر پی کننده ناقه صالح در شهریکه بسوی آن هجرت
کرده باشد و آن شهر محل شیعیان او و فرزندان او خواهد بود
و باین سبب بلای اهلبیت رسالت بسیار و مصیبت ایشان عظیم
خواهد شد و این فرزند زاده تو و اشاره نمود بسوی امام
حسین علیه السلام شهید خواهد شد با گروهی از ذریت و اهل
بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات که آنرا کربلا گویند و
از بهترین بقعهای زمینها است و حرمت آن از همه زمینها اعظم تر است
و آن قطعه ایست از بهشت پس روزیکه فرزند تو و اهل او در
این زمین شهید شوند و احاطه کنند بر ایشان لشکرها و اهل

کفر

کفر جمیع اقطار زمین بلرزه درآید و کوهها بطپیدن آید و
موجها بلند شوند و آسمانها و اهل آنها بلرزند و بحرکت درآیند
بسبب ستمها که بر ذریت تو وارد آید و هر یک دستوری خواهند
از خدا در یاری کردن فرزند تو خدای تعالی خطاب فرماید
بسوی آسمانها و زمینها و دریاها که منم خداوند قادر بهر
وقت خواهم ایشان را عذاب کنم عذابی که احدی از عالمیان را چنان
عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین لعنت
کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت ایشان
نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهدا
کند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت
و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند
از حله های بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند
و آن حله ها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را
حنوط کنند و ملائکه صف بر صف بر ایشان نماز کنند پس بر
انگیزد خدا گروهی از امت تو را که شهید در خونها نبوده اند بدنهای
ایشان را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهدا در این صحرا
بنا کنند و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری
مؤمنان و فایز گردیدن ایشان و خداوند عالم در هر روز و هر شب

از هر آسمان صد هزار ملک بود که در قبر آنحضرت حاضر شوند و بر
آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش
کنند برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را
که بزیارت آن قبر شریف می‌آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب
میجویند بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و
شهرهای ایشان و روهای ایشانرا مهر کنند بمهری از نور عرش
الهی باشد که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین
شهدا و فرزند بهترین انبیاء است چون روز قیامت شود از رویهای
ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع
باشد که دیده‌های اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان
اهل محشر معروف باشند و گویا می‌بینم ترا ای محمد که در صحرای
محشر درآئی و من و میکائیل در دو جانب تو باشیم و علی در پیش
روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشانرا
احصا نتوان کرد و ما میگردیم در میان محشر و نظر کنیم بر روی
خلایق و بر روی هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال
و شدائد آن روز نجات دهیم و اینست حکم خدا و عطای خدا برای
هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد و قبر برادر تو علی را یا قبر دو
فرزند زاده تو حسن و حسین را از برای خدا پس حضرت رسول ا

فرمود که سبب گریه‌ام اندوه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم
علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم
ای پدر بزرگوار ام ایمن حدیثی چنین بمن روایت کرده میخواهم از تو
بشنوم فرمود ایدختر چنانست که ام ایمن روایت کرده است و گویا
می بینم تو را و زنان از اهل بیتم را در این شهر اسیر کرده بوند بذلت
و خواری و از دشمنان خود خائف باشید در آن وقت صبر کنید و
شکیبائی نمائید بحق خداوندی که دانه را شکافته در آن روز خدا را بغیر شما و شیعیان
شما و دوستان شما دوستی نباشد و شیطان در آن روز زمین
زند اولاد و اعوان او در روی زمین جمع شوند گوید ای یاران تمنای من
در باره اولاد آدم بعمل آمد حال سعی کنید تا مردم را بشک اندازید در
باره ایشان بعد از آن فرمود با عداوت شما هیچ عمل صالح فائده
نمی بخشد و با محبت شما هیچ گناهی بغیر از کبائر ضرر نمیرساند
زائده گفت که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حدیث
بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر
بر شتر سوار میشدی و یکسال شهر بشهر در طلب آن میرفتی
هر آینه کم بود **از رساله** رجعت مرحوم ملا محمد باقر بن محمد تقی
مجلسی ره که در و هزار بیت کتابت دارد مشتمل بر ده و اند حدیث و
حدیث شیخ صفیه **شیخ** صدوق محمد بن بابویه و غیره و از
اکابر

اکابر محدثین رضوان الله علیهم بسند معتبر از سعد بن عبد الله
قمی روایت کرده اند که او گفت روزی مبتلا شدم بمباحثه بد
ترین نواصب و بعد از مناظرات بسیار گفت وای بر تو و اصحاب
تو شما گروه روافض مهاجر و انصار را طعن میکنید و انکار
محبت پیغمبر نسبت با ایشان مینمائید و اینک ابوبکر بسبب تقدم مسلما
شدن از همه اصحاب بهتر بود و از اینکه پیغمبر او را دوست میداشت در
شب غار او را همراه خود برد چونکه میدانست که بعد از آن حضرت او
خلیفه خواهد بود که مبادا او تلف شود و امور مسلمانان معطل
شود و علی بن ابی طالب را بر جای خود خوابانید برای آنکه میدانست
که اگر کشته شود ضرری بامور مسلمانان نمیرسد و من از این سخن
جوابها گفتم و ساکت نشد پس گفت ای گروه روافض شما میگوئید
عمر و ابوبکر منافق بودند و حکایت عقبه و دبّها انداختن را دلیل خود
میاورید بگو که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بود یا از
روی اکراه با خود فکر کردم که اگر بگویم از طوع و رغبت بود خواهد
گفت که پس نفاق چه معنی دارد و اگر گویم از اکراه و جبر بود خواهد
گفت در مکه جبری نبود و قوتی نداشتند که مجبور شوند از جواب او
ساکت شدم و دلگیر برگشتم و طوماری نوشتم مشتمل بر
زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله و این دو مسئله را نیز درج
کردم

کردم که بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بفرستم با
احمد بن اسحق که وکیل آنحضرت بود در شهر قم و چون او را سؤال
کردم گفتند متوجه سر من رای شد از عقب او روان شدم چون باو
رسیدم و حقیقت حال را باو گفتم گفت خود با من بیا و از حضرت
سؤال کن پس با او رفیق شدم و رفتیم تا بدر دولتسرای حضرت
رسیدیم و رخصت طلبیدیم چون رخصت فرمود داخل شدیم و
احمد بن اسحق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود
و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک از
شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون نظر بروی
مبارک حضرت انداختیم روی آنحضرت را مانند ماه شب چهارده
بود در حسن و صفا و نور و ضیا و بر دامن حضرت طفلی نشسته
بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل
بود و نزد آنحضرت اناری از طلا بود که بجواهر گرانبها و نگینها
مرصع کرده بودند و یکی از بزرگان بصره بهدیه برای آنحضرت
فرستاده بود و در دست حضرت نامه بود و کتابت میفرمود و
چون آن طفل مانع میشد انار را میانداخت آن طفل متوجه آن
میشد و حضرت کتابت میفرمود پس چون احمد همیان را از خود گشود
و نزد آنحضرت گذاشت حضرت بآن طفل فرمود که این هدایا

و تحفه های شیعیان تواست بگشا و منتظر شو حضرت صاحب
الامر علیه السلام فرمود که ای مولای من آیا جایز است که من دست
طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنم بسوی مالهای
حرام و هدیه های نجس و باطل پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
فرمود ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در میان انبانست تا حلال و حرام آنرا
از هم جدا کنم پس احمد بن اسحق یک کیسه را بیرون آورد و حضرت
فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم است و شصت و دو
اشرفی در این کیسه است چهل و پنج دینارش از قیمت اسباب خانه
اثیه که باو میراث رسیده فروخته و چهارده دینارش قیمت نه
جامه است که فروخته و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام
حسن ع فرمود راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام
است تا بیرون کنند فرمود در میان این کیسه یک اشرفی است بسکه
ری که بتاریخ فلان زده اند و نصف نقشش بر آن نقش است و نصف
نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقص هست که یک
دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین است و جهت حرمتش آنست که
صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه او را در نزد جولاهی
که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر آن
گذشت و دزدان او را بردند و چون آنمرد گفت دزد برد تصدیقش
نکرد

نکردند وآن را وکرفت ریسمان باریکتر بهمان وزن وداد آن را
بافند وبافته ودو دینار قیمت آن جامه است وحرام است چون احمد کبیر را
کشود دو دینار در آنجا بهمان علامت پیدا شد وباقیرا تسلیم نمود پس کیسه
دیکر بیرون آورد حضرت صاحب علیه السلام فرمود این مال فلانست
که در فلان محله قم میباشد وشصت اشرفی در این کیسه است دست
باین نمیتوانیم زد پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت کندمی است
که میان او وبرزکرانش مشترک بود وحصه خود را زیاده کیل کرد
مال آنها را در این میان ستد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
راست کفتی ای پسر بعد از آن باحمد فرمود این کیسه را بجهت رد ووصیت
کن بصاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم اینها حرام است بعد از آن فرمود
آن جامه کو که فلان پیره زن برای ما فرستاده است بیاور احمد کفت آنرا
در میان رخوت خود پنهان کرده بودم فراموش کردم بیاورم چون خواست
که بیاورد حضرت بجانب من التفات فرموده فرمود که ای سعد چه مطلب
آمده کفتم شوق ملاقات تو مرا آورده است فرمود مسائلی که
داشتی چه شد کفتم حاضر است فرمود از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی
واشاره بصاحب الامر علیه السلام فرمود کفتم ای مولای من روایت
بما رسیده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله طلاق زنان
خود را باختیار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کذاشت حتی

آنکه در روز جمل حضرت امیر رسولی فرستاد بنزد عایشه که اسلام
و اهل اسلام را هلاک کردی بآن غش و فریبی که از تو صادر شد
و فرزندان خود را بجهالت و ضلالت بهلاکت انداختی اگر دست از
این عمل برمیداری که خوب و الا ترا طلاق میگویم این حق طلاق بود
که بعد از وفات با حضرت مفوض بود حضرت صاحب ع فرمود که
حق سبحانه و تعالی شأن زنان پیغمبر را عظیم کرده بود و
ایشان را بشرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر علیه السلام فرمود که شرف
برای ایشان باقیست تا مطیع خدا باشند و هر یک از ایشان که بعد
از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج نمایند تو او را طلاق بگو
و از این شرف بیندازد بعد از آن پرسیدم که یا ابن رسول الله مرا خبر
ده از تفسیر این آیه که خداوند عالمیان بحضرت موسی ع میفرماید
که فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى که ترجمه ظاهرش
این است که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی و
پاکیزه و بدرستی که باتفاق علما است که نعلین آن حضرت از پوست
مرده بود لهذا خدا امر کرد که بکند حضرت صاحب ع فرمود هر که
این سخن را میگوید بر موسی افترا بسته است و بمرتبه پیغمبری او را جاهل
دانسته است زیرا که خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین

جایز

جایز بوده یا نه اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جایز
بود هر چند آن مکان مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در آن جایز
نبود پس موسی حلال و حرام را نمیدانست و جاهل بود بچیزی که
در آن نماز نمیتوان کرد و این قول کفر است گفتم پس شما معنی
آیه را بیان نمائید فرمود که موسی در وادی مقدس قرب بود و
گفت خداوندا من محبت را برای تو خالص کرده ام و دل خود را
از یاد غیر تو شسته ام و هنوز محبت زن و فرزند در دلش بود و
آمده بود برای ایشان آتش ببرد لهذا حق تعالی فرمود که محبت اهل
از دل بدر کن اگر محبت تو برای ما خالص است و دل تو از خیال
دیگران مطهر است در وادی مقدس ما ثابت قدم پس نعلین
کنایه از این محبتها است چنانچه بعضی مؤیدا این نقل کرده اند که
در عالم خواب که چیزها بمثالها بنظر می آید کفش مثال زن است
که اگر خواب بیند کفشش پاره شد زنش میمیرد یا از او جدا می
شود سعد گفت که دیگر پرسیدم از تفسیر کهیعص فرمود این حروف
از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است و سببش این بود
که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را
باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد پس جبرئیل آمد و

اسماء ایشانرا تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام
محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و چون
بنام مبارک حضرت امام حسین علیه السلام میرسید گریه بر او
مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد
که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای
من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیقدر را که ذکر
میکنم غمهای من هیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس
خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا
فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک
عترت طاهره سید انبیاست و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان
بود و عین عطش و تشنگی ایشانست و صاد صبر ایشان
است چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد
حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و
ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت
الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد
آیا بعلی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین
درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد
از این سخنان میگفت الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری

دیدهٔ من با و روشن شود چون چنین فرزندی کرامت کنی مرا او بعینه مجتبا و کردان پس چنین کن که دل من در مصیبت فرزند بدرد اید که دل محمد که حبیب تست برای فرزندش بدرد خواهد امد پس خدا با نحضرت یحیی را کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین ع بشهادت فایز کردید و حضرت یحیی ششماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز ششماه بود پس عرض کردم که بفرما دلیل چیست که امت برای خود امام اختیار نمیتوانند کرد فرمود امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد کفتم امامی که موجب صلاح ایشان باشد فرمود که چه میدانند که باعث صلاح ایشان خواهد بود و حال انکه از ضمیر او خبر ندارند کاه باشد که کمان کنند که مصلح است اخر مفسد ظاهر شود از همین علت است که مردم نمیتوانند برای خود امام تعیین نمایند پس فرمود که بجهت تاکید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم که عقل تو انرا قبول کند بکو که پیغمبرانی که خدا بخلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برکزیده و کتابها برای ایشان فرو فرستاده و ایشان را مؤید بوحی و عصمت کردانیده است و علمهای هدایت امت الله فموسی و عیسی از جملهٔ ایشانند ایا جایز است با وفور عقل و علم ایشان یک کسی را از میان امت که اختیار کنند بخوبی بعقل

خود

خود و برگزیده ایشان منافق ظاهر شود و ایشان گمان کنند
که او مؤمن است گفتم نه فرمود که موسی کلیم خدا با کمال عقل و
علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و بزرگان لشکر خود هفتاد
کس را اختیار کرد که با خود بطور برد و همه را مؤمن میدانست و مظنون
و معتقد بهشتی بودن ایشانرا و آخر ظاهر شد که ایشان منافق بودند
چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده است پس هرگاه برگزیده
خدا کسی را اختیار کند بگمان اینکه اصلح امتست و افسد امت
ظاهر شود پس چه اعتماد باشد بر برگزیده و مختار عوام ناس که
خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند و مهاجران و انصار که بر سرایر
مردم اطلاع ندارند پس میباید امام از جانب کسی منصوب شود
که عالم بضمایر و خفیات امور است بعد از آن باعجاز فرمود که ای
سعد خصم تو میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را
برای شفقت بغار برد چونکه میدانست که او خلیفه است مبادا
کشته شود چرا در جواب نگفتی که شما روایت کرده اید که پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود
و این سی سال را بعمر چهار نفر خلیفه قسمت کرده اید پس بگمان
فاسد شما این چهار نفر خلیفه بحقند پس اگر این معنی باعث بودن
بغار بود باید همه را با خود برده باشد نه تو میگوئی که حضرت در باب

از نسبت خلیفهٔ دیگر تصغیر کرده و شفقت بر ایشان را ترک کرده و
حق ایشان را سبک شمرده و آنچه حضرت تو از تو پرسید که اسلام ابوبکر
و عمر بطوع بود یا بکراهت چرا نگفتی طوعاً بود امّا از برای دنیا
زیرا که ایشان با کفرهٔ یهود مخلوط بودند و ایشان از روی تورات
و کتابهای خود احوال محمد صلّی الله علیه و آله را برای ایشان
میخواندند و میگفتند او بر عرب مستولی خواهد شد و پادشاهی
او مانند پادشاهی بخت نصّر خواهد بود امّا دعوی پیغمبری
خواهد کرد و از کفر و عناد میگفتند که پیغمبر نیست امّا بدروغ
دعوی خواهد کرد چون حضرت دعوی رسالت فرمود ایشان
اندوی گفتهٔ یهود بظاهر کلمتین گفتند از برای طمع اینکه شاید
ولایتی و حکومتی حضرت با ایشان بدهد و در باطن کافر بودند
و چون در آخر مأیوس شدند با منافقان بر بالای عقبه رفتند
و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد و دبّها انداختند
که شتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند پس خدا جبرئیل را
فرستاد و پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ کرد و ضرری نتوانستند
رسانید و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود که با حضرت امیر
علیه السّلام از روی طمع بظاهر بیعت کردند که حضرت شهری را بایشان
ولایتی و حکومتی بدهد چون مأیوس شدند بیعت را شکستند

و خروج

وخروج کردند و بجزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند سعد
گفت چون سخن تمام شد حضرت امام حسن ع برای نماز برخواستند و
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه با ایشان برخواستند من بر
گشتم پس احمد بن اسحق را در راه دیدم گریان میآید گفتم چرا دیر آمدی
و سبب گریه چیست گفت آن جامه که حضرت فرموده بود پیدا نیست گفتم
باکی نیست برو و حقیقت حال را بحضرت عرض کن پس رفت و خندان
برگشت و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و گفت همان جامه را دیدم
زیر پای حضرت دیدم که بر روی آن نماز میکرد سعد گفت حمد الهی کردیم
و چند روزی در آنجا بودیم و هر روز بخدمت حضرت میرفتیم و
حضرت صاحب الامر را نزد حضرت ملازمت میکردیم پس چون روز
وداع شد من و احمد با دو پیرمرد از اهل قم بخدمت آنحضرت
رفتیم احمد در خدمت ایستاد و گفت یا بن رسول الله رفتن نزدیک
شده و محنت مفارقت تو بسیار دشوار است و از خدا سؤال میکنیم
صلوات فرستد بر جدت مصطفی و بر پدرت مرتضی و بر مادرت
سیده نساء و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت و بر ائمه
طاهرین پدرانت و بر تو و بر فرزندت و از خدا سؤال مینمائیم
که شأن ترا رفیع گرداند و دشمن ترا منکوب گرداند و این آخر
دیدن زمان ما نباشد جمال ترا چون این را گفت حضرت گریستند و

که

قطرات اشک از دو دیده مبارکش فرو ریخت و فرمود که ای پسر اسحق
زیاده از دعا مطلب که در این برگشتن بجوار رحمت الهی خواهی
رفت احمد چون این را شنید بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت
از تو سؤال میکنم بخدا و بحرمت جدت که مرا مشرف سازی بجامه
که کفن خود کنم پس حضرت دست بزیر بساط کردند و سیزده درهم
بیرون آوردند و فرمودند که این را بگیر و از غیر این در خرج خود
مکن و کفن که طلبیدی بتو خواهد رسید و ثواب نیکوکاران را خدا
ضایع نمیکند سعد گفت که چون برگشتیم و سه فرسخی منزل حلوان
رسیدیم احمد تب کرد و بیماری صعبی او را عارض شد که از خود
ناامید گردید و چون بحلوان رسیدیم در کاروانسرا فرود آمدیم
پس احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان میبود و بعد از
آن گفت همه بروید و مرا تنها بگذارید ما هر یک بجای خود
برگشتیم چون نزدیک صبح شد چشم گشودم کافور خادم حضرت
امام حسن علیه السلام را دیدم که میگوید خدا شما را صبر نیکو
بدهد در مصیبت احمد بن اسحق و عاقبت این مصیبت را برای شما
خیر گرداند از غسل و کفن او فارغ شدیم گفت برخیزید و او را دفن
کنید او از همه شما گرامی تر بود نزد امام و پیشوای شما این را بگفت
و از نظر ما غایب شد پس برخواستیم با گریه و نوحه او را دفن کردیم

رحمة الله علیه شیخ معتمد حسن بن سلیمان در کتاب منتخب
البصائر روایت کرده است بسند معتبر از مفضل بن عمر که گفت
سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق ع که آیا امام منتظر که
انتظار ظهور او میکشند و امید فرج او هستند یعنی مهدی صاحب
الزمان وقت معینی برای خروج آنحضرت هست فرمود که خدا
ابا نمود از اینکه برای ظهور آنحضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان
بدانند پس فرمود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت
در قرآن مجید فرموده همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده
است هر کس برای ظهور آنحضرت وقت معینی قرار دهد خود را
با خدا در علم غیب شریک گردانیده است و دعوی اطلاع بر اسرار
الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای
ظهور آنحضرت فرمود بی خبر ظاهر گردد و نامش بلند و امرش
هویدا گردد و منادی از آسمان باسم و لقب و کنیت او ندا کند
تا آنکه حجت شناختن او بر خلق تمام شود چنانچه ما احوالش را
بیان کرده ایم برای مردم تا آنکه نگویند ما نام و نسب او را ندانستیم
و ظاهر کردیم که نامش نام جد و کنیتش مثل او پس ولی خدا بر
همه دنیا غالب گرداند چنانچه خدا فرموده لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت

ند دین حق را او را غالب گرداند بر همه دینها هر چند کراهت داشته
باشند آنها که بخدا شرک میآورند و در آیه دیگر فرموده وَقَاتِلُوهُم
حَتّیٰ لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلّٰهِ یعنی قتال کنید با کافران
تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها برای خدا
پس فرمود والله ای مفضل بر دارد جمیع ملتها و دینهای مختلف را
و همه دینها یک دین حق بگردد و از هیچکس بغیر دین حق قبول نکنند
چنانچه خدا گفته وَمَن یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلَامِ دِیناً فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ
فِی الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ یعنی هر که طلب نماید غیر دین اسلام را پس
هرگز از او قبول نکنند و در آخرت از زیانکاران باشد مفضل
پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با کی مخاطبه خواهد فرمود و کی
با او سخن خواهد گفت فرمود ملائکه و مؤمنان از جن و امر و
نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت که بشیعیانش
برسانند والله ای مفضل گویا میبینم آنحضرت را که داخل مکه
شود و برد حضرت رسالت پناه در بر و عمامه زرد بر سر
داشته باشد و در پاهایش دو نعلین رسول و در دستش عصای
او بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را
نشناخته و نشناسد با این هیئت بیاید نزد خانه کعبه تنها و بی
رفیق پس چون شب شود و دیده ها بخواب رود جبرئیل و میکائیل

وصف

وصف صف از ملائکه با او نازل شوند پس جبرئیل گوید ای آقای
من سخن تو مقبول است و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر دست
بر روی مبارک کشد که حمد مخصوص خداوندیست که زمین بهشت را
بما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار گیریم نیکو مزد است مزد کار
کنان برای خدا پس بایستد میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم
و بصدای بلند ندا کند که ایگروه برگزیدگان و مخصوصان من که
خدا شما را برای یاری من ذخیره کرده پیش از ظاهر شدن من بسوی من
زمین بیائید بسوی من خدا صدای آنحضرت را برساند بایشان
در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و جمعی از ایشان که
بوده باشند بشنوند بیک آواز پس همه متوجه خدمت آنحضرت شوند
و بیک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آنحضرت در میان رکن و مقام
پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر مؤمنی که
بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و داخل شود آن نور در
میان خانهای مؤمنان در آید و جانهای ایشان بآن فرح یابد
امّا ندانند که قائم آل محمد صلّی الله علیه و آله ظاهر گردیده است
پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بطیّ الارض از اطراف
عالم بخدمت آنحضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند
پس پشت بکعبه دهد و دست خود را بگشاید مانند دست موسی از

نور

نور عمامه را روشن کند آنگاه گوید هر که با من بیعت کند چنان است
که با خدا بیعت کرده باشد پس اول کسی که دستش را ببوسد و با او
بیعت کند جبرئیل باشد پس سایر ملائکه بیعت کنند پس نجبای جن
بشر بیعت کنند پس سیصد و سیزده تن نقبا با او بیعت نمایند پس از آن
کردند آنگاه مردم مکه فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب
کعبه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با اویند بعضی گویند
همان صاحب بزهاست که داخل مکه شد گویند که هیچیک از اصحابش را
میشناسید گویند نمیشناسیم مگر چهار نفر از ایشان که اهل مکه
و چهار نفر اهل مدینه اند و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد
و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی باواز بلند
ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی
آل محمد است بنام و کنیت جدش او را یاد کنید و نسبت دهید و او را
با امام حسن پدرش امام یازدهم و دیگر پدران بزرگوارش بتمام
تا حسین بن علی علیهما السلام که با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید
و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید پس اول کسیکه آن ندا را
لبیک میگویند و اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان جن پس سیصد
و سیزده نفر نقبا که آنحضرت گویند شنیدیم و اطاعت کردیم هیچ
صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا را میشنوند

میشوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها پس چون
نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب آفتاب شیطان ندا کند که
پروردگار شما در وادی یابس ظاهر است و سفیان عیینه
از فرزندان یزید بن معاویه است با او بیعت نمائید تا هدایت یابید
و مخالفت او مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقبا همه او را تکذیب
کنند و دانند که او شیطان است و گویند شنیدیم و باور نکردیم پس
هر صاحب شکی و منافقی و کافری بندای آخر از راه بدر رود و در
تمام آن روز حضرت صاحب پشت بکعبه داده گوید هر که خواهد
نظر کند بآدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی و یوشع و عیسی و
شمعون نظر کند بمن که علم و کمال همه با من است و هر که خواهد که
نظر کند بمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریت حسین
نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است
و آنچه صلاح ندانستند بگویند و خبر ندادند من خبر میدهم و هر که
کتب آسمانی و صحف پیغمبران را میخواهد بشنود بیاید و ابتدا بصحف
آدم و شیث کند که اگر ایشان بودند باین نحو تلاوت نمیکردند
بعد از آن صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی را تلاوت نماید
بنحوی که بوده و بعد از آن شروع در تلاوت قران نماید
بنحوی که بر رسول نازل شده بی آنکه تغییری و تبدیلی شده باشد

او چنانچه در قرآنهای دیگر شده پس در این حال شخصی بیاید
بخدمت آنحضرت که روی او بجانب پشت گشته باشد و بگوید که ای سید
من منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و ترا بشارت
دهم بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصهٔ خود
و برادرت را برای مردم نقل کن بشیر گوید که من و برادرم در میان
لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را
خراب کردیم و منبرها را هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد
مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و لشکر ما سیصد هزار کس
بودند متوجه شدیم که بیائیم و کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل
رسانیم چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است
آخر شب فرود آمدیم پس صدائی از آسمان شنیدیم که ای بیدا هلاک
کن این گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و جمیع لشکر را با
چهارپایان و اسباب و اموال را فرو برد و کسی و چیزی بر روی
زمین نماند بغیر من و برادرم ناگاه ملکی بنزد ما آمد و روهای
ما را به پشت گردانید چنانچه می بینی پس با برادرم گفت که ای نذیر
برو بسوی سفیانی در دمشق او را بترسان بظاهر شدن مهدی
آل محمد صلی الله علیه و آله و خبر ده او را که لشکرش را خدا هلاک
کرد در بیدا و با من گفت برو ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه

واو را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بدست او که توبه
ترا قبول میفرماید پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر مالد صحیح
شود و با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بود پس مفضل پرسید
که ای سید من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد
فرمود که بلی والله و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه شخصی
با یاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن با او
خواهند بود فرمود بلی والله ای مفضل آنحضرت با آنگروه فرود
خواهد آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحابش در
آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه و چهل و شش هزار از جن خواهد
بود و خدا یاری لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد مفضل پرسید
آنحضرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود که اول ایشانرا به
موعظه بحق دعوت نماید چون اطاعتش نمایند شخصی از اهل
بیت خود را خلیفه گرداند بر ایشان و متوجه مدینه طیبه شود
پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود خراب میکند و از
بنائی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گذاشته بودند بنا
میکند و از نو میسازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه
و عراق و سایر اقالیم خراب میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و
از اساس اولش بنا میکند و قصر کوفه را خراب میکند که هر که آنرا

بنا

بنا نهاده ملعون است مفضل پرسید که در مکه معظمه اقامت خواهد
نمود فرمود که نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل خود را در انجا با
نشین خواهد کرد [illegible] حضرت
بقتل رسانند پس [illegible] بسوی ایشان معاودت نماید پس بیابند
بخدمتش و سرها بر زمین افکنده و گریان و تضرع کنان گویند ای مهدی
آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول کن پس ایشان را پند دهد و از عقوبات
دنیا و اخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را برایشان والی کند
و بیرون اید باز آن والی را بکشند انگاه یاوران خود را از جن و نقبا
بسوی ایشان بر گرداند که با ایشان بگویند که بر گردند بحق پس هر که
ایمان آورد او را ببخشد و هر که ایمان نیاورد بقتل رساند پس عسکر
فیروزاثر مکه بر گردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس
یک کس ایمان نیاورد مفضل پرسید که ای مولای من خانه حضرت
مهدی و محل اجتماع مومنان کجا خواهد بود فرمود که پای تخت انحضرت
شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه خواهد بود
و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع
خلوتش نجف اشرف خواهد بود مفضل پرسید که جمیع مومنان
در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله هیچ مومنی نباشد مگر
انکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه باشد و در

از زمان قیمت جای خوابیدن یک کوسفند (در کوفه) دو هزار درهم باشد
و در آن زمان شهر کوفه وسعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هجده
فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل کردد و حق تعالی
کربلا را پناهی و جایگاهی کرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه
و مؤمنان باشد و خدا این زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه کرداند
و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا
بایستد و بخواند خدا را هر اینه ببیند دعا مثل هزار مرتبه ملک
دنیا با و عطا فرماید پس حضرت صادق ع آهی کشیدند و فرمود ای
مفضل بدرستی که بقعه های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند
پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حق تعالی وحی فرمود
بکعبه که ساکت شو فخر مکن بر کربلا بدرستی که آن بقعه مبارکی
است که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید
و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در آنجا جای دادم
و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از
شهادت شستند در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را
در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین
بقعه ایست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا عروج
نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان در آنجا مهیا است تا

ظاهر شد از حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله مفضل گفت
ای سید من مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی
مدینه جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و چون وارد مدینه
شود امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری
کافران باشد پرسید که آن چه امر است فرمود که چون بنزد قبر جد
بزرگوار خود برسد گوید ای گروه خلایق این قبر جد من رسول الله
است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که با او دفن کرده اند
گویند که دو مصاحب او و هم خوابه او ابوبکر و عمر پس حضرت
صاحب الامر بحسب ظاهر از برای مصلحت پرسد که کیست ابوبکر و
کیست عمر و بچه سبب ایشان را از میان جمیع خلایق با جدم دفن
کرده اند شاید که دیگری باشد گویند ای مهدی غیر ایشان کسی
در اینجا مدفون نیست ایشان را برای این در اینجا دفن کرده اند
که خلیفه رسول بوده اند و پدر زنان او بوده اند پس فرماید که آیا
کسی هست که اگر ببیند ایشان را بشناسد گویند بلی ما بصفت
میشناسیم پس فرماید که آیا کسی شک دارد که در اینجا مدفونند
گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر
دو را از قبر بدر آورند پس هر دو را با بدن تازه بیرون آورند
بهمان صورت که داشته اند پس بفرماید کفنهای ایشان را بگشایند

و ایشان را

و ایشان را بحلق بکشند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق درخت
آن درخت سبز شود و برگ آورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی
که ولایت ایشان داشته باشند گویند که والله اینست شرف و
بزرگی و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد
هر که در دل حبّه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس
منادی از جانب حضرت صاحب علیه السلام ندا کند که هر که این
دو مصاحب و دو همخوابه رسول را دوست میدارد از میان مردم
جدا شود و بیکجانب بایستد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستان
ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان آنگاه حضرت فرماید بدوستداران
ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و اگر نه بعذاب الهی گرفتار
میشوید ایشان جواب گویند که ای مهدی آل محمد ما پیش از آنکه بدانیم
که ایشان را نزد خدا قربی و منزلتی هست از ایشان بیزاری نجستیم
چگونه امروز بیزار شویم از ایشان و حال آنکه کرامات بسیار
از ایشان بر ما ظاهر شده و دانستیم که مقربان درگاه حقند
بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان بتو آورده است و هر که با ایشان
ایمان نیاورده است و هر که ایشان را باین خواری بدر آورده
و بدار کشیده پس حضرت امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد
و همگی را بهلاکت رساند پس بفرماید که آن دو ملعون را از درخت

برنیاورند و ایشان را بقدرت الهی زنده کرداند و امر فرماید بجلادها که همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر عالم شده گناهش را بر ایشان لازم آورد آتش افروختن بدر خانه امیر و فاطمه و حسن و حسین برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و شهادت امام حسین و برادران و یاوران او و اسیری اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و ریختن خون آل محمد در زمانیکه بناحق ریخته شد و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سود حرامی که خورده شده و هر گناه و ظلم و جوری که واقع شده تا قیام قائم علیه السلام همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده و ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه بحق نمیکردند اینها در عالم نمیشد پس امر فرماید برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نمایند آنگاه بفرماید ایشان را بدرخت کشند و آتش را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت بادی امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد مفضل گفت ای سید من این آخر عذاب ایشان است فرمود هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و جمیع ائمه هدی علیهم صلوات الله همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و از برای

جمیع

جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد بحقی که در شبانه
روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده شوند پس خدا بجهائی که
خواهد ایشان را ببرد و معذب گرداند پس از آن بجانب حضرت مهدی
[illegible]
[illegible] فرود آید با چهل و شش
از ملک و چهل و شش هزار از جن و سیصد و سیزده تن از نقبا پس
مفضل از بغداد سؤال نمود فرمود که اهل لعنت و غضب الهی خواهد
بود و وای بر کسیکه در آنجا ساکن باشد و نبود باشد که این قدر آبادان
شود بغداد که گویند دنیا همین است و گویند که خانه و قصرهایش
بهشت است و دخترانش حور العین اند و پسرانش ولدان بهشت اند و
گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده مگر در آن شهر و ظاهر
شود در آن شهر افترای بر خدا و رسول و حکم بناحق و شراب خوردن
و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آن قدر که در
تمام دنیا آن قدر نباشد پس خدا آنرا خراب کند باین فتنه‌ها و
لشکرها و آتشی که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امتهای
گذشته نازل نشده است عذابی چند بر آن نازل شود که چشمها
ندیده و گوشها نشنیده و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد
طوفان شمشیر خواهد بود بمرتبه خراب شود که اگر کسی گذرد
نشان ندهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوانی خوش

روی حسینی از دیلم وقزوین وبآواز بلند ندا کند که بفریاد برسید
ای آل محمد مضطر بیچاره را که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایند
واز گنجهای خدا در طالقان چه گنجهایی نه از طلا ونه از نقره بلکه
مردی چند مانند پارههای آهن در شجاعت وعزم وصلابت بر
یابوهای اشهب سواره همه مکمل ومسلح وپیوسته بکشند ظالمان را
تا بکوفه در آید وقتیکه اکثر زمین را از کفار پاک کرده باشد
پس در کوفه ساکن میشود تا خبر میرسد که مهدی آل محمد واصحابش
بنجف بکوفه رسیده اند پس باصحاب خود میگوید که بیایید برویم
ببینیم که این مرد کیست وچه میخواهد والله که خود میداند که مهدی
آل محمد است اما مطلبش اینست که برای اصحابش ظاهر شود پس سید
حسینی در برابر مهدی می ایستد ومیگوید اگر راست میگوئی تو
مهدی آل محمد کجاست عصای جدت رسول الله وانگشتری و
برد وزره او وسایر اسباب آنحضرت وکو قرآن امیرالمؤمنین
که بی تغییر وتبدیل جمع کرد جمیع اینها را با و نشان میدهد حتی
عصای آدم ونوح وترکه هود وصالح ومجموعه ابراهیم و
صاع یوسف وکیل وترازوی شعیب وعصای موسی وشمشیر
[illegible] وزره داود وانگشتری سلیمان وتاج او واسباب حضرت
عیسی وسایر اسباب انبیاء پس حضرت مهدی علیه السلام عصای

پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر سنگ صلبی نصب کنند و در میان
درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشند پس حسینی
گوید الله اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم ای فرزند رسول
خدا پس دست مبارک دراز کند سید حسنی و جمیع لشکر بیعت
نمایند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشکر او باشند و
مصحفها در گردن حمایل کرده باشند ایشان گویند این سحر است
حضرت مهدی ع هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سود
نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند مفضل پرسید
دیگر چه میکند فرمود لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد
تا آنکه او را بگیرند و در دمشق بر روی صخره بیت المقدس ذبح
کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود با دوازده
صدیق و هفتاد و دو نفر که با او شهید شدند در کربلا و هیچ
رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین
علی ع و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف
باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه
طیبه گویا می بینم قندیلها و چراغهایش را در زمین روشن شده
زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون آید سید اکبر محمد رسول الله ص
با هر که ایمان آورده با آنحضرت و هر که در جنگهای آنحضرت شهید
شده

شده پس زنده میکنند هرکه تکذیب او نموده که ساحر است یا انکه
دیوانه و بهوای نفس خود سخن میگوید و هرکه با او جنگ و نزاع کرده
و همه را بجزای خود میرساند و همچنان بجمیع کارهای بدیکه بائمه از
ائمه را تا حضرت صاحب الأمر علیه السّلام و هرکه یاری ایشان
کرده تا خوشحال شوند و هرکه آزار ایشان کرده تا انکه پیش از عقوبت
عذاب خوار یه دنیا مبتلا کردند و در تاویل قسطا هر میکرد که
تأویل ایه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الأرض تا اخر آیه
مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست فرمود
مراد ابوبکر و عمر اند پرسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر
المؤمنین علیه السّلام با صاحب الأمر خواهند بود فرمود بلی تا جا
است که ایشان جمیع زمین را بگیرند حتی پشت کوه قاف را و انچه در
ظلمات است و دریاها تا انکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر انکه
ایشان طی نمایند و دین خدا را در انجا برپا دارند پس فرمود که وای
بلنم ای مفضل آن روز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول
خدا صلی الله علیه و آله ایستاده باشیم و بآنحضرت شکایت کنیم از
انچه بر ما واقع شده از این امت جفا کار بعد از وفات انحضرت از
رد قول ما و تکذیب کردن و دشنام دادن و لعن کردن بر ما و
و ترسانیدن ما را بکشتن و مجبور خلفا که ما را از حرم خدا و رسول

بیرون

بشوهرها و مال خود و شهید کردند ما بو شوهر و محبوس کردند ما پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گریان شود و بفرماید که
ای فرزندان من نازل شده است بشما مکرّر آنچه بجلی شما پیش از شما
واقع شده بود پس ابتدا کند حضرت فاطمه صلوات الله علیها
و شکایت کند از ابوبکر و عمر که فدک را از من گرفتند و هر چه حجت
بر ایشان اقامت کردم سود نداد و نامه که تو برای من بجهت فدک
نوشته بودی گرفتند در حضور مهاجر و انصار آب دهان بر روی
خود بر آن انداخت و پاره کرد من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت
ایشان بتو کردم ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با
منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من غصب
کردند پس چون آمدند که او را به بیعت ببرند و او ابا کرد هیزم بر در
خانه ما جمع کردند که اهل بیت تو را بسوزانند من صدا زدم که
ای عمر این چه جرأت است که بر خدا و رسول میکنی میخواهی که نسل
پیغمبر را از زمین براندازی عمر گفت بس کن محمّد حاضر نیست که ملائکه
بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی را بگو بیاید و بیعت کند و
اگر نه آتش میاندازم در خانه و همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا
بتو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان ما رفته و امتش همه
کافر شده اند و حق ما را غصب میکنند پس عمر صدا زد که حرف سفیهانه

احمقانه زنان را بگذار که خدا پیغمبری را امامت را امر نمود بشما
نداده است پس عمر تازیانه زد و دستم را شکست و در را بر شکم
من زد و فرزندی محسن نام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد
میکردم که وا ابتاه وا رسول الله دخترت فاطمه را دروغگو مینامند
و تازیانه بر او میزنند و فرزندش را شهید میکنند و خواستم
که گیسو بگشایم امیر المؤمنین دوید و مرا بسینه خود چسبانید
و گفت که ای دختر رسول خدا پدرت رحمت عالمیان بود بخدا
سوگند که مقنعه از سر بگشائی و سر بآسمان بلند نکنی والله اگر
بکنی یک جنبنده بر روی زمین و یک پرنده بر هوا زنده نگذارد
پس برگشتم و از آن درد و الم شهید شدم آنگاه حضرت امیر علیه السلام
شکایت کند که چندین شب با حسنین بخانه مهاجر و انصار رفتم و
از آنها شکوه کردم و بیعت خلافت مرا از ایشان گرفتم طلبیدم همه
کس هم وعدهٔ یاری کردن دادند و چون صبح شد هیچکس بنصرت
من نیامدند و چه محنتها از ایشان نکشیدم قصهٔ من مثل هرون
برادر موسی علیه السلام است که گفت ای فرزند مادر بدرستیکه
قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند پس صبر کردم از
برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امتان پیغمبر
مثل آن نکشیده بود تا آنکه بضربت عبدالرحمن بن ملجم مرادی

شهید

شهید شدم پس حضرت امام حسن علیه السلام بر خبر داد که او چه دید و گفت
چون خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید زیاد ولد الزنا را با صد و
پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که از من و برادران و اهالی من
برای او بیعت بگیرند و هر که قبول نکند او را بکشند و سرش را بنزد
معاویه فرستند پس من بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت
کردم و ایشان را بجنگ معاویه خواندم بغیر از بیست کس کسی جواب
من نگفت پس روی باسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشان
را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم ایشان مرا یاری نکردند
فرمان بردار خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را
پس از منبر فرود آمدم و ایشان را گذاشتم و بجانب مدینه روانه
شدم پس آمدند بنزد من و گفتند اینک معاویه لشکرها بانبار و
کوفه فرستاده است و مسلمانان را غارت کرده اند زنان و اطفال
بی گناه را کشته اند بیا تا با ایشان جهاد کنیم گفتم با ایشان که
شما را وفائی نیست و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم بنزد معاویه
خواهید رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید
کرد که با معاویه صلح کنم آخر نشد مگر آنکه من با ایشان را خبر داده
بودم پس بر خبر داد امام مظلوم شهید حسین بن علی علیهما السلام
با خون خود خضاب کرده با جمیع شهیدانی که با او شهید شدند پس

چون

چون حضرت رسول نظر بشهدا افکند بگرید و جمیع اهل آسمانها
و زمینها بگریند و بگریه آنحضرت گریان شوند و حضرت فاطمه
نعره بزند که زمین بلرزد و حضرت امیر و امام حسن از جانب راست
حضرت رسول بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ و حضرت امام
حسین بیاید نزد حضرت رسول و سر را بتن خود بچسباند و بگوید
فدای تو شوم ای حسین دیدهٔ تو روشن باد دیدهٔ من در بارهٔ تو
روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین حمزه سید الشهدا
باشد و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه
بنت اسد مادر امیرالمؤمنین برداشته بیاورند فریاد کنان پس مفضل
گریست و گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریستن برایشان فرمود
که ثواب بی‌نهایتست اگر شیعهٔ ما باشد مفضل پرسید که دیگر چه
خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها برخیزد و بگوید
خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند و
مرا زدند و بجزع آوردند و بستمهائی که بر جمیع فرزندان من کردند
پس بگریند جمیع ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی
و هر که در دنیاست و هر که تحت الثری است همگی خروش برآورند
پس نماند احدی از کشندگان و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند
بستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شوند مفضل گوید

عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قایل
نیستند که شما و دوستان و دشمنان شما را زنده خواهند
شد فرمود مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول الله را و سخن ما اهل
بیت را که مکرر خبر داده ایم در رجعت مگر نشنیده اند این آیه را که
وَلَنُذِيقَنَّهُمُ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ یعنی البته بچشانیم
بایشان عذاب نزدیکتر پیش از عذاب بزرگتر فرمود که عذاب نزدیکتر
عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است پس حضرت
فرمود که جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده اند
میگویند که معنی رجعت آنست که پادشاهی بما برگردد و مهدی
ما پادشاه شود وای بر ایشان که پادشاهی دین و دنیا را از
ما گرفته اند تا بما برگردد و پادشاهی نبوت و امامت [illegible]
همیشه با ما است بفضل الهی که تمام اند شیعیان ما در قرآن آیه است
در فضیلت ما شک کنند مگر نشنیده اند این آیه را وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ
اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ تا آخر که ترجمه اش گذشت و الله که نازل این
آیه در شأن بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت و فرعون
و هامان ابوبکر و عمر اند پس فرمود که شنیدم از پدرم علی بن
الحسین و پدرم امام محمد باقر پیش شکایت کنند جمیع خود آنچه از
ستمکاران بر ایشان واقع شد پس من خبر دهم من و شکایت کنم آنچه

از منصور دوانیقی بمن رسیده است پس بخبرد فرزندم موسی
کاظم و شکایت کند بجدّش از هرون الرشید پس بخبرد علی بن موسی
الرضا و شکایت کند از مامون و غیره او پس بخبرد امام حسن عسکری
و شکایت کند از معتز پس بخبرد حضرت مهدی همنام جدّش و ملائکه
بر دور و کنار او باشند تا بایستد نزد جدّش و بگوید که مرا وصف
کردی برای مردم و دلالت فرمودی به نام و نسب و کنیت مرا بیان
کردی امّت تو انکار حق من کردند و اطاعت من نکردند و گفتند متولّد
نشده است و نیست و نخواهد بود یا گفتند مرده است و اگر میبود این
قدر غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی
رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرماید
اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعدَهُ وَاَورَثَنا الاَرضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الجَنَّةِ
حَیثُ نَشاءُ فَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ و گوید یاری و فتح الهی و ظاهر
شد گفته خدا که وَهُوَ الَّذی اَرسَلَ رَسولَهُ بِالهُدی وَدینِ الحَقِّ
لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَلَو کَرِهَ المُشرِکونَ پس بخواند اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً
مُبیناً لِیَغفِرَ لَکَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنبِکَ وَما تَأَخَّرَ وَیُتِمَّ نِعمَتَهُ
عَلَیکَ وَیَهدِیَکَ صِراطاً مُستَقیماً وَیَنصُرَکَ اللّهُ نَصراً عَزیزاً
مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت رسول که حق تعالی در
فرماید که تا بیامرزد برای تو الله تعالی هر گذشته است از گناهان

تو وا نصر مانده است و بعد از این خواهد بود حضرت صادق ع
فرمود که ای مفضل رسول خدا صلّی الله علیه و آله دعا کرد که
خداوندا گناهان شیعیان برادر من علیّ بن ابی طالب و شیعیان
فرزندان من که اوصیای منند گناهان گذشته و آینده ایشانرا
تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران بسبب گناه
شیعیان رسوا مکن پس حق تعالی گناه جمیع شیعیان را بر آنحضرت
بار کرد و همه را از برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار بگریست
و گفت ای سیّد من اینها فضل خداست بر ما ببرکت امامان حضرت
فرمود ای مفضّل این مخصوص تو و امثال تو است از شیعیان خالص
و این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت
مطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت میکنند و ترک
عبادت میکنند پس هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا
که حق سبحانه و تعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای
کسیکه پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند مفضّل
پرسید که آن آیه که رسول ص خواند که لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ مگر
آنحضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده اند فرمود ای مفضّل اگر
بر همه غالب شده بودند مذهب جهود و نصاری و مجوس و
صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمیماند بلکه

این در زمان حضرت و در رجعت رسول صلی الله علیه و آله خواهد
بود پس حضرت صادق فرمود که برگردد حضرت مهدی
بسوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان
بباراند چنانچه بر حضرت ایوب بارید و قسمت نماید بر اصحاب خود
گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفصل پوشیده که هرگاه
یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن در ذمت او باشد
چگونه خواهد شد فرمود اول مرتبه مهدی ندا میفرماید در تمام
عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما دارد بیاید و بگوید پس
همه را ادا فرماید حتی یک دانه سیر و یک دانه خردل شیخ محمد بن
بابویه قمی روایت کرده از حضرت امام محمد تقی ع از آباء طاهرین
خود از حضرت امام حسین علیه السلام که فرمود روزی رفتم بخدمت
جد خود سید انبیاء صلی الله علیه و آله و ابی بن کعب در خدمت آن
حضرت بود چون داخل شدم فرمود مرحبا بتو ای زینت آسمانها
و زمینها ابی بن کعب گفت چگونه غیر تو یا رسول الله زینت آسمانها
و زمینها خواهد بود فرمود ای ابی بحق خدائی که مرا براستی و
درستی بخلق فرستاده که رتبه حسین در آسمان بزرگتر است
از رتبه او در زمین و در جانب راست عرش است و نوشته است
که او چراغ راه هدایت است کشتی نجات امت است پیشوای خلق است

در سستی و ضعف نیست فخر عالمیانست ذخیرهٔ نجات عالمیانست
بدرستی که خدا در صلب او نطفهٔ پاکیزهٔ مبارک ترتیب داده که آن
امام است و هر یک از فرزندان او را شماره فرموده آنکه فرموده نهم
از فرزندان او امام قائم علیه السلام خواهد بود پس او ستاره امام
پرهیزکار پاکیزه کردار درخشنده کننده ابرار و پسندیده پروردگار
هدایت کننده و هدایت یافته حکم میفرماید بحق و امر مینماید
بعدالت و خدا را تصدیق مینماید و خدا او را تصدیق مینماید در
هرچه گوید و خروج میکند از مکه در وقتی که دلالتها و علامتهای
او ظاهر گردیده باشد و او را گنجهاست نه از طلا و نه از نقره
بلکه اسبان نفیس فربه و مردان شجاع و مناسب است که خدا گرد
آورد ایشان را از برای او از شهرهای دور بعدد اهل بدر سیصد
سیزده تن و با او صحیفهٔ سر بمهری هست که عدد اصحاب و نامهای
ایشان و کنیتهای ایشان نوشته است ابی پرسید که دیگر او را
چه علامتهاست فرمود او را علمی هست که چون هنگام خروج
آنحضرت شود آن علم بی سببی گشوده گردد و بلند شود و خدا آن
علم را گویا گرداند و ندا کند آنحضرت را که بیرون بیا ای دوست
خدا بکش دشمنان خدا را و او را شمشیری هست در غلاف
چون وقت خروج میشود شمشیر خود از غلاف کشیده میشود و ندا
میکند

میکند که بیرون بیا ای ولی خدا چرا نشستی را که بنشینی از
جهاد دشمنان خدا پس خروج کند و بکشد دشمنان خدا را
بالتمام و خروج کند از مکه و چون بیرون آید جبرئیل از جانب راست
او باشد و میکائیل از جانب چپ و آنچه گفتم میشود اگر
چه بعد از مدتی باشد خوشا حال کسیکه او را ملاقات نماید
بهشت برای کسی است که او را دوست دارد و اطاعت نماید محمد بن
بابویه و شیخ طوسی ره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که ناچار است شیعیان را فتنه عظیمی
که در آن فتنه بسیاری از شیعیان خاص از دین بدر روند
و آن در وقتی است که سوّمین از فرزندان من وفات کند بعد
از آن امام ایشان غایب باشد اهل آسمان و زمین بر او
بگریند و چه بسیار از مؤمنان بر او دلسوخته و محزون باشند
و چون نزدیک ظهور او شود در ماه رجب سه ندا از آسمان
بایشان برسد که از نزدیک و دور بشنوند بآن ندا اول که
اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمین یعنی لعنت الهی ثابت است بر
ستمکاران صدای دوم اَزِفَتِ الآزِفَة یعنی نزدیک شد آنچه
که او نزدیک وصف میکردند صدای سوم بدنی ظاهر شود در
پیش قرص آفتاب و صدا رسد که هذا امیر المؤمنین قد کرّ فی

هلاک

هَذا لِلظّالِمینَ یعنی این امیر المؤمنین برگشته است بدنیا که هلاک
کند ظالمانرا پس در آن وقت فرج مؤمنان برسد و مردمان آرزو
کنند که کاش زنده میبودیم و در روایت دیگر در روز خروج حضرت
قائم علیه السلام در اول روز ملکی ندا کند که حق با علی بن ابی طالب
و شیعیان او است و در آخر روز شیطان ندا کند که حق با عثمان و
شیعه او است پس آنها که صاحب یقین نباشند بصدای دوم گمراه
شوند و مؤمنین ثابت بمانند و در احادیث معتبره وارد شده
که آنحضرت در روز شنبه عاشورای محرم ظاهر شود و اول کسیکه
با او بیعت کند جبرئیل باشد بصورت مرغ سفید که نازل شود
و بیعت کند پس جبرئیل یک پای خود را بر کعبه گذارد و پای دیگر
بر بیت المقدس و باواز فصیح ندا کند که همه خلایق بشنوند که أتی
أمرُ الله یعنی امر خدا و بروایت دیگر بنام و نسب حضرت قائم ع ندا
کند ندائی که هرکه در خواب باشد بیدار شود و هرکه نشسته باشد
برخیزد و هرکه ایستاده باشد از دهشت بنشیند و از جمله علامات
آنحضرت آنست که بصورت جوانان ظاهر شود که هرکه ببیند گمان
کند که چهل ساله از عمر مبارکش گذشته است یا کمتر و همیشه بر
یک قرار باشد تا هنگام وفات و پیری بر آنحضرت ظاهر نشود و
در احادیث بسیار وارد شده است که پنج علامت پیش از خروج

علامات ظهور ... قبل از خروج

مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله هست صدای آسمانی و خروج
کردن سفیانی فرو رفتن لشکر او بزمین کشتن نفس زکیه از سادات
حسینی در پیش کعبه یا در پشت کعبه و خروج کردن یمانی از جانب
یمن و در ساعتی که خروج نماید سیصد و سیزده تن از نیکان شیعیان
که از شهرهای مختلف از اطراف عالم نزد آنحضرت حاضر شوند
حضرت سیصد و سیزده شمشیر آسمانی بر ایشان قسمت نماید که بر
هر شمشیری نام آن شخص و نام پدرش نوشته باشد و از جمله علامات
ظهور او و گرفتن آفتاب است در نیمه ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه
در آخر ماه و بر خلاف عادت و قواعد منجمین و یک فرو رفتن مردم در
بیداء چنانچه گذشت یکی در مغرب و یکی در مشرق و ایستادن آفتاب
در میان آسمان از اول زوال تا اواسط وقت عصر و طلوع کردن
آفتاب از جانب مغرب و ظاهر شدن ستاره دم دار در طرف مشرق
که روشنی دهد مانند ماه پس خم شود بحدی که نزدیک شود که هر دو
طرفش بیکدیگر برسد و سرخی که در آسمان ظاهر شود سه روز یا
هفت روز بماند و اهل مصر پادشاه خود را بکشند و شام
خراب شود و سه علم پادشاهی و خلافت در شام بلند شود و علمهای
قبیله کنده از عرب متوجه خراسان شوند و شصت دروغگو بهم رسند
که همگی دعوای پیغمبری کنند و دوازده علم از آل ابی طالب بلند شود که

هرد هوای امان کنند و باد سیاهی وزیدن گیرد در اول روز بلند
شود و زلزله بشود که اکثر زمین فرو رود و خون و قتل و طاعون
و کمی اموال و نفوس و میوه ها بهم رسد و ملخ در
وقت و غیر وقت نازل شود و دو طایفه از عجم با هم جنگ کنند و خون
بسیار در میان ایشان ریخته شود و محمد بن بابویه و جعفر بن قولویه
و محمد بن ابراهیم نعمانی رضی الله عنهم روایت کرده اند از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق که آن
حضرت فرمود که گویا می بینم حضرت قائم آل محمد را در نجف کوفه
عمامه حضرت رسول را بپوشد و بر اسب سیاهی سوار شود که میان
پیشانی آن اسب سفید باشد پس اسب را بحرکت در آورد بنحوی که بر
اهل آن حضرت در هر شهر چنان نماید که حضرت با ایشان و در میان
شهر ایشان است پس علم رسول خدا را بگشاید و برپا کند و آن عمود
عرش باشد و سایر اجزایش تمام از نصرت و یاری حق تعالی باشد
آن علم را بسوی هیچ جماعت متوجه نسازد مگر آنکه خدا ایشان را
هلاک گرداند پس چون آن علم را حرکت دهد هیچ مؤمنی نماند مگر
آنکه دلش در شجاعت مانند قطعه آهن شود و بهر مؤمن خدا قوت
چهل مرد کرامت کند و هیچ مؤمن در قبرها نماند مگر آنکه حق تعالی
این فرج را باو در قبر او داخل کند و مؤمنان در قبرها بزیارت

یک

یکدیگر روند و یکدیگر را بشارت دهند بظهور حضرت صاحب الامر
علیه السلام و بر آنحضرت نازل شوند سیزده هزار و سیصد و سیزده
ملک از آنها که با نوح ع در کشتی بودند و از آنها که با ابراهیم ع
بودند در وقتی که نمرود او را در آتش انداخت و آنها که با حضرت
حضرت موسی ع بودند در وقتیکه دریا برای او شکافته شد
و آنها که با عیسی ع بودند که خدا او را باسمان بالا برد و چهار
هزار ملک علامت دار و هزار ملک دیگر ردیف یکدیگر نازل
شوند و سیصد و سیزده ملک که در جنگ بدر و غیر آن بحضرت
رسالتپناه صلی الله علیه و آله نازل شدند و چهار هزار
ملک که بیاری حضرت امام حسین علیه السلام نازل شدند و
حضرت رخصت قتال با ایشان نداد و الحال ژولیده موی و گرد
آلوده نزد قبر آنحضرت اند و گریه میکنند بر آنحضرت تا روز قیامت
و سرکرده ایشان ملکی است که منصور میگویند و هر که بزیارت
آنحضرت میرود آن ملائکه او را استقبال مینمایند و هر که وداع
میکند او را مشایعت مینمایند و هر که بیمار میشود او را عیادت
میکنند و هر که از ایشان بمیرد بر جنازه اش نماز میکنند و برای
او استغفار میکنند و اینها همه در زمین اند و انتظار خروج حضرت
قائم علیه السلام میبرند که او را یاری کنند علامه مجلسی فرموده

[illegible]

که

که اینها از روایات معتبره در سیرت و اوصاف آنحضرت [illegible]
عظام بنظر رسیده در این رساله بسبیل اختصار بحذف اسناد
ایراد مینمایم منقول است که حق تعالی حضرت ذو القرنین را مخیر گردانید
میان ابر ذلول یعنی بی صوت و ابر صعب یعنی با صاعقه و رعد و برق
ذو القرنین ابر ذلول را اختیار نمود و ابر با رعد و برق و صاعقه را
برای حضرت قائم آل محمد ذخیره کرد و حضرت بر آن ابر سوار خواهد
شد و بطبقات آسمان و هفت زمین خواهد گردید و انواع اسبابها
مسخر او خواهند شد و قوت بدن آنحضرت بمرتبه باشد که اگر دست
بیندازد بزرگترین درختان زمین را از جا بر کند و هرگاه در میان
کوهها صدائی بلند کند سنگها از هم بپاشد و بر زمین و بمشرق
و مغرب عالم بگردد و هیچ کوه و دریا و صحرا نماند مگر آنکه آنحضرت
از آنها عبور کند و در زمین بنا در اختیار دارد و گنجها و معدنهای
زمین همه برای او ظاهر شود بهر طرف که متوجه شود پیکان هر راه رعب
و ترس در دلها بیفتد و هر که او را ببیند بصورت بشناسد که مؤمن است
یا منافق نیکو کار است یا بدکردار بطریق حضرت داود و سلیمان
حکم کند بعلم واقع میان مردم حکم کند و گواه نطلبد و هر جا
که رود ابری بر سر آنحضرت سایه کند و صدائی از ابر آید بزبان
فصیح که همه خلق بشنوند که این مهدی آل محمد است و زمین را پر از

عدالت میکند بعد از آنکه پر از جور شده باشد و نعلین در زیر پای
او و لشکرش پیچیده شود که مسافتهای بسیار را باندک زمانی
طی نماید و آنحضرت را سایه نباشد و چون از مکه بیرون آید
منادی از جانب آنحضرت ندا کند که هیچکس آب و نان برندارد و
توشه با خود برندارد و سنگ حضرت موسی ع را که بار یک شتر است
با خود داشته باشد و هر منزل که فرود آید آن سنگ را نصب نماید
دوازده چشمه از آن جاری شود و هر که تشنه شود از آن بیاشامد
سیراب گردد چنانچه هرگز تشنه نشود و هر که گرسنه بخورد سیر
شود همراه ایشان بجز آب و طعام و علف از سنگ بیرون آید که
خورد و چهارپایان ایشان بخورند عصای حضرت موسی با آن
حضرت باشد هر وقت بیندازند بشکل اژدها گردد که چون دهان
گشاید ما بین دو کام او چهل ذراع باشد و هر چه را فرو برد
و دیگر پیراهنی که برای حضرت ابراهیم آوردند از بهشت در وقتیکه
او را باتش انداختند و آتش باو ضرر نرسانید و آن همان پیراهنی
بود که حضرت یوسف در مصر چون از بدن کشود حضرت یعقوب
در شام بویش را شنید و چون بروی انداختند دیده اش روشن
گردید و چون صاحب الزمان ظاهر شود آنرا پوشیده باشد و انگشتری
سلیمان در دست داشته باشد و تابوت بنی اسرائیل با جمیع اسباب
و آثار

و آثار انبیا همراه داشته باشد و هیچ کافری جرئت و عده نمی
نگذارد و اگر کافری پناه بدرختی برد یا سنگی که پنهان شود آن
درخت و سنگ فریاد کنند که کافر نزد ما است بیا بیا و او را بکشید
و چون دست مبارک بر سر مؤمنان بکشد عقلهای ایشان کامل گردد
و از زمان هر شیعه را قوت چهل مرد باشد و دلهای ایشان از آهن
محکم تر باشد و اگر خواهند کوهها را از جا بر کنند و هم
چنان طاعت ایشان کنند حتی حیوانات و درندها و اگر یکی از اصحاب
او پا بر زمین گذارد از زمین فخر کند بر زمینهای دیگر که یکی از اصحاب
صاحب الامر بر من پا گذارده و خدا ترس را از دل ایشان بردارد
و بر دل دشمنان ایشان گذارد که دشمن را در زیر پا گذارند و
بمالند و خورد کنند و خدا گوشها و دیدههای ایشان را نوری دهد
که هر جا که باشند بجمال شریف آنحضرت نظر کنند و با او سخن گویند
و جواب بشنوند و جمیع دردها و بلاها و ضعف و سستی ببرکت
آنحضرت از ایشان برطرف شود و برکات آسمان و زمین زیاده
شود و باران آسمانی که از روزی که غصب خلافت امیرالمؤمنین ع
کردند قطع شد نازل شود و کینهها از دلهای مردم برطرف
شود و درندگان و حیوانات با یکدیگر آشتی کنند و ضرر بیکدیگر
نرسانند حتی آنکه یک زن تنها از عراق بشام برود و همه جا پا

بر گیاه و سبزه گذارد و نهرهاء او بر سرش باشد و هیچ دزدی
و درنده او را ضرر نرسانند و فرزندان قاتلان امام حسین علیه السلام را
بکشند که بکرده پدر خود راضی بوده اند و هر که بکار زشتی راضی
باشد چنانست که خود کرده باشد و عایشه را زنده کنند و انتقام
فاطمه زهرا و ماریه مادر ابراهیم را از او بکشند و کسی که زکوة
ندهد گردن زنند و زمین بنور آنحضرت روشن گردد و تا به یکی
بیک طرف شود و مردم را احتیاج بآفتاب و ماه نباشد و هر یک
از شیعیان آنقدر عمر کنند که از هر یک هزار پسر بوجود آید و
در پشت کوفه مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد و از پشت
قبر امام حسین علیه السلام نهری بسوی نجف اشرف جاری کند
که آبش در دریای نجف بریزد و در میانش پلها و آسیاها بسته
شود امام محمد باقر علیه السلام فرمود گویا می بینم پیر زالی زنبیلی
در سر دارد و میبرد بنهر کربلا که آسیا کند بی آنکه کرایه بدهد
و کنگره های مسجدها خراب کند و مناره ها خراب کند و شاه راه
مسلمانان را شصت ذراع کند و هر مسجدی که در میان راه
ساخته باشند خراب کند و بطرف سازد و هر پنجره و روزنه
و ناودان و بیت الخلاء که بر شارع گشوده باشد خراب کند
فلک را خدا امر فرماید که دیر حرکت نماید که هر روز برابر ده روز

بوده

بوده باشد و خانهٔ کعبه و مسجد الحرام و مسجد مدینه را خراب کند
و موافق زمان رسول بنا کند و جمیع بدعتها را زایل گرداند
و جمیع سنتها را برپا دارد و شیعیان در آن زمان چنان مستغنی
شوند که کسی بگردد که فقیری بیابد برای زکوة و تصدق نیابد
و جزیه از اهل کتاب قبول نفرماید و از هیچکس بغیر اسلام راضی
نشود و قرآنی که حضرت امیر علیه السلام جمع فرموده و اشقیا
قبول نکردند ظاهر سازد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود گویا می‌بینم که شیعیان مرا در میان مسجد کوفه خیمه‌ها بر
پا کرده‌اند و مردم را تعلیم قرآن تازه میفرمایند و چون والی و
حاکمی بشهری از شهرها فرستد میفرماید که کتاب تو در کف دست
تو است هر امری که ترا رو دهد و حکم الهی را در آن ندانی نظر
بدست خود کن و آنجا بقدرت الهی آنچه خواهی نوشته است و حضرت
لشکری باسلامبول بفرستد چون بخلیج اسلامبول برسند چیزی بر
قدمها بنویسند و بر روی آب راه روند چون مردم روم آن حالت را
از ایشان مشاهده کنند گویند که هرگاه لشکرش بر روی آب
راه روند خودش چون خواهد بود دروازهٔ شهر بگشایند ایشان
داخل شوند و آنچه حضرت فرموده عمل کنند و چون مردم بخدمت
او آیند باین نحو سلام کنند السلام علیک یا بقیة الله و در زمان
حضرت

حضرت در مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از شیر و چشمه از آب
طهور و چشمه از آب خوردن جاری باشد و چون قائم ع در کوفه
قرار گیرد لشکری بجانب شام بفرستد که بنی امیه را بکشند ایشان
بگریزند و بجانب فرنگ روند اهل فرنگ با ایشان گویند که ما شما را
بشهر خود راه ندهیم تا نصرانی نشوید و بدین ما در نیائید ایشان
نصرانی شوند و بشهر فرنگ در آیند چلیپاها بگردن اندازند چون
لشکر قائم ع وارد فرنگ شوند نصاری طلب امان و صلح کنند
اصحاب قائم گویند ما شما را امان ندهیم تا کشته های ما را بما
رد نکنید پس بنی امیه را بگیرند و گردن زنند و چنانچه حضرت رسول
بعد از بعثت با جمعی که در جاهلیت کرده بودند عفو فرمود و
کسی را بجای امور گذشته عقوبت نفرمود و احکام تازه بر ایشان
جاری ساخت حضرت صاحب چنین خواهد کرد با جمعی پیش از
ظهور آنحضرت واقع شده متعرض نخواهد شد این مختصری بود
از احوال آنجناب ع تفصیلش در کتاب بحار است شیخ قطب الدین
راوندی و غیره از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت امام
حسین ع پیش از شهادت با اصحاب خود خطبه فرمود که جدم رسول ص
روزی بمن فرمود که ای فرزند زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق
بزمینی که پیغمبران و اوصیای ایشان در آنجا ملاقات کرده اند و

انرا

آنرا عمورا مبتلا شدند تو در آنوقت شهید شوی و جماعتی از شیعیان
تو با تو شهید شوند که در دنیا هیچ با ایشان نرسد پس حضرت این
آیه را خواند که قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ فرمود
چنانچه آتش بامر الهی بر ابراهیم سرد شد آتش جنگ بر تو و اصحاب
تو سرد شود آنگاه فرمود بشارت باد شما را والله که اگر ایشان
ما را بکشند نزد پیغمبر خود میرویم پس میمانیم در آنقدر آنچه
خدا خواهد پس اول کسیکه زمین شکافته شود و او بیرون آید
پیش از قیامت من باشم بیرون آیم بیرون آمدنی که موافق شد
با بیرون آمدن امیرالمؤمنین ع بر ظاهر شدن قائم اهل بیت
پس فرود آیند بر من گروهی از آسمان از جانب خدا و نیامده اند
که هرگز بزمین نیامده باشند پیش از آن و نازل شوند بر من
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکری چند از ملایکه و نازل شوند
محمد و علی و من و برادرم و جمیع آنها که خدا با مامت بر ایشان
منت گذاشته است سوار شده بر اسبان ابلق از نور که هیچ مخلوق
پیش از ما بر آنها سوار نشده است پس حضرت رسول علم خود را
بجنباند و شمشیر خود را بدست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
بدهد پس بعد از آن در زمین بمانیم که خدا خواهد پس
خدا بیرون آورد از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و

چشمها از شعر پس پدرم شمشیر رسول را بمن دهد و مرا بفرستند
بمشرق و مغرب تا عالم و هیچ دشمنی از دشمنان خدا نیستم مگر آنکه
بامر خدا خونش را بریزم و هر بتی که بر روی زمین باشد بسوزانم
تا بهند بستم و جمیع شهرهای هند را فتح کنم پس لشکری بجانب شهرهای
فرنگ بفرستند که همه را فتح کنند پس بکشیم هر جانور حرام گوشت را
تا آنکه بر روی زمین بغیر حلال گوشت نباشد و هیچیک از شیعیان
نباشد مگر آنکه خدا ملکی نازل کرده اند که غبار از رویش پاک کند
و زنان و منزلش را باو بنمایند در بهشت و هر کور و زمین گیر و
مبتلائی را خدا ببرکت ما صحیح کرده اند و برکتها را از آسمان بزیر
فرستند تا آنکه هر درختی نتواند بار بردارد که شاخهایش بشکند
و شما شیعیان میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در
تابستان بخورید و بدرستی که خدا ببخشد دیده را بشیعیان ما
که در زمین هیچ چیز بر ایشان مخفی نماند تا آنکه هر شخصی خبر دهد
اهل خانه خود را بهر چه از ایشان صادر شده و شود و در
احادیث معتبره وارد شده است که اول کسی که در رجعت زنده شود
و بر گردد حضرت امام حسین ع باشد و آنقدر در زمین پادشاهی
کند که موهای ابروهایش بر روی چشم مبارکش بیفتد و در
روایت دیگر در تفسیر آیه کریمه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ که حضرت

امام

امام حسین ع بیرون آید با هفتاد کس از اصحاب خود که با او شهید
شده اند و خودهای مطلا بر سر داشته باشند و در دیگر
روایت دیگر هفتاد پیغمبر با او بیرون آیند چنانچه با حضرت موسی
بودند و همراه ایشان بمردم برسانند که این حسین بن علی علیهما
السلام است که خروج کرده است تا آنکه باو شک نیاورند و بدانند
که دجال و شیطان نیست و در آنوقت حضرت صاحب الامر در
میان ایشان باشد پس چون معرفت حضرت امام حسین در دلهای
شیعیان و مؤمنان قرار گیرد حضرت قائم صلوات الله علیه از
دنیا رحلت نماید و حضرت امام حسین ع او را غسل دهد و کفن
و حنوط کند و بر او نماز کند و در لحد گذارد زیرا که امام را بغیر از
امام دیگری غسل نمیدهد و نماز نمیکند و بروایت حضرت امام
حسین علیه السلام بعد از حضرت صاحب الامر علیه السلام سیصد و
نه سال دیگر پادشاهی کند در جمیع روی زمین پس چون مدت
آنحضرت تمام شود حضرت امیرالمؤمنین ع ظاهر شود و نوبت
پادشاهی آنجناب باشد برید عجلی از حضرت صادق ع سؤال کرد
که اسمعیل که خدا در قرآن او را صادق الوعد وصف کرده پسر ابراهیم است
فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است خدا او را بسوی جماعتی
مبعوث کرد تکذیب او کردند و پوست سر و رویش را کندند خدا
بر ایشان

بر ایشان غضب کرد و مسلط ما شیئا الی عذاب نازل شد و بعد
از پیغمبر ما اسمعیل او که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب
گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجت نیست وحی
کرد پس چه حاجت داری ای اسمعیل گفت پروردگارا
تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد
به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت و خبر دادی بهترین خلقت
را که امت او با حسین بن علی چه کنند پس از پیغمبر بعد از
او خواهند کرد و وعده داده او را بدنیا برگردانی که خود انتقام
کشد از کسانی که با او ظلم و ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من
در نزد تو آنست که مرا هم برگردانی بدنیا
تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس حق تعالی حاجت او را بر آورد
با حضرت امام حسین بدنیا برخواهد گشت و در روایت دیگر
وارد شده که حضرت امام حسین با هفتاد و پنج هزار کس از
مردمان در رجعت برخواهد گشت شیخ حسن بن محمد بن جمهور
عمی در کتاب واحده روایت کرده از عاصم بن حمید که حضرت امام
محمد باقر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین در یکی از خطبه خود
فرمود بدرستی که حق سبحانه و تعالی یگانه و فرد و بیهمتاست
در یگانگی خود منفرد است بوحدانیت بکلمه تکلم نمود

که از کل نور منشعب شد و از آن نور جناب مقدس نبوی و مرتضوی
ذریتین ما خلق فرمود و بکلمهٔ دیگر تکلم نمود و از نور روح
کرد اینها و از آن نور ساکن کرد و آن نور ما با آن روح در
بدنهای ما اهل بیت علیهم السلام پس مائیم روح خدا و
مائیم کلمات خدا که بما حجت خود را بر خلق تمام کرده است
پس ما همیشه در نور سبزی بودیم در وقتیکه نه آفتاب بود و نه
ماه و نه شب بود و نه روز و نه چشمی صاحب چشمی در عالم نبود ما
خدا را عبادت میکردیم و تقدیس و تسبیح او میگفتیم و این حال
پیش از آن بود که خدا خلایق را بیافریند پس خدا عهد و پیمان
از جمیع ارواح پیغمبران گرفت که ایمان بیاورند و ما را یاری کنند.
و این است معنی از آیهٔ کریمه وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا
آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ
وَلَتَنْصُرُنَّهُ معنا ظاهر لفظش اینست که یاد آور وقتی را که گرفت
خدا عهد و پیمان پیغمبرانش که هر گاه بشما بدهم از کتاب و
حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری که تصدیق نماید آنچه را با
شما است از کتاب و هر آینه همه ایمان باو بیاورید و هر آینه
البته او را یاری کنید حضرت امام فرمود که یعنی ایمان بمحمد
بیاورید و وصی او را یاری کنید و خود باشد که همگی وصی او را

یاری نمایند و بدرستی که خدا پیمان مرا با پیمان پیغمبر گرفت
که یکدیگر را یاری کنیم و بتحقیق که من یاری آنحضرت کردم و
در پیش رویش جهاد کردم و دشمنانش را کشتم و وفا کردم بعهدی
که خدا از من گرفته بود بیاری پیغمبر و احدی از پیغمبران و رسو
لان هنوز مرا یاری نکرده اند زیرا که پیش از امامت من از دنیا
رفته بودند و بعد از این مرا یاری و نصرت خواهند نمود و در
آنوقت ما بین مشرق تا مغرب عالم همه از من خواهد بود و خدا
همه پیغمبران را از آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله همه را
زنده خواهد کرد و در پیش روی من جهاد خواهند کرد و
شمشیر بر سر کافران زنده و کافران مرده که خدا ایشانرا زنده کردانیده٧
صدا بتلبیه بلند کرده باشند فوج فوج آیند و گویند لبیک
لبیک یا داعی الله یعنی اجابت کردیم و بخدمت تو ایستاده ایم
ای خوانندهٔ بسوی من از جانب خدا و میان کوچه و بازارهای کوفه
در آیند و شمشیرها بر دوش گذاشته و زنند بر سر کافران و جباران
و ظالمان اولین و آخرین تا آنکه خدا بجا آورد آن وعده را که باهل
بیت رسالت داده در آیهٔ کریمه که وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ
مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ

٧ خواهند زد در برابر من [illegible] [illegible] ایشان زنده کرده [illegible]

من بعد

مِن بَعدِ خَوفِهِم اَمناً یَعبُدُونَنی لا یُشرِکُونَ بی شَیئاً یعنی
وعده داده است خدا آنجماعتی را که ایمان آورده اند از شما و
اعمال شایسته کرده اند که البته ایشانرا خلیفه و جانشین خود
گردانند در زمین چنانچه خلیفه کرد جمعی از نیکان را که پیش از
ایشان بودند و ممکن سازد گرداند برای ایشان دین ایشانرا
که پسندیده است برای ایشان و خوف و ترس ایشانرا بدل کند
بایمنی که عبادت من بکنند و هیچ گونه شرک بمن نیاورند حضرت
فرمود که یعنی عبادت کنند با ایمنی و از احدی نترسند که از خدا
نترسند و تقیه نزد ایشان نباشد و منم کسیکه مراست برگشتنی
بعد از برگشتن و زنده شدنی بعد از زنده شدن هست و منم
صاحب رجعتها و برگشتنهای بسیار و منم صاحب صولتها و انتقامهای
بیشمار و صاحب دولتهای عجیبم منم حصار آهن منم بندهٔ خدا
و برادر رسول خدا منم امین خدا و خزینه دار علم خدا و صندوق
سرّ خدا و حجاب خدا و صراط خدا و میزان خدا منم کلمهٔ خدا منم
اسماء حسنای الهی منم امثال علیا منم آیات کبری منم صاحب
بهشت و دوزخ که اهل بهشت را در بهشت ساکن گردانم و اهل
جهنم را بجهنم بفرستانم و بازگشت اهل بهشت و جهنم بسوی منست
بازگشت خلق در قیامت و حساب ایشان و منم مؤذن در اعراف

و منم

روشن کرده شود بنور خورشید افتاب ظاهر شود در آخر الزمان و منم
دابّة الارض که خدا در قرآن فرموده و در آخر الزمان ظاهر
شوم و عصای موسی و انگشتر سلیمان را با من باشد پیشانی مؤمن و کافر را
کنارم که نقش بندد مؤمن حقا و کافر حقا و منم پادشاه مؤمنان
و پیشوای متقیان و زبان سخن گویان و خاتم اوصیای پیغمبران
و وارث پیغمبران و خلیفه پروردگار عالمیان و منم آنکه خدا
بمن داده است علم مرگهای مردم و بلاهای ایشان و علم حکم میان
خلایق و منم آنکه خدا مسخر من کرده است ابر و رعد و برق و
تاریکی و روشنی و بادها و کوهها و دریاها و آفتاب و ماه و
ستارگان را ایگروه مردم بپرسید از من آنچه خواهید [illegible]
دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون شیطان
گفت که مرا مهلت ده تا روزی که مردم مبعوث شوند حق تعالی ابا
او نمود و فرمود که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم
و چون آن روز شود شیطان ظاهر شود با جمیع لشکرش و متابعانش
از آن روز که خدا آدم را خلق کرده است تا روز وقت معلوم و آن
آخر رجعتهای حضرت امیر المؤمنین است راوی گفت که آنحضرت را
چندین رجعت هست فرمود که بلی آنحضرت را رجعتها است و هر
امامی که در قرنی و زمانی بوده است رجعت میکند با او و بد و نیکوکا

نیکو

نیکوکاران و بدکاران که در زمان او بوده است و اعدای مومنان را
بکافران تسلط دهد که انتقام خود بکشند و چون نزدیک وقت
معلوم شود حضرت امیر علیه السلام برگردد و با اصحابش و شیطان
بیاید با اصحابش و با یکدیگر ملاقات کنند در کنار شط فرات
در محلی که او را روحا میگویند نزدیک بکوفه پس جنگی بکنند که
هرگز چنین جنگی نشده باشد از اول دنیا تا آخر دنیا و گویا
می بینم اصحاب حضرت امیر را که شکست خورده اند و صد قدم از
پس پشت برگردند و گویا می بینم که پاهای بعضی را داخل فرات
شود در این حال خداوند جبار ابری بفرستد که پر از
ملائکه باشد و حضرت رسالت پناه در پیش ایشان آید و حربه از
نور در دست داشته باشد و چون شیطان نظرش بر آن حضرت
افتد از عقب برگردد پس اصحابش باو گویند که کجا میروی با حال
که ظفر بر ایشان یافته شیطان گوید که من می بینم چیزی را که شما
نمی بینید من میترسم از عقاب پروردگار عالمیان پس رسول خدا
صلی الله علیه و آله در رسد و حربه در میان دو کتفش بزند
که او و جمیع اصحابش همه بآن یک ضربت هلاک شوند پس بعد از
آن عبادت خدا خالص شود و نفی کرده شود شرک و کفر از
بطن [illegible] شود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چهل هزار سال

[illegible]

در زمین پادشاهی کند و اولاد هر یک بعد هزار پسر از صلب او بهم رسد
هر سال یک پسر و در آن وقت دو باغ سبز که خدا در سورهٔ الرحمن
فرموده است که مدهامتان نزد مسجد کوفه و حوالی کوفه بهم رسد
و چندان وسعت داشته باشد که خدا خواهد و در اکثر احادیث
معتبر بسیار وارد شده است در تفسیر این آیهٔ کریمه وَلَئِنْ مُتُّمْ اَوْ
قُتِلْتُمْ لَاِلَی اللّٰهِ تُحْشَرُونَ که هرکه هست مرگی و کشته شدنی برای
او هست اگر پیش از رجعت مرده در رجعت کشته خواهد شد و
اگر کشته شود در رجعت خواهد مرد و آیهٔ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ
فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا یعنی روزی که محشور میگردانیم از هر امتی
گروهی از آنها که تکذیب میکنند بآیات ما این آیه را نیز در باب رجعت
استدلال کرده در قیامت همه محشور میگردند نه بعضی و در جای دیگر
فرموده که محشور میگردانیم ایشان را و احدی از ایشان را ترک
نمیکنیم و در تفسیر فَاِنَّ لَهُ مَعِيْشَةً ضَنْكًا حضرت صادق علیه السلام
فرموده که این آیه در باب ناصبیان و متنبیان است که در رجعت
فضلهٔ بنی آدم خوراک ایشان خواهد بود و در بعضی از اخبار
معتبره وارد شده که هر که در رجعت زنده شود عمرش دو برا
بر عمری خواهد بود که پیش از رجعت زندگانی کرده و حضرت
صادق علیه السلام فرموده که حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت

امام

امام حسین علیه السلام یک رجعت خواهند فرمود و از جمیع بنی
امیه و هر که با او جنگ کرده انتقام میکشند پس خدا زنده کند سی
هزار کس از یاوران و اصحاب او از اهل کوفه و از سایر مردم هفتاد
کس و در صفین با معاویه و اصحابش که زنده شده اند ملاقات
کنند و در همان موضعی که در اول ملاقات واقع شده بود معاویه
و اصحابش را همگی بقتل رسانند پس دیگر زنده شوند و ایشان را
با اعوان و آل فرعون بسخت ترین عذاب معذب گردانند پس بار دیگر
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت رسول صلی الله علیه
و آله برگردد و با جمیع پیغمبران ظاهر شوند و حضرت رسول علم
خود را با نحضرت بدهد و انبیاء همه در زیر علم او باشند و او را
خلیفه گردانند در زمین و سایر امامان عاملان و نایبان او باشند
در اطراف عالم و مردم خدا را در زمین بدون تقیه علانیه عبادت
کنند و حق تعالی به پیغمبرش عطا فرماید چند برابر پادشاهی جمیع
اهل دنیا را از اول دنیا تا آخر دنیا تا آنکه بعمل آید آن وعده که
در قرآن با نحضرت فرموده که او را بر جمیع دینها غالب گرداند
و در روایت دیگر منقول است که چون نزدیک ظهور قائم آل محمد
شود در ماه جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بارانی ببارد
که خلایق مثل آن ندیده باشند پس باران گوشتهای مؤمنان

و بدنهای ایشان در قبرهاشان بپوسد و گویا می بینم ایشان را
سر بر می‌دارند امد تعالی از روهای خود پاک کنند و در خبر دیگر وارد شده
که چون آنحضرت ظاهر شود بقبر هر مؤمنی ملکی بیاید و بگوید که ای فلان امام
تو ظاهر شده است اگر میخواهی زنده گردانیم ترا که با او ملحق شوی
و اگر خواهی در نعیم پروردگار خود بمان تا روز قیامت و از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله رجعت نماید پنجاه هزار سال دیگر رجعت پادشاهی
کند و حضرت امیر علیه السلام چهل هزار سال و در حدیث معتبر
وارد شده است که سؤال کردند از آنحضرت از تفسیر این آیه انّ الّذی
فَرَضَ عَلَیکَ القُرآنَ لَرادُّکَ اِلی مَعادٍ یعنی آنکسیکه قرآن را بر تو واجب
کرده است ترا بر میگرداند بسوی بازگشت حضرت فرمود والله که
دنیا منقضی نشود تا آنکه حضرت رسول و امیر المؤمنین هر دو بدنیا
برگردند در ثویه و یکدیگر را ملاقات کنند و در آنجا مسجدی
بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و ابن طاوس روایت
کرده است که عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار سال از سایر
مردم است و هشتاد هزار سال مدت ملک آل محمد است و پادشاهی
ایشان و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود گویا می بینم که تختها
از نور گذاشته باشند و قبه‌ها از یاقوت سرخ بر آن زده باشند

[illegible]

بانواع جواهر دیگر و حضرت امام حسین علیه السلام بر آن تخت
نشسته باشد و در دور کنار او نود هزار قبّه سبز باشد و مؤمنان
فوج فوج بدیدن آنحضرت آیند و سلام کنند و ندا از جانب حق تعالی
بایشان رسد که آئید و ستانید از من هرچه خواهید از من سؤال کنید
که بسیار آزار کشیدید و خواری دیدید و مظلوم شدید و امروز
روز حاجت شما است از حاجات دنیا و آخرت و سؤال نکنند مگر
آنکه برآورده و طعام و شراب ایشان از بهشت برای ایشان آید
بدانکه اجماعی شیعه است که پیش از قیامت در زمان حضرت قائم
جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد بدنیا بر میگردند
نیکان برای آنکه بدولت ائمه خود دیده های ایشان روشن
شود و بعضی از جزای نیکیهای ایشان در دنیا بایشان برسد
و بدان از برای آنکه آزار بکشند و آن ذلی که مستحقّ اند باهل
بیت برسد اضعاف آنرا از دست ایشان ببینند و نیکان از ایشان
انتقام بکشند و امّا سایر مردم در قبرها میمانند تا روز قیامت
که محشور شوند زیرا که در اکثر احادیث بسیار وارد شده است که رجوع
نمیکند در رجعت مگر کسیکه محض ایمان داشته باشد یا محض
کفر امّا سایر مردم ایشانرا بحال خود میگذارند و آیات قرآن دلالت
بر رجعت دارد چنانچه بعضی از آن گذشت و اکثر علمای ما دعوی
اجماع

اجماع بر حقیقت رجعت کرده اند مثل محمد بن بابویه در رساله
اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و غیر ایشان
ایشان از اکابر علمای امامیه و همیشه در میان شیعه و مخالفین
در این مسئله نزاع بوده است و سنیان در این باب طعن بر ایشان
میزده اند و ایشان جوابهای شافی میگفتند و کتابهای بسیار
در این باب تصنیف کرده اند و شیخ نجاشی در کتاب رجال نقل
کرده اند که ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق که از اکابر محدثین شیعه
است آمد و بر سبیل سخریه گفت که تو چون رجعت داری پانصد
درهم بمن قرض بده تا در رجعت بتو پس دهم او جواب گفت که تو ضامنی
بده که بصورت آدم خواهی برگشت شاید بصورت میمون و خوک برگردی
کسی توهم نکند که این تناسخ است زیرا که تناسخ آنست که روح شخصی
ببدن دیگر تعلق بگیرد و اگر بهمان بدن اصلی برگردد و خدا برای
عقوبت او را بصورت دیگر مسخ کند تناسخ نیست و اگر نه میباید
مسخها که خدا در قرآن مجید یاد کرده است که در امتهای سابق
واقع شده است تناسخ باشد با آنکه این نقل از معصوم نیست و بر
این مذکور شد که در زمانهای سابق نسبت این مذهب بشیعه
میان سنی و شیعه معلوم بوده است و شیخ محمد بن بابویه در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

که از

که از ما نیست کسیکه ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه را
حلال نداند و این حقیر در کتاب بحار الانوار قریب بدویست
حدیث از زیاده از چهل نفر از مصنفین علمای امامیه که در پنجاه
اصل معتبر ایراد نموده اند و هرکه در باب رجعت مفصلاً هرکه را تشکی باشد
بآن کتاب رجوع کند و احادیث در باب رجعت حضرت امیر المؤمنین
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما متواتر است باعتقاد
فقیر و در باب رجعت سایر ائمه نیز علیهم متواتر و اینهم در این رساله
ایراد نمودیم برای منصفان کافیست و بعضی از روایات
وارد شده است که دوازده امام در یک زمان نمیباشند برای جمع میان
احادیث محتمل است که محمول بر زمان قبل از رجعت باشد بلکه ظاهر
انها این است با آنکه از احادیث معلوم نیست که در یک زمان خواهند
بود یا در زمانهای مختلف چون احادیث اختلافی دارد و اینها سؤال
میکنند که بر تقدیر اجتماع ایشان کدام تابع خواهند بود و کدام
متبوع ما را نیست که تفحص اینها کنیم و ایشان بآن مأمورند از
جانب حق تعالی خواهند کرد و این نوع است بعد از آنکه در احادیث
معتبره بیان نموده و در بسیاری از امور که اصل آنها معلوم است
و خصوصیات معلوم نیست اعتقاد اجمالی باید داشت و تفاصیل
بعلم ایشان باید گذاشت والله اعلم

از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافتی گفت بلی
روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن روی
آورده بود که شرح آن نمیتوان عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم
و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد
آمد و سر پائی بر من زد و از بیماری شپش و عفونت من نتوانست
مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد
آورده مرا بینداخت و در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم
که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب ع که پیغمبر خدا بود
چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد روایت که چهل سال پیش
از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او
میآوردند و در فضائی میگذاردند که مردمان میخوردند و میبردند
و بروایتی بیست هزار اسب در طویله او بود و سوای آن چند رمه
داشت و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان
و انسانی را از زراعت منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع
شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که وفا بمهمانان
کردی و چهار صد غلام ساربانی او میکردند روزی جبرئیل ع
آمد و گفت ای ایوب ایام راحت بسر آمد و زمان محنت در رسید
آماده بلا باش گفت باک نیست ما تن برضای دوست دادیم حضرت

بمرض جرب

حکایت ایوب عم

ایوب ع

ابو بکر چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده بود پشت بر
محراب عبادت باز داده که ناگاه فریادی برآمد و شبان آواز
در داد و از در در آمد فریاد کنان که سیلی از کوهسار آمده تا
گله را بدریا رانده در این سخن بود که ساربان آمد که صاعقه
آمد و همه شترها را هلاک کرد متعاقب آن باغبان هراسان
آمد که سموم باد آمد و تمام درختان را بسوخت میبینید و شکر
مینمود که معلم کوی پا برهنه آمد که در خانه پسر هشتاد تن پسر بودند که
مهمان بودند که سقف فرود آمد و تمام هلاک شد فی الحال سر
ابو بکر دید بیهوش آمد بسجده افتاد که الهی چون ترا دارم همه
چیز دارم هر روایت که لقمان حکیم سه هزار سال عمر کرد چون
روزش باخر رسید و ملک الموت بیامد او را دید در میان نی
بستر نشسته و زنبیل میبافت گفت ای لقمان سه هزار سال
حکایت لقمان
عمر یافتی چرا خانه نساختی گفت ای عزرائیل ابله کسی است که
چون تو کسی او را در پی بود و پروای خانه ساختنش بود بیت

انما الدنیا کظل زائل   او کضیف بات لیلا فارتحل   او
کحلم قد رآها نائم   فاذا انتبه لها بطل

بروایتی نوح
پیغمبر را هزار و دو بیست سال عمر بود او را پرسیدند که یا اطول
الأنبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلت

من

من الاوّل فخرجت من الآخر دنیا را همچو خانه یافتم دو در دارد از دری
آمدم و از دری بیرون شدم مذکور است با ابراهیم ادهم بود
سرای نشسته بود غلامان گفتند ای پیر کجا میروی گفت در این خانه
میروم گفتند این سرای پادشاه بلخ است گفت نه این کاروانسرا است
ابراهیم او را نزد خود طلبید گفت ای درویش تو گفتی این سرا
نه خانه گفت ابراهیم اوّلا از آن که بود گفت از آن جدم گفت چون
او درگذشت گفت از آن پدرم گفت چون پدرت مرد که را شد
گفت مرا گفت چون بمیری از آن که شود گفت پسرم گفت پس جائی
که یکی در شود و دیگری در آید سرائی باشد نه خانه عبد الله
عمر گوید روزی با پدر خویش بر بام سرائی عمارتی میساختیم رسول
خدا صلی الله علیه و آله بر ما گذشت فرمود یا عبد الله پدر خود را
بگو که قیامت نزدیکتر است که تو مینهادی به عمارت
سرای میکوشی عزیز من هر کجا سرائی را که اولش پستی و میانش مستی
و آخرش سستی و منتهی به نیستی است سرائی که یک در بگشاده
و دوم بر بقال و سوم بر بال منقول است وقتی سیدنا الرسول صلی
الله علیه و آله بعیادت بتول عذرا فاطمه زهرا علیها السلام رفته بود که بر
بوریائی خفته از لیف خرما و پوست گوسفندی بستر کرده و بقدر یک
ارشی از دستار از پشم شتر بجای مقنعه بر سر افکنده است و

شافعه

قصه ابراهیم ادهم ... [illegible]

... عیادت ... [illegible]

شافعه روز جزا بجناب پدر عرض نمود بر سبیل حکایت نه بر سبیل
شکایت که من پاره تن پیغمبرم آنجناب فرمود ای جان پدر نه خدا
میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم ای نور چشم من تو از اغتمام
مکن که دختر پیغمبرم و جفت کرام حیدرم و مادر شبیر و شبرم بعزت
و جلال خداوندی که امر و نهی و قبض و بسط از اوست که فردا از عرصات
راه نیابی که قدم از قدم برگیری تا از عهده جواب اینها بر نیائی مثلکی
باید از روی اخلاص باشد از بشر حافی پرسیدند که اخلاص چیست
گفت الاخلاص هو الافلاس اخلاص افلاس و بیچارگی و عجز و در
ماندگیست آنکه عبادت که از روی اخلاص نیست قابل درگاه
الله نیست عزیز من اگر سرخ روئی معشوقان نداری زرد روئی
عاشقان بایدت باری و اگر جمال یوسفی نداری درد یعقوبی
بایدت باری اگر عجز مطیعان نداری ناله دردمندان بباید سید
عالم صلی الله علیه و آله فرمود ما صوت احب الی الله من صوت
عبد عاصی هیچ آوازی عزیزتر نیست بدرگاه ذو الجلال از آواز
بنده عاصی که از سر عجز و بیچارگی و درماندگی و مفلسی بنالد
و گوید خداوندا بد کردم بر نفس خود ظلم کردم از حضرت عزت ندا
آید که عبدی کار خود کردی ادعونی استجب لکم تا بخواهند تا اجابت
کنم هر چه جو شد از من جو شد کار بنا ماست که خدائیم ما ثم کریمی

[illegible]

چون وخواهیم دنیا پادشاهی بهم بنمائیم در وعده با وفائیم واجابت
کننده دعائیم شنونده هر ثنائی و هر ثنای ناسزائیم فاعبدوا الله
مخلصین نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روزی
در مسجد نشسته بود و جماعتی از مؤمنان حاضر بودند حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که خبر دهم از احوال چند ماضی و مستقبل
محمد بن زید کوفی حاضر بود برخاست و پای حضرت افتاد و گفت
یا بن رسول الله خبر ده ما را از امامان که بعد از حضرت رسول ص
چند باشند فرمود بعدد فرزندان یعقوب دیگر باره پرسید که
امامان چند باشند فرمود که سالی چند ماه است محمد بن زید گفت
دوازده ماه است دیگر باره پرسید که امامان چند باشند امام ع
فرمود که بعدد بروج آسمان دیگر باره پرسید که امامان چند باشند
حضرت فرمود که بعدد حروف لا اله الا الله دیگر باره پرسید که
امامان چند باشند امام ع فرمود که بعدد حروف محمد رسول الله دیگر
باره پرسید که امامان چند باشند حضرت فرمود که لفظ امیر المؤمنین
چند حرف است گفتند دوازده حرف بعد از آن محمد بن زید گفت یا امام
بدانستم و یقینم حاصل شد که امام دوازده است اما ما را معلوم
کردان که امام آخر الزمان را چه نام خواهد بود حضرت فرمود
که نام جدم محمد مصطفی ص گفت کنیت وی چیست امام ع فرمود که

ابوالقاسم کنیتش چیست همو که مهدی و حجة القائم و
روا نبود او را بنام خواندن تا خروج کند و وی زاد و غیبت
باشد یکی در وقت کوچکی که جماعتی او را ببینند و جماعتی او را
نه بینند غیبت دیگر که انتظارها منتهی باشد من تأویل
تأویل الآیات الظاهرة فی عترة الائمة الطاهرة سورة البقرة
بسم الله الرحمن الرحیم الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون
تأویله قال علی بن ابراهیم رحمه الله عن ابیه عن محمد بن ابی عمیر عن
جمیل بن صالح عن المفضل عن جابر عن ابی جعفر ع قال الم وکل
حرف فی القران مقطعة من حروف اسم الله الاعظم الذی یؤلفه
الرسول والامام علیهما السلام فیدعو به فیجاب قال قلت ذلک
الکتاب لا ریب فیه قال الکتاب امیر المؤمنین لا شک فیه انه امام
هدی للمتقین فالآیتان لشیعتنا هم المتقون والذین یؤمنون
بالغیب وهو البعث والنشور وقیام القائم والرجعة ومما رزقناهم
ینفقون قال مما علمناهم من القران یتلون وقوله والذین یؤمنون
بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک
علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون تأویله قال الامام
ابو محمد العسکری ع ثم وصف هؤلاء الذین یقیمون الصلوة فقال

والذين يؤمنون بما انزل اليك يا محمد وما انزل من قبلك على الانبياء الماضين كالتورية والانجيل والزبور والصحف ابراهيم وساير كتب الله المنزلة على الانبياء بانها حق وصدق من عند رب عزيز صادق حكيم وبالآخرة هم يوقنون بالدار الآخرة بعد هذه الدنيا يوقنون ولا يشكون فيها انها دار الجزاء فيها جزاء الاعمال الصالحة بافضل مما عملوه وعقاب الاعمال السيئة بما كسبوه. قال الحسن بن علي عليهما السلام من دفع فضل امير المؤمنين فقد كذب بالتورية والانجيل والزبور وصحف ابراهيم وساير كتب الله المنزلة فانه ما نزل شيء منها واهم ما فيه بعد الامر بتوحيد الله والاقرار بالنبوة الاعتراف بولاية والطيبين من وله عليهم السلام وقوله عز وجل اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون قال الامام ع انما اخبر الله سبحانه على جلالة الموصوفين بهذه الصفات على هدى بيان وصواب من ربهم وعلم بما امرهم به اولئك هم المفلحون الناجون مما فيه الكافرون وقوله ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون تأويله قال الامام عليه السلام لما ذكر هؤلاء المؤمنين ومدحهم ذكر الكافرين المخالفين في كفرهم فقال ان الذين كفروا بالله وبما آمن به هؤلاء المؤمنون بتوحيد الله تعالى

تعالى وبنبوة محمد رسول الله وبوصية علي ولي الله ووصي رسول الله و
بالائمة الطيبين الطاهرين خيار عباده الميامين القوامين بمصالح
خلق الله تعالى سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم اى خوفتهم ام لم تخوفهم
لا يؤمنون اخبر عن علم فيهم بانهم لا يؤمنون وقوله تعالى ومن الناس
من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين تاويله قال الامام
قال العالم موسى بن جعفر ع ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما وقف
امير المؤمنين علي بن ابي طالب يوم الغدير موقفه المشهور المعروف
ثم قال يا عبيد الله انسبوني فقالوا انت محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف ثم قال ايها الناس ألست اولى بكم
من انفسكم وانا موليكم واولى بكم منكم بانفسكم قالوا بلى يا رسول
الله فنظر الى السماء فقال اللهم اشهد يقول ذلك ثلثا ويقولون ذلك
ثلثا ثم قال الا من كنت مولاه واولى به فهذا علي مولاه واولى به
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله ثم قال قم يا ابا بكر فبايع له بامرة المؤمنين ففعل ثم قال
بعد ذلك لتمام تسعة ثم لرؤساء المهاجرين والانصار فبايعوا
كلهم فقام من بين جماعتهم عمر بن الخطاب فقال بخ بخ يا ابن ابي طالب
اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة ثم تفرقوا عن ذلك و
قد اكدت عليهم العهود والمواثيق ثم ان قوما من متمرديهم و
جبابرتهم

تاويل قوله تعالى ومن الناس

جبابرتهم تواطؤا بينهم لئن كانت لمحمد كائنة لندفعن هذا الامر عن علي
ولا نتركه له فعرف الله تعالى ذلك من قلبهم وكانوا يأتون رسول الله ص
ويقولون لقد اقمت علينا احب الخلق الى الله واليك والينا فكفيتنا
به مؤنة الظلمة لنا والجبارين في سياستنا وعلم الله تعالى ذلك من
قلوبهم خلاف ذلك ومن مواطاة بعضهم لبعض انهم على العداوة مقيمون
ولدفع الامر عن مستحقه مؤثرون فاخبر الله عز وجل محمدا عنهم فقال
يا محمد صلى الله عليه وآله ومن الناس من يقول آمنا بالله الذي امرك
بنصب علي اماما وسائسا ولامتك مدبرا وما هم بمؤمنين بذلك
ولكنهم يتواطؤن على هلاكك وهلاكه ويوطئون انفسهم على التمرد
على علي ان كانت بك كائنة وقوله تعالى يخادعون الله والذين آمنوا
وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون قال الامام ع قال موسى
بن جعفر ع لما اتصل ذلك من مواطاتهم وقيلهم في علي ع وسوء تدبيرهم
عليه برسول الله دعاهم وعاتبهم فاجتهدوا في الايمان فقال اولهم
يا رسول الله والله ما اعتددت بشيء كاعتدادي بهذه البيعة
ولقد رجوت ان يفسح الله بها لي في قصور الجنان ويجعلني فيها
افضل النزال والسكان وقال ثانيهم بابي انت وامي يا رسول الله
ما وثقت بدخول الجنة والنجاة من النار الا بهذه البيعة والله
ما يسرني ان نقضتها او نكثت بعد ما اعطيت من نفسي ولو ان لي

لطلوع الفجر ما بين الثرى الى العرش لآلى رطبة وجواهر فاخرة وقال
ثالثهم والله يا رسول الله صلى الله عليه وآله لقد صرت من الفرح بهذه البيعة والسرور
والفسح من الآمال في رضوان الله وايقنت انه لو كانت ذنوب اهل
الارض كلها علي لمحصت عني بهذه البيعة وحلف على ما قال من ذلك
ولعن من بلغ عنه رسول الله صلى الله عليه وآله خلاف ما حكى ثم قال عز وجل يخادعون الله يعني يخادعون
رسول الله بابدائهم خلاف ما في جوانحهم والذين آمنوا يعني سيدهم
وفاضلهم يعني علي بن ابي طالب ع ثم قال وما يخدعون الا انفسهم و
ما يضرون بتلك الخديعة الا انفسهم فان الله غني عن نصرتهم و
لولا امهاله لهم لما قدروا على شيء من فجورهم وطغيانهم وما يشعرون
ان الامر كذلك وان الله يطلع نبيه على نفاقهم وكفرهم وكذبهم
ويامره بلعنهم في لعنة الظالمين الناكثين وذلك اللعن لا يفارقهم
في الدنيا يلعنهم خيار عباد الله وفي الآخرة يبتلون بشديد عذاب
الله وقوله تعالى في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب
اليم بما كانوا يكذبون جاء في هذه الآية منقبة عظيمة وفضيلة
جسيمة لمولانا امير المؤمنين ع في تفسير الامام العسكري ع قال قال
موسى بن جعفر ع ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما اعتذر اليه
هؤلاء المنافقون بما اعتذروا وتكرم عليهم بان قبل ظواهرهم
واقام بواطنهم الى خالقهم لكن جبرئيل ع اتاه فقال ان العلي الاعلى يقرأ

عليك

[illegible]

عليك السلام ويقول اخرج هؤلاء المردة الذين اتصل بك عنهم في
علي وتكثم لبيعته وتوطئتهم نفوسهم على مخالفته ما اتصل حتى يظهر
من عجائبه ما اكرمه الله به من طاعة الارض والجبال له وسائر
ما خلق الله لما وقفه موقفك واقامه مقامك ليعلموا ان ولي الله
عليا غني عنهم وانه لا يكف عنهم انتقامه الا بامر الله الذي له فيه وفيهم
التدبير الذي هو بالغه والحكمة التي هو عامل بها وممضيها بموجبها
فامر رسول الله صلعم الجماعة بالخروج ثم قال لعلي لما استقر عند سفح بعض
جبال المدينة يا علي ان الله عز وجل امر هؤلاء بنصرتك ومساعدتك و
المواظبة على خدمتك والجد في طاعتك فان اطاعوك فهو خير لهم
يصيرون في جنان الله ملوكا خالدين ناعمين وان خالفوك فهو شر
لهم يصيرون في جهنم خالدين معذبين ثم قال رسول الله صلعم لتلك الجماعة
اعلموا انكم ان اطعتم عليا سعدتم وان خالفتموه شقيتم واغناه الله
عنكم بمن سيريكموه ثم قال رسول الله صلعم يا علي سل ربك بجاه محمد واله
الطيبين الذين انت بعد محمد سيدهم ان يقلب لك هذه الجبال ما شئت
فسأل ربه ذلك فانقلبت الجبال فضة ونادته الجبال يا علي يا وصي
رسول رب العالمين ان الله قد اعدنا لك فان اردت انفاقنا في امرك
فمتى دعوتنا اجبناك لتمضي فينا حكمك وتنفذ فينا قضاءك ثم
انقلبت ذهبا كلها وقالت مثل ما قالت الفضة ثم انقلبت مسكا و

عنبرا وعبيرا وجواهر ويواقيت وكل شيء ينقلب ذهبا ينادي يا ابا
الحسن يا اخا رسول الله نحن المسخرات لك ادعنا متى شئت لتنفقنا
فيما شئت نجبك ونتحول لك الى ما شئت ثم قال رسول الله ص يا علي
سل الله بمحمد وآله الذين انت سيدهم ان يقلب لك اشجارها رجالا
شاكين الأسلحة وصخورها اسودا ونمورا وافاعي فدعا الله علي
بذلك فامتلأت تلك الجبال والهضبات وقرار الأرض من الرجال
الشاكين الاسلحة الذين لا يفي الواحد منهم عشرة الاف من الناس
المعهودين ومن الاسود والنمور والافاعي وكل ينادي يا علي يا وصي
رسول الله ها نحن قد سخرنا الله لك وامرنا باجابتك كلما دعوتنا
الى اصطلام كل من سلطتنا عليه فسمنا ما شئت وادعنا نجبك وأمرنا
نطعك يا علي يا وصي رسول الله ان لك عند الله من الشأن ما لو
سألت الله ان يصير لك اطراف الأرض وجوانبها صرة واحدة كصرة
كيس لفعل او يحط لك السماء الى الأرض لفعل او يرفع لك الارض
الى السماء لفعل او يقلب لك ما في بحارها الاجاج ماء عذبا او زيبقا
او البانا او ما شئت من انواع الاشربة والأدهان لفعل ولو شئت
ان يجمد البحار ويجعل سائر الأرض مثل البحار لفعل فلا يحزنك تمرد
هؤلاء المتمردين وخلاف هؤلاء المخالفين فكأنهم بالدنيا وقد
انقضت عنهم كان لم يكونوا فيها وكأنهم بالآخرة اذا وردوا عليها

كان لو يريد لو اهلكهم يا علي ان الذي امهلهم مع كفرهم وفسقهم في تمردهم
عن طاعتك هو الذي امهل فرعون ذا الاوتاد ونمرود وكنعان و
من ادعى الالهية من ذوي الطغيان واطغى الطغاة ابليس ورأس الضلالات
وما خلقت انت ولا هم لدار الفناء بل خلقتم لدار البقاء ولكنكم تنقلون
من دار الى دار ولا حاجة لربك الى من يسوسهم ويرعاهم ولكنه اراد
تشريفك عليهم وابانتك بالفضل فيهم ولو شاء لهداهم اجمعين قال
مرضت قلوب القوم لما شاهدوا من ذلك مضافا الى ما كان في
قلوبهم من مرض فقال الله عند ذلك في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون واذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض
قالوا انما نحن مصلحون قال الامام العالم ع واذا قيل لهؤلاء الناكثين
للبيعة في يوم الغدير لا تفسدوا في الارض باظهار نكث البيعة لعباد
الله المستضعفين تشوشون عليهم تحيرونهم في مذاهبهم قالوا انما
نحن مصلحون لاننا لا نعتقد دين محمد وغير دين محمد ونحن في الدين متحيرون
فنحن نرضى في الظاهر بمحمد باظهار قبول دينه وشريعته ونقضي
في الباطن على شهواتنا فنتمتع ونترفه ونعتق انفسنا من رق محمد
ونفكها من طاعة ابن عمه علي كي لا نذل في الدنيا فقوله تعالى واذا
قيل لهم امنوا كما امن الناس قالوا انؤمن كما امن السفهاء الا انهم
هم السفهاء ولكن لا يعلمون تأويله قال الامام ع قال موسى بن

جعفر عليهما السلام واذا قيل لهؤلاء الناكثين للبيعة امنوا بهذا
النبي وسلموا لهذا الامام في ظاهر الامر وباطنه كما امن الناس
المؤمنون كسلمان وابي ذر والمقداد وعمار قالوا في الجواب لاصحابهم
الموافقين لهم لا للمؤمنين انؤمن كما آمن السفهاء يعنون سلمان و
اصحابه لما اعطوا عليا خالص ودهم ومحض طاعتهم وكشفوا رؤسهم
بموالاة اوليائه ومعاداة اعدائه فرد الله عليهم فقال الا انهم
هم السفهاء الذين لم ينظروا في امر محمد ص حق النظر فيعرفوا بنبوته و
صحة ما ناطه بعلي ع من امر الدين والدنيا ولكن لا يعلمون ان الامر
كذلك وان الله يطلع نبيه ص فيخزيهم ويلعنهم ويسخطهم وقوله تعالى
فتلقى ادم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم معنى تلقى
فتلقى اي قبل واخذ وتناول على سبيل الطاعة من ربه وقوله كلمات
وهي اسماء اهل البيت عليهم السلام كما جاء عنهم ع ان آدم ع راى
مكتوبا على العرش اسماء مكرمة معظمة فسأل عنها فقيل له هذه
الاسماء اجل الخلق منزلة عند الله تعالى والاسماء محمد وعلي و
فاطمة والحسن والحسين ع فتوسل آدم الى ربه بهم في قبول توبته ورفع
منزلته فتاب عليه ويؤيده ما رواه الشيخ الطوسي قدس الله روحه
عن رجاله عن ابن عباس قال لما خلق الله تعالى آدم ونفخ فيه من روحه
عطس فالهمه الله ان قال الحمد لله رب العالمين فقال الله يرحمك ربك

فلما

فلما اسجد له الملائكة تداخله العجب فقال يا رب خلقت خلقا هو احب
اليك مني فلم يجب فقال ثانية فلم يجب فقال الثالثة فلم يجب ثم قال
الله سبحانه نعم ولولاهم ما خلقتك فقال يا رب فارنيهم فاوحى
الله الى ملائكة الحجب ارفعوا الحجب فلما رفعت فاذا بخمسة اشباح
قدام العرش فقال يا رب من هؤلاء قال يا آدم هذا محمد نبيي وهذا
علي ابن عمه ووصيه وهذه فاطمة ابنة نبيي وهذان الحسن والحسين
ابناها وولدا نبيي ثم قال يا آدم هم ولدك ففرح بذلك فلما اقترف الخطيئة
قال يا رب اسئلك بمحمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين الا ما غفرت
لي فغفر له وهو قوله تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه
هو التواب الرحيم ونبينا وجدنا ان آدم وغيره من اولي العزم عليهم السلام
سألوا الله تعالى بحق محمد وآل محمد فاستجاب لهم الدعاء ونجاهم من
البلاء وهذا يدل على انهم ليسوا في الفضل سواء بل فيه دلالة ان المسئول
افضل من السائل وهذه الدلالة اوضح الدلائل وقال الامام ع في
تأويل بسم الله الرحمن الرحيم الباء بهاء الله والسين سناء الله والميم
ملك الرحمن بجميع العالم الرحيم بالمؤمنين وهم شيعة آل محمد خاصة
~~وذكر في تفسير الامام الحسن العسكري~~ بسم الله الرحمن الرحيم والنجم
اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى ان هو الا
وحي يوحى تأويله جاء من طريق العامة والخاصة فمن العامة ما رواه
الفقيه

المغربي عن علي بن المغازلي باسناده الى ابن عباس قال كنت جالساً
مع فتية من بني هاشم عند النبي صلى الله عليه وآله اذ انقض كوكب
فقال رسول الله من انقض هذا النجم في منزله فهو الوصي من بعدي
قال فقام فتية من بني هاشم فنظروا فاذا الكوكب قد انقض في منزل
علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله قد غويت في حب ابن عمك فنزل
فانزل الله تعالى والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما
ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وروى الشيخ الصدوق محمد بن
بابويه رحمة الله عليه في امالية حديثاً يرفعه باسناده الى جعفر بن
محمد عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال لما مرض النبي مرضه الذي
قبضه الله فيه اجتمع عليه اهل بيته واصحابه فقالوا يا رسول الله ان
حدث بك حدث فمن لنا بعدك ومن القائم فينا بامرك فلم يجبهم جواباً
وسكت عنهم فلما كان اليوم الثاني اعادوا عليه القول فلم يجبهم عن
شيء مما سئلوه فلما كان اليوم الثالث فقالوا يا رسول الله ان حدث
بك حدث فمن لنا بعدك ومن القائم فينا بامرك فقال لهم اذا كان غداً هبط
نجم من السماء على رجل من اصحابي فانظروا من هو فهو خليفتي عليكم من
بعدي والقائم فيكم بامري ولم يكن فيهم احد الا وهو يطمع ان يقول
له انت القائم من بعدي فلما كان اليوم الرابع جلس كل رجل منهم في
حجرته ينتظر هبوط النجم اذا انقض نجم من السماء وقد غلب ضوئه

على

عن ضوء الدنيا حتى وقع في حجرة علي ع فهاج القوم وقالوا والله قد
ضل هذا الرجل وغوى وما ينطق في ابن عمه الا بالهوى فانزل الله
تبارك وتعالى في ذلك والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى
الى آخر السورة وروى ايضا عن الحسن بن محمد بن سعيد الهاشمي
حديثا يرفعه باسناده الى جعفر بن عبد الله عن عاصم بن سليمان
قال حدثنا جويبر عن الضحاك عن ابن عباس قال صلينا العشاء
الآخرة ذات ليلة مع رسول الله صلى الله عليه وآله فلما سلم اقبل
علينا بوجهه ثم قال انه سينقض كوكب من السماء مع طلوع الفجر في
دار احدكم فمن سقط ذلك الكوكب في داره فهو وصيي وخليفتي
والامام بعدي فلما كان قريبا الفجر جلس كل واحد منا في داره
ينتظر سقوط النجم وكان اطمع القوم في ذلك ابي العباس بن عبد المطلب
فلما طلع الفجر انقض الكوكب من الهواء فسقط في دار علي بن ابي طالب ع
فقال رسول الله ص يا علي والذي بعثني بالنبوة لقد وجبت لك الوصية
الامامة والخلافة من بعدي فقال المنافقون عبد الله بن ابي واصحابه
لقد ضل محمد في محبته لابن عمه وغوى وما ينطق في شانه الا بالهوى
فانزل الله تبارك وتعالى والنجم اذا هوى يقول الله عز وجل خالق النجم اذا
هوى ما ضل صاحبكم في محبة علي بن ابي طالب ع وما غوى وما ينطق
عن الهوى يعني في شانه ان هو الا وحي يوحى وروى محمد بن العباس

عن جعفر بن محمد العلوي عن عبد الله بن محمد الزيات عن جندل بن والق عن محمد بن عمير عن غياث بن ابراهيم عن جعفر بن محمد عليهما السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انا سيد الناس ولا فخر وعلي سيد المؤمنين اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فقال رجل من قريش والله ما يالو ايطري ابن عمه فانزل الله سبحانه والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى وما هذا القول الذي يقوله بهواه في ابن عمه ان هو الا وحي يوحى وقال ايضا حدثنا احمد بن القسم عن احمد بن محمد عن احمد بن خالد عن محمد بن خالد الازدي عن عمرو بن جابر عن ابي جعفر ع في قوله عز وجل والنجم اذا هوى ما فتنتم الا ببغض آل محمد اذا مضوا ما ضل صاحبكم بتفضيله اهل بيته الى قوله ان هو الا وحي يوحى وقال ايضا حدثنا احمد بن القسم عن منصور بن العباس بن الحسين عن العباس المصباحي عن داود بن الحسين عن فضل بن عبد الملك عن ابي عبد الله ع قال لما اوقف رسول الله ص امير المؤمنين يوم الغدير افترق الناس ثلث فرق فقالت فرقة ضل محمد وفرقة قالت غوى وفرقة قالت بهواه يقول في اهل بيته وابن عمه فانزل الله سبحانه والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وقال ايضا حدثنا احمد بن هوزة الباهلي عن ابراهيم بن اسحق النهاوندي عن عبد الله بن حماد الانصاري

عن محمد بن عبد الله عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه عن جده عن
علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لیلة اسری
بی الی السماء صرنا الی سدرة المنتهی فقال لی جبرئیل ع تقدم یا
محمد فدنوت دنوة والدنوة مد البصر فرایت نورا ساطعا فخررت
لله ساجدا فقال الله لی یا محمد من خلفت فی الارض قلت یا رب اعدلها
واصدقها وابرها واسمحها علی بن ابی طالب وصیی ووارثی و
خلیفتی فی اهلی فقال لی اقرءه منی السلام وقل له ان غضبه
عز ورضاه حکم یا محمد انی انا الله لا اله الا انا العلی الاعلی وهبت
لاخیک اسم من اسمائی فسمیته علیا وانا العلی الاعلی یا محمد انی انا
الله لا اله الا انا فاطر السموات والارض وهبت لابنتک اسما من اسمائی
فسمیتها فاطمة وانا فاطر کل شیء یا محمد انی انا الله لا اله الا انا
الحسن البلاء وهبت لسبطیک اسمین من اسمائی فسمیتهما الحسن
والحسین وانا الحسن البلاء فلما حدث النبی صلی الله علیه واله
قریشا بهذا الحدیث قال قوم ما اوحی الله الی محمد بشیء وانما
یتکلم عن هوی نفسه فانزل الله تبارک وتعالی تبیان ذلک
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی سورة النجم وللاخرة خیر لک
من الاولی الخ وفی عن جابر بن عبد الله قال دخل رسول الله ص علی

والضحی والليل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی

فاطمة وفاطمة تطحن بالرحى وعليها كساء من اجلة الابل فلما نظر اليها
بكى وقال لها يا فاطمة تعجلي مرارة الدنيا لنعيم الآخرة غدا فانزل الله
عليه وللآخرة خير لك من الاولى ولسوف يعطيك ربك فترضى
سورة الرحمن بسم الله الرحمن الرحيم الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البيان قال ابو عبد الله ع سورة الرحمن نزلت فينا من اولها الى
آخرها وقال ابو الحسن الرضا ع الرحمن علم القرآن قال الراوي قال علي بن ابراهيم
سألته عن قوله خلق الانسان علمه البيان قال ذاك امير المؤمنين
علمه الله سبحانه بيان كل شيء يحتاج اليه الناس الشمس والقمر
بحسبان والنجم والشجر يسجدان والسماء رفعها ووضع الميزان
الا تطغوا في الميزان واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان
تاويله قال داود الرقي سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قوله
الشمس والقمر بحسبان قال يا داود سألت عن امر فاكتف بما يرد
عليك ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله يجريان بامره ثم ان الله
ضرب ذلك مثلا لمن وثب علينا وهتك حرمتنا وظلمنا حقنا فقال
هما بحسبان قال هما في عذابي قال قلت والنجم والشجر يسجدان قال
النجم رسول الله ص والشجر امير المؤمنين والائمة عليهم السلام
لم يعصوا الله طرفة عين قال قلت والسماء رفعها ووضع الميزان
قال السماء رسول الله قبضه الله ثم رفعه اليه ووضع الميزان والميزان

امير

أمير المؤمنين ونصبه لهم من بعده قلت لا تطغوا في الأمام بالعصيان و
الخلاف قلت فاقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان قال اطيعوا الامام
بالعدل ولا تبخسوه من حقه معنى قوله بحسبان اي هما في عذاب في الحسبان بمعنى
لغة العذاب ومنه قوله تعالى او يرسل عليها حسبانا من السماء الا ان يعود
الضمير في قوله هما راجع الى عشيرتهم وهما الاول والثاني وقوله تعالى
فباي آلاء ربكما تكذبان قال قوله تعالى فباي آلاء ربكما تكذبان اي باي
نعمتي تكذبان بمحمد ام بعلي فبهما انعمت على العباد وقوله تعالى مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فباي آلاء ربكما تكذبان يخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان تأويله قال محمد بن العباس حدثنا محمد بن احمد عن محفوظ بن
بشر عن عمرو بن شمر عن جابر الجعفي عن ابي عبد الله ع في قوله عز وجل مرج
البحرين يلتقيان قال علي وفاطمة بينهما برزخ لا يبغيان قال لا يبغي علي
على فاطمة ولا تبغي فاطمة على علي يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان قال الحسن
والحسين ع وقال ايضا حدثنا علي بن عبد الله عن ابراهيم بن محمد عن محمد بن
صلة عن ابي الجارود عن زياد بن المنذر وعن الضحاك عن ابن عباس في قوله
عز وجل مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان قال النبي صلى الله
عليه واله يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان قال الحسن والحسين عليهما السلام
وقال ايضا حدثنا علي بن مخلد الدهان عن احمد بن سليمان عن اسحق بن
ابراهيم الاعمش عن كثير بن هشام عن كهمش بن الحسن عن ابي السليل عن ابي ذر

في قوله عز وجل مرج البحرين يلتقيان قال علي وفاطمة يخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان قال الحسن والحسين عليهما السلام فمن راى مثل هؤلاء
الاربعة علي وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم لا يحبهم الا مؤمن
ولا يبغضهم الا كافر فكونوا مؤمنين بحب اهل البيت ولا تكونوا كفارا
ببغض اهل البيت فتلقوا في النار وروى عن سلمان الفارسي وسعيد بن
جبير وسفيان الثوري ان البحرين علي وفاطمة بينهما برزخ محمد ص يخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسين ولا غرو ان يكونا بحرين لسعة
فضلهما وعلمهما كثرة وخيرهما فان البحر انما سمي بحرا لسعته ومن في
رواية الخاصة ما ثور عن عبد الله بن العباس رض انه قال قال لي امير المؤمنين
نزل القران ارباعا ربع فينا وربع في عدونا وربع سنن وامثال وربع
فرايض واحكام ولنا كرايم القران وكرايم القرآن محاسنه واحسنه لقول
الله تعالى الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه والقول هو القرآن
ويؤيد هذا ما رواه الشيخ ابو جعفر الطوسي باسناده الى الفضل بن
شاذان عن داود بن كثير قال قلت لابي عبد الله انتم الصلوة في كتاب
الله عز وجل وانتم الزكوة وانتم الحج فقال يا داود نحن الصلوة في
كتاب الله عز وجل ونحن الزكوة ونحن الصيام ونحن الحج ونحن الشهر الحرام
ونحن البلد الحرام ونحن كعبة الله ونحن قبلة الله ونحن وجه الله
قال الله تعالى فاينما تولوا فثم وجه الله ونحن الآيات ونحن البينات

و

وعدونا في كتاب الله عزّ وجلّ الفحشاء والمنكر والبغي والخمر والميسر
والانصاب والأزلام والأصنام والأوثان والجبت والطاغوت
والميتة والدم ولحم الخنزير يا داود ان الله خلقنا واكرم خلقنا و
فضّلنا وجعلنا امنائه وحفظته وخزّانه على ما في السموات وما
في الأرض وجعل لنا اضداداً واعداءً فسمّانا في كتابه وأعدل الرسائل في
كتابه وكنّى عن اسمائنا باحسن الأسماء واحبّها اليه تكنيةً عن العدوّ
وسمّى اضدادنا واعدائنا في كتابه وكنّى عن اسمائهم وضرب لهم الأمثال
في كتابه في ابغض الأسماء اليه والى عباده المتّقين الحديث ومن
ذلك ما ذكره الشيخ ابو جعفر محمد بن بابويه رحمة الله عليه ما رواه
في كتاب الاعتقادات عند ذكره شيئاً من تأويل القرآن فقال قال
الصادق عليه السلام وما من آية في القرآن اوّلها يا ايّها الذين
آمنوا الّا وعلي بن ابي طالب اميرها وقائدها وشريفها واوّلها وما
من آية تسوق الى الجنّة الّا وهي في النبيّ والأئمة عليهم السلام واشياعهم
واتباعهم وما من آية تسوق الى النار الّا وهي في اعدائهم والمخالفين
لهم وان كانت الآيات في ذكر الأوّلين فما كان منها من خير فهو جار
في اهل الخير وما كان منها من شرّ فهو جار في اهل الشرّ وليس في
الأخيار خير افضل من النبيّ ص ولا في الأوصياء افضل من اوصيائه
ولا في الأمم افضل من هذه الأمّة وهي شيعة اهل البيت في الحقيقة

دون غيرهم ولا في الأشرار اشترى من اعدائهم والمخالفين لهم بسم الله
الرحمن الرحيم فضلها جاء في تفسير الامام ابي محمد الحسن العسكري
عليه وعلى ابائه السلام قال الا من قرأها معتقدا لموالاة محمد واله
الطيبين منقادا لامرهم مؤمنا بظاهرهم وباطنهم اعطاه الله تعالى
بكل حرف فيها حسنة كل حسنة منها افضل من الدنيا وما فيها من اصناف
اموالها وخيراتها ومن استمع الى قارئ يقرأها كان له قدر ثلث ما
للقارئ الخ سورة المؤمنون بسم الله الرحمن الرحيم قد افلح المؤمنون
الذين هم في صلوتهم خاشعون الى الاية تأويله قال محمد بن العباس رحمه
الله حدثنا محمد بن همام عن محمد بن اسماعيل عن عيسى بن داود عن
الامام موسى بن جعفر عليهما السلام في قول الله عز وجل قد افلح
المؤمنون الى قوله يرثون الفردوس هم فيها خالدون قال نزلت في
رسول الله صلى الله عليه واله وفي امير المؤمنين وفاطمة والحسن
والحسين ع وقوله تعالى هذه امتكم امة واحدة وانا ربكم فاتقون
تأويله قال محمد بن العباس رحمه الله حدثنا احمد بن محمد عن احمد بن
الحسين عن ابيه عن حصين بن مخارق عن ابي الورد وعن ابي الجارود
عن ابي جعفر ع في قوله وان هذه امتكم امة واحدة قال آل محمد
فعلى هذا يكون الخطاب بقوله امتكم لآل محمد وقوله امة واحدة
اي غير متفرقة في الاقوال ولا في الافعال بل على طريقة واحدة

١

لا تفترق ولا تختلف ابدا ولو كان المعنى بها امة محمد صلى الله عليه و
آله جميعها لما قال واحدة لأن النبي قال ستفترق امتي من بعدي على
ثلاث وسبعين فرقة فرقة منها ناجية والباقي في النار والفرقة
الناجية هي الأمة الواحدة وهم آل محمد وشيعتهم وقوله تعالى ان الذين
هم من خشية ربهم مشفقون الى قوله وهم لها سابقون قال محمد بن
العباس رحمه الله حدثنا محمد بن همام عن محمد بن اسماعيل عن عيسى
داود قال حدثنا موسى بن جعفر عليهما السلام قال نزلت في امير
المؤمنين وولده ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون والذين هم
بآيات ربهم يؤمنون والذين هم بربهم لا يشركون والذين يؤتون
ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون اولئك يسارعون في
الخيرات وهم لها سابقون في سورة النور والذين كفروا اعمالهم
كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد
الله عنده فوفاه حسابه والله سريع الحساب عن عمرو بن شمر عن جابر
يزيد قال سألنا ابا جعفر ع عن هذه الآية فقال والذين كفروا
بنو امية اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء والظمآن نعثل
فينطلق بهم فيقول اوردكم الماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد
الله عنده فوفاه الله حسابه والله سريع الحساب ثم ضرب الله
لأعدائهم مثلا فقال او كظلمات في بحر لجي يغشاه موج من فوقه

سحاب

سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يريها ومن
لم يجعل الله له نورًا فما له من نور ذيلها و بله روا الشيخ محمد بن يعقوب
الكليني عن علي بن محمد عن سهل بن زياد عن محمد بن الحسن بن
شمعون عن عبد الله بن عبد الرحمن الاصم عن عبد الله بن القسم
عن صالح بن سهل الهمداني قال قال ابو عبد الله ع في قوله تعالى او
كظلمات الاول وصاحبه يغشاه موج الثالث من فوقه موج
من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض قال معاوية و فتن بني
امية اذا اخرج يده اي المؤمن لم يكد يريها ومن لم يجعل الله له نورا
فما له من نور اي اماما من ولد فاطمة عليها السلام فما له من نور اماما
يوم القيمة يسعى بين يديه وعن محمد بن جمهور عن حماد بن عيسى عن
حريز عن الحكيم بن حمران قال سألنا ابا عبد الله ع عن قول الله عز
وجل او كظلمات في بحر لجي يغشاه قال فلان وفلان يغشاه موج
من فوقه موج قال اصحاب الجمل والصفين والنهروان من فوقه سحاب
ظلمات بعضها فوق بعض قال بنوا امية اذا اخرج يده يعني امير المؤمنين
عليه السلام في ظلماتهم لم يكد يريها اي اذا نطق بالحكمة بينهم لم
يقبلها منهم احدًا الا من اقر بولايته ع ثم باماميته عليه السلام و
من لم يجعل الله له نورًا فما له من نور اي من لم يجعل الله له اماما
في الدنيا فما له في الآخرة من نور امام يرشده و يتبعه الى الجنة

نبأ عظيم يشتمل على شيء من فضائل علي بن ابي طالب وان الملائكة تحبه وتشتاق اليه و . . . . صاحب كتاب الواحدة ابو الحسن علي بن محمد بن جمهور رفعه عن الحسن بن عبد الله الأطروش قال حدثني . . . . الاحوص السراج قال حدثنا الاعمش عن مورق العجلي عن ابي ذر الغفاري رضي الله عنه قال كنت جالسا . . . . ذات يوم في منزل ام سلمة ورسول الله يحدثني وانا اسمع اذ دخل علي بن ابي طالب عليه السلام فاشرق وجهه نورا فرحا باخيه وابن عمه ثم ضمه اليه وقبل بين عينيه ثم التفت الي فقال لي يا باذر اتعرف هذا الداخل علينا حق معرفته قال ابو ذر فقلت يا رسول الله هذا اخوك وابن عمك وزوج فاطمة البتول وابو الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة فقال رسول الله يا باذر هذا الامام الازهر ورمح الله الأطول وباب الله الأكبر فمن اراد الله فليدخل الباب يا باذر هذا القائم بقسط الله والذاب عن حريم الله والناصر لدين الله وحجة الله على خلقه ان الله عز وجل لم يزل يحتج على خلقه في الأمم كل امة يبعث فيها نبيا يا باذر ان الله عز وجل على كل ركن من اركان عرشه سبعين الف ملك ليس لهم تسبيح ولا عبادة الا الدعاء لعلي وشيعته والدعاء على اعدائهم يا باذر لولا علي ما بان حق من الباطل ولا مؤمن من الكافر ولا عبد الله لانه ضرب رؤس المشركين حتى اسلموا وعبدوا الله

ولولا ذلك لم يكن ثواب ولا عقاب ولا يستره من الله ستر ولا يحجبه من الله حجاب وهو الحجاب والستر يا ابا ذر هذا راية الهدى وكلمة التقوى والعروة الوثقى وامام اوليائي ونور من اطاعني وهو الكلمة التي الزمها الله المتقين من احبه كان مؤمنا ومن ابغضه كان كافرا ومن ترك ولايته كان ضالا مضلا ومن جحد ولايته كان مشركا يا ابا ذر يؤتى بجاحد ولايته علي يوم القيمة اصم اعمى ابكم فيكبكب في ظلمات القيمة وفي عنقه طوق من نار لذلك الطوق ثلثمائة شعبة على كل شعبة منها شيطان ينفل في وجهه ويكلح في جوف قبره الى النار قال ابو ذر فقلت زدني بابي انت وامي يا رسول الله فقال نعم انه لما عرج بي الى السماء فصرت الى السماء الدنيا اذن ملك من الملائكة واقام الصلوة فاخذ بيدي جبرئيل وقدمني وقال لي يا محمد صل بالملائكة فقد طال انتظارهم لك فصليت بسبعين صفا من الملائكة كل صف ما بين المشرق والمغرب لا يعلم عددهم الا الذي خلقهم عز وجل فلما قضيت الصلوة اقبل الي شرذمة من الملائكة يسلمون علي ويقولون لنا اليك حاجة فظننت انهم يسئلوني الشفاعة لان الله عز وجل فضلني بالحوض والشفاعة على جميع الانبياء فقلت ما حاجتكم ملائكة ربي قالوا اذا رجعت الى الارض فاقرء عليا منا السلام واعلمه بانا قد طال شوقنا اليه فقلت ملائكة ربي

تعرفوننا حتى معرفتنا فقالوا يا رسول الله ولم لا نعرفكم وانتم اول
خلق خلقه الله من نور خلقكم الله اشباح نور في نور من نور الله و
جعل لكم مقاعد في ملكوته بتسبيح وتقديس وتكبير له ثم خلق الملائكة
مما اراد من انوار شتى وكنا نمر بكم وانتم تسبحون الله وتقدسون
وتكبرون وتحمدون وتهللون فنسبح ونقدس ونحمد ونهلل و
نكبر بتسبيحكم وتقديسكم وتحميدكم وتهليلكم وتكبيركم فما نزل
من الله عز وجل فاليكم وما صعد الى الله تبارك وتعالى فمن عندكم
فلم لا نعرفكم ثم عرج بي الى السماء الثانية فقالت لي الملائكة
مثل مقالة اصحابهم فقلت ملائكة ربي هل تعرفوننا حق معرفتنا
قالوا ولم لا نعرفكم وانتم صفوة الله من خلقه وخزان علمه والعروة
الوثقى والحجة العظمى وانتم الجنب والجانب وانتم الكراسي واصول
العلم فاقرء عليا منا السلام ثم عرج بي الى السماء الثالثة
فقالت لي الملائكة مثل مقالة اصحابهم فقلت ملائكة ربي تعرفوننا
حق معرفتنا قالوا ولم لا نعرفكم وانتم باب المقام وحجة الخصام
وعلي دابة الارض وفاصل القضاء وصاحب العصا وقسيم
النار غدا وسفينة النجاة من ركبها فقد نجا ومن تخلف عنها في
النار يتردى ثم يوم القيمة انتم الدعائم من تخوم الاقطار . . .
. . . فسا طيط السجاف الاعلى كوا هل انواركم فلم لا نعرفكم

فاقرء علياً منا السلام ثم عرج بي الى السماء الرابعة فقالت
لي الملائكة مثل مقالة اصحابهم فقلت ملائكة ربي تعرفوننا حق
معرفتنا فقالوا ولم لا نعرفكم وانتم شجرة النبوة وبيت الرحمة
ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة وعليكم ينزل جبرئيل بالوحي
من السماء فاقرء علياً منا السلام ثم عرج بي الى السماء الخامسة
فقالت لي الملائكة مثل مقالة اصحابهم فقلت ملائكة ربي تعرفوننا
قالوا ولم لا نعرفكم ونحن نمر عليكم بالغداة والعشي بالعرش
وعليه مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ايده بعلي بن ابيطالب
فعلمنا عند ذلك ان علياً ولي من اولياء الله عز وجل فاقرئه منا
السلام ثم عرج بي الى السماء السادسة فقالت لي الملائكة مثل
مقالة اصحابهم فقلت ملائكة ربي تعرفوننا قالوا ولم لا نعرفكم
وقد خلق الله جنة الفردوس وعلى بابها شجرة وليس فيها ورقة
الا وعليها مكتوب بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله علي بن
ابيطالب عروة الله الوثقى وحبل الله المتين وحجته على الخلائق اجمعين
فاقرئه منا السلام ثم عرج بي الى السماء السابعة فسمعت الملائكة
يقولون الحمد لله الذي صدقنا وعده فقلت بماذا وعدكم قالوا يا رسول
الله لما خلقتم اشباح نور في نور من نور الله عرضت علينا ولايتكم فقبلناها
وشكونا محبتكم الى الله عز وجل فاما انت فوعدنا بان يريناك معنا

في السماء وقد عقل ولمّا على فشكونا محبته الى الله عزّ وجلّ فخلق لنا
من صورته ملكا واقعده عن يمين عرشه على سرير من ذهب مرصّع بالدّر
والجواهر عليه قبّة من لؤلؤة بيضاء يرى باطنها من ظاهرها وظاهرها
من باطنها بلا دعامة من تحتها ولا علاقة من فوقها قال لها صاحب العرش
قومي بقدرتي فقامت فكلّما اشتقنا الى رؤية علي نظرنا الى ذلك الملك
في السماء فاقرء عليّا منّا السلام قال عبد الله بن عمر وسألنا رسول
الله عن علي بن ابي طالب عليه السلام فغضب وقال ما بال القوم يذكرون
من له عند الله منزلة كمنزلتي ومقامي الّا النبوّة الا ومن احبّ عليّا فقد
احبّني ومن احبّني رضي الله عنه ومن رضي الله عنه كافاه بالجنّة الا ومن احبّ عليّا
لا يخرج من الدّنيا حتّى يشرب من الكوثر ويأكل من طوبى ويرى مكانه
من الجنّة الا ومن احبّ عليّا قبل الله منه صلوته وصيامه وقيامه و
استجاب الله دعائه الا ومن احبّ عليّا استغفرت له الملائكة وفتحت
له ابواب الجنّة الثّمانية يدخلها من اىّ باب شاء بغير حساب الا و
من احبّ عليّا اعطاه الله كتابه بيمينه وحاسبه حساب الانبياء الا و
من احبّ عليّا هوّن الله عليه سكرات الموت وجعل قبره روضة من رياض
الجنّة الا ومن احبّ عليّا اعطاه بكلّ عرق في بدنه حوراء وشفع في
ثمانين من اهل بيته وله بكلّ شعرة في بدنه مدينة في الجنّة الا ومن احبّ
عليّا بعث الله اليه ملك الموت كما يبعث للانبياء ودفع الله عنه هول

منكر

منكر ونكير ونور قبره ومنحه منعه سبعين عاما وبيض وجهه يوم القيمة وكان مع حمزة سيد الشهداء الا ومن احب عليا اظله الله في ظل عرشه مع الصديقين والشهداء والصالحين وامنه يوم الفزع الاكبر من اهوال الصاخة الا ومن احب عليا اثبت الله الحكم في قلبه واجرى على لسانه الصواب وفتح الله عليه ابواب الرحمة الا ومن احب عليا سمي في السموات والارض عتيق الله وباهى به ملائكة السموات وحملة العرش الا ومن احب عليا ناداه ملك من تحت العرش يا عبد الله استأنف العمل فقد غفر الله لك الذنوب كلها الا ومن احب عليا جاء يوم القيمة ووجهه كالقمر ليلة البدر الا ومن احب عليا وضع الله على راسه تاج الملك والبسه حلة العز والكرامة الا ومن احب عليا كتب الله له براءة من النار وجوازا على الصراط واماناً من العذاب ولم ينشر له ديوان ولم ينصب له ميزان وقيل له ادخل الجنة بلا حساب الا ومن احب عليا مر على الصراط كالبرق الخاطف ولم يرمؤنة المرور على الصراط الا ومن احب عليا ومات على حبه صافحته الملائكة وزارته الانبياء وقضى الله عز وجل له كل حاجة الا ومن احب آل محمد امن الحساب والميزان والصراط الا ومن مات على حب آل محمد انا كفيله بالجنة مع الانبياء الا ومن ابغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوب بين عينيه ايس من رحمة الله الا

ومن ابغض آل محمد مات كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد مات
كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رايحة الجنة قال ابوجا
كان حماد بن زيد يفتخر بهذا الحديث ويقول هذا هو الاصل انظر
ببصر البصيرة الى نافع هذا الحديث لترى كيف عدل على حب
اهل الاجلال والتنزيه فيها تبعه على ذلك اهل الشقاق والتبديل
والتنزيه جنود ابليس اجمعون فهو ممن قال الله سبحانه فيه افرايت
من اتخذ الهه هويه واضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه وجعل
على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون تتمة
در جلد دوم حيوة القلوب در باب هفدهم از معجزات پيغمبر ما صلى
الله عليه واله كه در جمادات ونباتات از آنجناب بظهور رسيده
معجزه چهل وهشتم از آن باب كه پنجاه معجزه است نوشته است كه در تفسير
امام ع مذكور است كه مردى از مؤمنان روزى بخدمت رسول خدا صلى
الله عليه واله آمد حضرت از او پرسيد كه چگونه مى يابى دل خود را با
برادران مؤمن تو كه موافقند با تو در محبت محمد وعلى وعداوت دشمنان
ايشان گفت ايشان را مانند جان خود ميدانم هرچه ايشانرا بدرد
مياورد مرا بدرد مياورد وهرچه ايشانرا شاد ميكرداند مرا شاد
وهرچه ايشانرا غمگين ميكند مرا غمگين ميكند حضرت فرمود پس
توئى دوست خدا و پروا مكن از بلاها وتنگيهاى دنيا كه حقتعالى بسبب

فضیلت صلوات

آنچه گفتی از نقد و نعمت بتو خواهند داد که احدی از خلق خدا چنین سود
نکرده باشد مگر کسی که بمثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش
باین حال نیکی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان
که دیگران دارند بدرستی که تو با این حال از همه توانگران غنی
تری پس زنده دار همه اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد
و علی و آل طیبین ایشان پس آنمرد از این بشارت شاد شد و پیوسته
بصلوات بر آنحضرت و آل مطهر او مداومت میکرد روزی ابوبکر
و عمر باو رسیدند ابوبکر گفت ای فلان محمد نیکو توشه برای گرسنگی
و تشنگی بتو داده و عمر گفت محمد ترا بآرزوی باطل و وعده های دروغ
که همیشه مردم را بازی میدهد خوب توشه همراه تو کرده و دیگر روز
دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفیه را بیائید
استهزا کنیم پس بنزد او آمدند عمر گفت امروز مردم تجارتها در
این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کرده گفت طلبی
نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد
عمر گفت سود نا امیدی و محرومی بوده و چون بخانه خواهی رفت
خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها و شرابها
خبیث و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی
و تشنگی و مذلت مهیا کرده بود در خوان تو حاضر خواهند بود آن مرد

گفت

گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و
هر که باو ایمان نیاورد از محققان و سعادتمندان نباشد و بنزدیک خدا
گرامی نخواهد داشت انها را که باو ایمان آورده اند با بهشت خواهد از
گشادگی روزی و با بهترین مصلحت ها اندازه نیکی که بعد از آن راحتهای
بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست
داشت که بدبو و فاسد شده بود از راه طعن با و گفتند آمد و منافق
برد ماهی فروش که این ماهی را باین مرد که از صحابه رسول است بفروش
گفت بخر این ماهی را اگر کسی از من بخرد گفت نزدیک ندادم اند منافق
گفتند که بخرد رسول خدا مبتلی ماهی را نمرد گفتند و صاحب
ماهی بخدمت حضرت رسول شتافت و حضرت اسامه را فرمود که یک
درهم باو بدهد ماهی فروش شاد برگشت و گفت این درهم چند برابر
قیمت ماهی من است پس از نزد مؤمنان و حضور ایشان شکم ماهی را شکافت
ناگاه دو جواهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بد و بیست
هزار درهم میارزید با منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب
ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گران بها پیدا
شد تو ماهی را فروختی اینها را اگر نفروختی بگیر دو گوهر ها را بگیر
چون صاحب ماهی آمد گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند
و دست او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت

ابوبکر

ابوبکر و عمر گفتند اینها از جادوی محمد است عجب نیست پس آن مؤمن
در شکم ماهی دو گوهر گران بهای دیگر یافت و برداشت باز رسانید
بصاحب ماهی گفت که اینها نیز از تو است بگیر چون او را ده گوهر دیگر
اینها دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند صاحب ماهی
فریاد زد که بگیر اینها را که من نمیخواهم پس آن مؤمن مارها و عقربها
گرفت و باعجاز حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار جواهر
گران بها شدند ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد
ماهرتر ندیده‌ایم مؤمن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است
پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید
بخدا و بنبی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت
خود را بشما نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت رسول
آورد و جمعی تجار غریب که بمدینه آمده بودند برای تجارت حاضر
شدند و آنها را بچهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود
که خدا این نعمت را بسبب آن بتو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا
و علی برادر و وصی او را آیا میخواهی تو را خبر دهم بتجارت سود
مندی که این مال را در معرض آن تجارت در آوری گفت بلی یا
رسول الله فرمود که اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت
کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تواند در صدق عقیده

واخلاص و بعضی از نور بسته‌اند و بعضی از نور بلند ترند بدرستیکه
که هرچه ایشان انفاق میکنند انوار ایشان تو بتو بیشتر میکنند و ثوابش را
مضاعف میکردانند تا آنکه هزار برابر کوه ابوقبیس و کوه احد و
کوه ثور و کوه ثبیر میشود و خدا برای تو قصرها در بهشت بنا میکند
که کنکره آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکنند
که کنکره آنها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخواست و گفت
من که اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود
که از برای تو است محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که تو را میرساند
باعلای درجات بهشت و دوستی با اهل بیت و دشمنی با دشمنان در
باب هجدهم از کتاب مذکور که در بیان معجزات آنحضرت است در
حیوانات ابن بابویه از ام سلمه روایت کرده که روزی آنحضرت در
صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله
حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید در مرتبه
سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند گفت این اعرابی مرا شکار
کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را
شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفتا اگر نکنم خدا مرا عذاب کند
مانند عذاب عشاران پس حضرت او را رها کرد تا رفت و فرزندان
خود را شیر داد و برگشت و حضرت او را بست چون اعرابی آن

آنحال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله آهو را رها کن یعنی آن را
رها کرد دویده میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که آهوئی یهودی شکار کرده
بود و چون آهو نزد فرزندان خود رفت و قصه رفتن خود را با ایشان
نقل کرد گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن تو گردیده
و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت آنحضرت برویم پس بخدمت
آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو بچه آهو رویهای
خود را بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد
و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت
زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم
گوشت شما را بر صیادان و بروایت دیگر نقل کرده اند که زید بن
ثابت گفت والله من آهوها در بیابان دیدم که تسبیح و ذکر لا اله
الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند که نام صاحب آهو اهیب بن
سماع بود **ایضاً** در باب هجدهم بسند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ ذات الرقاع
برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دید که شتری دوان شده و
دوید تا نزدیک آنحضرت رسید سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد
میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت فرمود که میدانید این شتر

[illegible]

چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که می
گوید صاحبش او را کار فرموده و اکنون که پشتش مجروح و لاغر و
پیر شده است میخواهد آنرا نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را
فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت نمیشناسم صاحبش را
فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد
و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچه‌ها برد تا بمجلسی رسید
که جمعی نشسته بودند و بجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال
حضرت رسول و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیک
است ولیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم
گفتم که بیا حضرت رسول ترا میطلبد گفت برای چه مرا میطلبد گفتم
این شتر آمده شکایتها از تو در خدمت آنجناب کرده پس او همراه من آمد
و چون بخدمت آنجناب رسیدیم حضرت بصاحب شتر فرمود که شتر
تو چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر گفت راست میگوید یا رسول
الله حضرت فرمود که بفروش آنرا بمن گفت بتو بخشیدم آنرا یا رسول
الله فرمود که نه باید بفروشی پس حضرت آنرا خرید و آزاد کرد و آن
در نواحی مدینه میگردید و بوستانها و بستانهای انصار میرفت
و آنرا حرمت میداشتند و علف و طعام میدادند و دختران دوغها
برای آن طعام نگاه میداشتند که چون بیاید بآن بدهند و میگفتند

آزاد کرده رسول خدا است و انقدر فربه شد که در پوست نمی
گنجید در باب بیست و چهارم در کیفیت معراج شیخ حسن بن
سلیمان از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است از اعمش
از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن
ابیطالب ع را در انجا مشاهده کردم پس گفتم ای برادر جبرئیل این چه
صورتست جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده
جمال علی ع بهره مند گردند گفتند چون فرزندان آدم در
دنیا بهره مند میشوند هر بامداد و پیشین بمشاهده خورشید جمال
علی بن ابی طالب ع که دوست و محبوب تو محمد است و خلیفه و وصی
و امین است پس ما را نیز بهره مند گردان از صورت آنحضرت بقدر
آنچه اهل دنیا بان سعادت فایز میگردند پس حقتعالی صورت
آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و صورت علی ع نزد ایشانست
که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پیشین از
مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که
چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت
بر ان صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پیشین که ملائکه آن
صورت را مشاهده میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون

حسین

حسین بن علی ع شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را باسمان
بردند تا او را با صورت علی در آسمان چهارم باز داشتند پس هر فوج
از ملائکه که از آسمانهای بالا بزیر میایند یا از آسمانهای زیر
ببالا میروند برای زیارت علی ع و امام شهید و آن خون آلوده را
می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند و
این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن این را
مگر بکسی که اهل این باشد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی
مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت مرا کلمات جامعه داد و
علی را علوم جامعه داد مرا پیغمبر کرد و علی را وصی من گردانید
بمن کوثر بخشید بعلی سلسبیل بخشید بمن وحی عطا کرد و باو الهام
عطا کرد مرا باسمان برد و درهای آسمانها و حجابها را برای او گشود
که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گریست من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه
میکنی گفت ای پسر عباس اول سخنی که حقتعالی با من گفت این بود
که ای محمد نظر کن بزیر چون نظر کردم دیدم که حجابها منکشف
شده و درهای آسمان گشوده شده علی را دیدم بسوی آسمان

فضایل پنج

بلند

بلند کرده و بسوی من نظر میکند پس علی با من سخن گفت و من با او
سخن گفتم و پیوند کار من با من سخن گفت گفتم یا رسول الله چه
سخن با تو گفت حق تعالی فرمود که ای محمد که من آفریدم علی را وصی
تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن
تو را میشنود پس همانجا ایستاده بخدمت پیوند کار بخود ایستاده
بودم آنچه فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم
و اطاعت نمودم پس حقتعالی امر کرد ملائکه را که بر علی سلام
کنند و همه براو سلام کردند و علی جواب سلام ایشانرا گفت و
ملائکه را دیدم که شادی میکردند بجواب سلام او و بهیچ گروه
از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارک باد گفتند
برای خلافت علی و با من گفتند که یا محمد بحق آن خدائی که ترا براستی
فرستاده است سوگند که شادی بجمیع ملائکه داخل شد با نکه
حق تعالی پسر عم ترا خلیفه تو کرد آیند و چون بزمین آمدم
آنچه دیده بودم علی را خبر میدادم در کتاب صفین از نصر بن
مزاحم از نمیر از عامر شعبی مرویست که حضرت امیر بعد از آنکه از
جنگ جمل فارغ شده بکوفه رسید جریر بوالی همدان را طلبید و
جریر بخدمت حضرت رسیده بود که حضرت امیر قاصدی نزد معاویه
لعین بفرستد عرض کرد مرا باین خدمت مقرر کن که معلمت آنکه اکثر مردم
شام

شام اقوام منند و تمام مخصوصیت دارند بجناب قبول کرده فرمود
ابجر بن نظر کن بلشکر من و ببین همه صحابهٔ پیغمبرند و تمام عاقل و در علم
کاملند و با صلاح و تقوی هستند تو با نزد معاویه برو با نها میگیم
چون بنوا عثمان آمده ایم پس فرمود بسلامت برود و نزد معاویه نامهٔ مرا
باو بده اگر بیعت میکند که خوب والا گوش کن تا فردا از حکومت شام
عزل کنم پس جریر بعزم موده امیر بیرون رفت چون بشام رسید و
داخل شد بمعاویه گفت ای معاویه ببیعت با ابن عمّ تو علی متفق
شدند اهل حرمین و مصریین و مردم حجاز و یمن و اهل عمّان و بحرین
و مردم ... الغرض خلاصه آنکه اهل اسلام تمام اطاعت کرده اند با
مانند شهر شام و نواحی آن که در تصرف تو است و من خیر تو را
میخواهم که اگر اطاعت نکنی بعد از آن لشکر ما فی کوثر بر سر تو آید
سیلاب وار حصار و دیار تو را هموار میکنند چون معاویه
این نامهٔ حضرت امیر علیه السلام را کشود مضمون نامه این بود
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدان ای معاویه که بیعت من ثابت
شد بر گردن هر کسی بقول هم امت بعد از آنکه هر که بیعت کرده بود
با ابوبکر و عمر و عثمان با همان شرایط با من هم بیعت کردند و هر که
حاضر بود در مدینه راضی شد و هر که غایب بود که قدرت ندارد
که رد کند مثل بیعت سابقان بدون بی زیاده و نقصان با وجود

[illegible]

آنکه

آنکه در شوری عمر مقرر کرده بود که اگر مهاجر و انصار یکی از
شش نفر را اختیار بکنند هر که رد کند بکشند و چون طلحه و زبیر
بیعت مرا شکستند مستوجب قتل خود شدند بعد آنانکه نقض بیعت
بمنزله مرتد شدن و از دین برگشتن است پس با ایشان جهاد کردیم
حتی جاء الحق وظهر امر الله تا وقتی که آمد حق و امر خدا یعنی خلافت
امام هدی ظاهر شد معاویه از گفتار بی اعتبار خود دست
بردار که هر کس هوشیار است میداند که در کشتن عثمان من از مردم
دیگر بی رجوع تر بودم و بدان که حلال نیست خلافت بر آل ابو
سفیان متعرض هلاک ابدی خود مشو ولا قوة الا بالله پس چون
نامه حضرت امیر خوانده شد عمرو برخواست و خطبه آغاز نمود
که مشتمل بر مدح و فضایل امام عادل بود بوجه کامل و بسیار
نصیحت بجنا کرده گفت تمام مهاجر و انصار و مردم دیار دیگر
همه علی را جهة خلافت اختیار کردند معاویه مکار گفت بگذار
و دست نگاه دار ای عمرو تا من فکر و تدبیر خود را تمام کنم و
بعد تو را اعلام میکنم میخواهم رای اهل شام را بدانم پس منادیها
فرستاد که تمام خاص و عام در مسجد جمع شوند چون حاضر شدند
بعد از نماز بر منبر رفته خطبه خواند بعد از حمد و درود گفت
ای جماعت حاضر همه شما خبر دارید که منم خلیفه شما از جانب عمر

و منم

ومنم بر شما اینها از جانب عثمان بن عفان و منم ولی خون عثمان
و او مظلوم کشته شد هینها فرموده و من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا یعنی هر که کشته شود مظلوم ولی حجت پس بتحقیق
که قرار دادیم حجت وارث او بر کشنده تا او را مؤاخذه پس میخواهم
مؤاخذه کنم و دوست دارم که شما را ذانم ببوا کثر اهل شام
در همان مقام برخواستند بیعت کردند و نهایت استحکام بنمودند
تا کشته شوند یا مؤاخذه کنند خون عثمان را جویی و بمعاویه را
دلها بهم واقع شده بجناب امیر نوشت و قاصد روانه نمود چون
خلوت شد معاویه بعضی از اکابر و اشراف را در اطراف خود جمع
نمود و مشورت کردند تا غلبه کنند باید عمرو عاص را طلب کنی و
او را با خود کنی زیرا که عمرو مشهور است بکمال و علم انسابه
پس معاویه نامه بعمرو نوشت با تحفه های بسیار و هدیه های
بیشمار نزد او فرستاد قاصد او چون بعمرو رسید عمرو را غلامی
بود وردان نام در تدقیق و زیرکی تمام با او مشورت کرد او
گفت اما حضرت علی با او است نعمت آخرت بدون دنیا و در آخرت
عوض دنیا نیز هست و اما با معاویه دنیا است بی آخرت عمرو
حرف او را تصدیق کرد اما چه سود که همت ترک دنیا با او نبود
مختصر مضمون روایت آنکه چون عمرو نزد معاویه آمد معاویه گفت

مشورت عمرو بن عاص

یا

با عمرو ترا خواستم که با علی جهاد کنیم چرا که حضرت علی باعث
فساد کردید و تفرقهٔ مسلمین شده عمرو عاص گفت یا معاویه
بفرما که نسبتی تو مقابل با حضرت علی کجاست هجرت تو کو سبقت
تو در اسلام و کجاست صحبت تو مثل صحبت او با رسول علیه السلام کو
علم و فهم تو مثل علم او و کجاست زهد و عبادت تو مثل او معاویه
گفت مرا هم علم حاصل است بفضایل او اما ترا خواستم نزد خود
که هر چه تدبیر داری تقصیر نکنی عمرو گفت حکومت ممالک
مصر را بمن واگذار تا من معین و یار تو باشم معاویه گفت مصر
مقابل شام است در مداخل عمرو گفت مصر وقتی از تو میشود که
چاره کنی حضرت علی را و فتوی چاره علی میتوانی کرد که مرا با خود
موافق کنی پس عتبه برادر معاویه گفت بمعاویه که چرا مصر را
نمیدهی مکو مثل عمری بمصر نمیارزد اگر مصر را باو دهی مالک
شام میشوی پس معاویه راضی شد و خبر داد بعمرو عاص که مرا
سه امر عظیم روی نموده که بسیار مشکل است اول آنست که محمد بن
ابی حذیفه که صاحب اسم و معروف است در مصر حلبی بود با جمعی
از اشرار فرار کرده و بسیار میترسم از فساد او دوم آنکه سلطان
روم اراده کرده که لشکر بسر شام آورد سوم آنکه حضرت علی
از بصره بکوفه وارد شده تا جمعیت خود را زیاد کند و بسر شام

ایشان اینان نامهٔ حضرت علی را بنزد عمرو فرستاد و گفت اما و الله لا یجد نفع را
این عرض هما نیست که از او در تشویش باشی و سلطان روم مردی هست
مال دوست چاره نیست مال را و سیم و زر داشت با ایلچی گنج و غلام و
ظروف طلا و نقره انعام دهی و برسم پیشکش و اکرام جهت او
بفرستی اما در بارهٔ علی ع محل تعمق و بیم است و جنگش بنا بر رواج دین
است و او است چراغ هدایت اهل زمین و انواع بطون و عرب هرگز
تو را با حضرت علی ع مساوی نظر نمیکنند با وجود این سخنان معاویه
خواست عمرو را فریب دهد و بخشش نامهٔ مصر را بنویسد گفت امروز
بدانید است که من مصر را بتو دهم زیرا که مردم میفهمند که مثل تو عاقلی
بطمع جاه و مال با من موافق شده است و بشرط نامه نیست مال و
حال من از تو جدائی ندارد عمرو گفت تو خود اعتراف میکنی بزرگی
من و با وجود این در خیال فریب منی این ممکن نیست معاویه خواست که عمرو
بداند که معاویه میتواند او را فریب دهد گفت بیا نزدیک تا رازی
بتو گویم چون سر بگوش او کنار در گوشش را بشدت گزید و گفت
این خبر را در نظر بگیر در کتب مورخان ذکر شده که روزی معاویه
با عمرو گفت که آیا حیله و تدبیر من زیاده است یا تو عمرو گفت در ابتدا
و بی فکری حیلهٔ من زیاده از تو است اما بعد از فکر و صبر حیله و تدبیر
تو بیشتر است القصه نوشتجات را که مداخل مصر از عمرو عاص بشرط بود

آنکه

آنکه در فرمان و اطاعت معاویه باشد و عمرو هم نوشته بمعاویه
داد که ما را امید که مداخل مصر از او است بما و لازم باشد اطاعت
معاویه لعین پس نوشته را با شادی تمام برداشته نزد اقوام خود
آمد ابن عمّی داشت بسیار دانا او بعمرو گفت این چه کار است که
عذاب نار را برای خود اختیار کردی جهت دنیای غیر پایدار بی وفا
ای عمرو آیا مصریان که عثمان را کشتند با وجود حضرت علی بمعاویه
اطاعت میکنند و در صورتیکه مصر هم بمعاویه بماند کجا کران
تو پس بکرد عمرو گفت امور همه در قدرت خدا است گفت بلی اما
میدانم که مقصود تو درستی با معاویه نیست و او هم درست تو
نیست بلکه از دل مایل شده بدنیای معاویه و اراده کرده که
باطل کند بهتو را حاصل آنکه عمرو با بعضی مکر باور شده در
هر مجلس و گذر میگفتند حضرت علی کشته است عثمان را پس معاویه
بزرگان مصر و شام را طلبید و شرجیل نام که مشهور آن ایام بود
نیز حاضر بود معاویه گفت ای شرجیل و جماعت حاضر بدانید که
جریر بن عبدالله از جناب حضرت علی آمده تا از جهت حضرت علی از
ما بیعت بگیرد و منهم میدانم که علی اشجع ترین مردم و او اشتصاحب
فضایل و قابل خلافت مکر آنکه او کشنده عثمان با این علت
من رضا ندادم و صبر کردم تا اراده شما ها را دانم چون منهم اهل
شامم

شام و هرچه رضای مردم است منهم بآن راضیم و هرچه را مردم
دلگیرند منهم مثل ایشانم شرجیل گفت ما فکر میکنیم و رأی خود را خبر
میدهیم پس چون شرجیل بیرون آمد همان شیاطین را که معاویه لعین
با خود متفق نموده بود ملاقات کرد و همه گفتند یقین شد که علی است
کشنده امیر المؤمنین عثمان شرجیل چون این شهادات را شنید نزد
معاویه آمده گفت بخدا قسم اگر بنا بر این که تو هم با علی بیعت کرده با تو
قتال میکنیم چون رأی بندگان تمام متفق در مخالفت حضرت امیر علیه السلام
شد معاویه جریر قاصد آنجناب را طلبیده گفت خلق را ایشان کرد و خواهش
کرد از جریر که بحضرت امیر بنویسد که شام و مصر را تا دام حیات معاویه
بمعاویه گذارد و مصالحه شود جریر این مضمون را بحضرت امیر نوشت
چون بحضرت رسید از مضمون نامه جریر خبر شد نوشت باو نامه باین
مضمون بعد از حمد و درود که ای جریر چون نامه من بتو رسد بی
مهلت و امان معاویه را خبر برسان که باید یا بیعت کند و اگر نه
آماده جنگ و لشکر ما باشد چون فرمان حضرت امیر بجریر رسید
بمعاویه رسانید آنحضرت ترسید از عذاب شدید گفت جنگ میکنم
جریر دلگیر از شام کوچ کرد و خدمت امام خود عود نمود از امام
آنجناب تمام حجت سه نفر دیگر از اشراف را نزد معاویه فرستاد
بشر بن عمرو و سعید بن قیس و شبث بن ربعی بعد از ورود ایشان

بشهر

بشهر شام و حضور معاویه رسیدند بشیر شروع کرد بکلام بعد از حمد
خداوند درود بر سید انبیاء فرمود ای معاویه این دنیا مکان نجات و بدان
نیست بلکه سریع الزوال العذائم دنیا انتقال است و رجوع همه ما بدار
آخرت است و خدا ترا جزا میدهد بعمل تو و حساب میخواهد بانچه کردی
در دنیا و من قسم میدهم ترا بخدا که بترسی از خدا و دور نجا و متفرق
نکنی جمعیت ما را و حفظ کنی خون مردم را و بکشتن ندهی مسلمانان را
معاویه گفت ای بشیر کوتاه کن چرا صاحب را امام خود را نصیحت نمیکنی
وصیت خود را بحضرت علی ع بگو بشیر گفت سبحان الله امام مرا چه
ضرورة است بنصیحت ما و انسب از ما و احق از همه بشر بخلافت پیغمبر
وارث علم نبوت است صاحب قرابت و نسبت رسول است معاویه گفت
همه راست است مرا چه باید کرد اگر حضرت علی چنین است بشیر گفت باید بترسی
از خدا و اندیشه نمائی از عذاب روز جزا و اطاعت کنی امام هدی علی مرتضی
کرا و استغفار نمائی در پیش سید نبیین و برای تو اطاعت حضرت علی بهتر است
معاویه گفت بلی اطاعت کردم خون عثمان را چه کنم بگذارم تا باطل شود
نه بخدا قسم نمیگذارم پس سعید و شبث هر یک فضایل کامل بسیار از
امام عادل شماره کردند چون همه را شنید باز پرسید که این گفتار
شما صحیح من چه کنم با خون عثمان آن سه نفر چون دیدند نصیحت بی ثمر است
عازم سفر کوفه شدند چون رسیدند بخدمت سرور خود عرض کردند

حضرت

حضرت حمید در لشکر اظهار کردند عزم سفر شام را **ذکر کتاب**
بعاد از کتاب سلیم بن قیس روایت شده که معاویه لعین نامه ای نوشته و
نزد ابو دردا و ابو هریره را طلبید بجای قاصدی نزد حضرت
امیر که سلام مرا بحضرت علی برسانید بگوئید که والله من یقین میدانم
که تو احق بخلافت سید نبیین و توئی امیر المؤمنین نه من بعلت آنکه
اول مهاجرین توئی سابق در اسلام توئی کو مرا مثل تو قرابتی با رسول
کجاست مرا مثل تو علم بکتاب و سنت سید انبیاء و مبلا نم که مهاجرین
و انصار همه با تو بیعت کردند بعد از آنکه سه روز مشورت کردند
از روی اختیار و رضا و رغبت بودنه با جبار و کراهت و اول
بیعت کنندگان طلحه و زبیر بودند پس شکستند بیعت تو را و مکافات
عمل خود را دیدند و توئی بری در خون عثمان زیرا که در وقت
کشته شدن او تو در خانه بودی و شنیدم که چون بتو خبر رسید که
عثمان شهید شد تو گفته بودی که اللهم لم ارض خدایا تو شاهدی که
من راضی نبودم و من خبر شدم که در جنگ جمل وقتی که لشکر عایشه
میگفتند کجایند کشندگان عثمان تو فرموده بودی انداخته شوند به
نکون در جهنم و فرموده بودی بجد بگو او را کشتند ایشان صحیح است
نهایت چون منم پسر عم عثمان کشندگان را بدست من بسپار تا قصاص
کنم و دیگر خلیفه دنیا نمانیست و بیعت میکنم و امر خلافت را بتو
میکنادم

[illegible]

میکذادم این بود مطلب اول اما دوم بدانکه این کسان عثمان و بندگان
لشکر کرد و ظاهر در دست تو شدند همه بمن نامه نوشتند که مکر تو در
باب مردم و بعثت پیغمبر حق بر ابوبکر و عمر نه عثمان بدانکه عثمان
از خویشان تو است مر ایشان چرا و بچه جهت و چون لشکر تو مکر
خبر کردند او و کفتند و تو را بمن نوشتند دانستم که همه از دل بمن بد بلند
نه بتو مطلب سوم انکه بمن خبر رسیده که چون تو با خاصان خود
خلوت میکنی لعنت بر پیغمبر حق بد و خلیفه پیغمبر ابوبکر و عمر و میکوئی
منم وصی و جانشین رسول و کفته که خدا در قرآن واجب کرده است
اطاعت مرا و امر بولایت من کرده است و کفته که خدا و رسول
خود امر کرد که خلافت مرا بامت برسانند بایه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک پس وقت نزول این آیه جمع کرد امت خود را بغدیر
خم و رسانید پیغمبر در باره تو بود و فرمود تا بید حاضرین بغایبین
برسانند و شنیدم که بعد از هر خطبه پیش از نزول از منبر میکوئی
کفته که والله انی لاولی الناس بالناس من انفسهم بعض منهم بخدا
قسم که بمردم اولی ترم از خود ایشان منابر صدق این قول اکر
تو بودی خلیفه پیغمبر ظلم و ستم ابوبکر و عمر بتو زیاده تر شده
از عثمان بعلت انکه اکر ان دو نفر تو را امیر و سرور کرده
بودند عثمان نبود تا از مردم بیعت میکرد بعلت انکه پسر عم و پسر عمه

تو بود دیگر آنکه ابو بکر حق تو را بعمر داد و از تو مشورت نکرد
و عمر هم شوری قرار داد و حق تو را معین ننمود و عثمان ظلمی بمثل
ایشان نیز نکرد و چون او را محاصره کردند مدد طلبید کسی بفریاد
او نرسید و حال آنکه گروه مهاجر و انصار در آن دیار بودند و
سکوت کردند تا وقتی که عثمان شهید شد پس خلق سه قسم بودند
یا امر کردند بکشتن او و یا خود کشتند یا مخالفت او کردند و همه را
تو بیعت کردند یقین که تو سزاوار بخلافت نمی الا امر قاتلان او را بمن
بده تا قصاص کنم امر خلافت با تو ابو درداء و ابو هریره قبول نموده
و روانه خدمت وصی پیغمبر شدند چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
رسیدند و فرمان معاویه را رسانیدند چون خواند با ایشان التفات
نمود که شما تبلیغ رسالت را کردید از من جواب بشنوید و برسانید
اولا در باب قتل عثمان دو حال است یا عثمان امام هدایت و حرام
الدم و واجب النصرة بود یا آنکه امام ضلالت و حلال الدم و اعانت
او حرام بوده بر همه و حال بعد از کشته شدن او اولیای او واجب است
حاکم عادل تا این حکم معلوم کرده یعنی بنا بمذهب شما که رسول امیر
جماعت خلیفه و جانشین تعیین نفرموده باید مردم تعیین کنند و
مهاجر و انصار مرا اختیار کردند و اگر نصب امام با خدا است
که خدا مرا خلیفه کرده و ای ابو درداء و ای ابو هریره شما با خود تفکر
کنید

بعث معویه ابو مسلم خولانی را

کسانیکه عثمان در زمان او و خلیفه کشته شده بود حکم با آن دو
نفر بود یا غیر گفتند البته با آن دو نفر جواب دهد که خون عثمان
اولا انکه با او رجوع ندارد بعلت آنکه پسر عثمان باید ادعا کند و
او نزد ما است و اگر معاویه را وارث و وکیل خود کرده اند باید
با کسانیکه با ایشان ادعا دارد حضور من مقابل بایستد و ادعا
کند تا حکم جاری گردد و اگر با ایشان کسی که کسی و کشته شده ادعای
خلاف کند پسر عثمان اولی است از دیگران ابو هریره و ابو درداء
عرض کردند انصاف دادی و راست فرمودی پس حضرت امیر علیه السلام
فرمود اینک اولاد عثمان حاضرند اگر مطالبه خون پدر دارند همه
عاقل و کبیرند ادعا کنند تا انکه من حکم کنم بحق و صواب یا اگر خون
او باطل است بگویم و اگر باید قصاص کنند اگر خواهند قصاص کنند
و اگر خواهند عفو کنند و این جماعت که در لشکر من اند همه اقرار
دارند که ایشان عثمان را کشتند و راضی بحکم من پس معاویه
بیاید نزد من اگر وکیل اولاد است تا من حکم کنم موافق کتاب
خدا و اگر مقصود او بهانه و حجت است که فالله حسیبنا گفتند بخدا
که حق فرمودی و عذر ما را مسدود کردی که راه انکار ندارد
ابو هریره و ابو درداء برخواستند که بروند بقدر بیست هزار کس
از اصحاب جناب امیر همه با اسباب جنگ از تیر و شمشیر نیزه و زره

بیکبار

بیکبار گفتند که ما همه کشندهٔ عثمانیم و ابا نداریم هر که خواهد
با ما مرافعه کند راضی هستیم بحکم خدا و نبی رحمن و امیر مؤمنان
اگر اولیا از ما قصاص کرفتن بر ما آسانست و اگر باید دیه
بدهیم سهل است ابو هریره و ابو درداء گفتند الحق شما انصاف
داده اید و جای نیست بر امیر مؤمنان شما را پیش از مرافعه بدست
معاویه دهد و نه آنکه شما را قصاص کند چون ایشان نزد معاویه
رسیدند گفتند ای معاویه حضرت علی حق فرمود و طریقهٔ او انصاف
بود و فرمودهٔ او را بیان کردند گفت اینها بر کنار از جهت طلب
مغفرت کردن برای ابو بکر و عمر و عثمان چه گفت گفتند که ما دو
نفر شاهدیم که او بهر سه خلیفه پیغمبر رحمت میکرد و دو بکو فرمود
که اگر تعیین خلیفه با مهاجر و انصار باشد که مرا اختیار کردند
و اگر با خدا که خدا در قرآن مرا تعیین کرده و امر باطاعت ائمه
نموده و حضرت علی حجت بر ما تمام کرد بعد از آن اصحاب خود را در
مسجد حاضر کرده بر منبر رفت بعد از حمد و درود فرمود که ایها
الناس مناقب من زیاده از آنست که توان احصا نمود اما بعضی را
خبر میدهم شما خود میدانید که خدا در قرآن چندین موضع تفضیل
داده سابقان در اسلام را و میدانید که احدی در سبقت اسلام
بر من نرسید حاضرین گفتند ما شهادت میدهیم نزد خدا همچنین پس فرمود

قسم

وبیان مناقب امیر مؤمنین

قسم میدهم شما را بخدا که آیا سؤال کردید از رسول خدا در معنی آیهٔ
السابقون السابقون اولئک المقربون فرمود یعنی پیشی گیرند
گان در ایمان مقرب ترند نزد خدا و نه سبحان پرسیدند چه کسانند
فرمود انبیاء و اوصیاء و منم افضل انبیاء و علی است افضل او
هفتاد نفر از مهاجر و انصار مثل عمار و امثال او و از انصار
مثل ابو الهیثم و خالد بن زید ابو ایوب انصاری همه گفتند
شهادت میدهیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین فرمود
پس آیاتی که در شان او نازل شده بود تلاوت فرمود تا آنکه حکایت
غدیر خم را فرمود و فرمودن رسول را که در غدیر خم که ایها
الناس هذا مولی است و منم اولی بمردم از جانهای ایشان کرا من
مولاهم این علی است مولای او و مولی اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس سلمان عرض کرد یا رسول الله ولاء حضرت
علی در چه باب است فرمود مثل ولایت من در هر چه تصرف دارم
علی است مثل من در آن زمان نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس سلمان فارسی
عرض کرد یا رسول الله آیا این آیات در شان حضرت علی تنها نازل
شده فرمود در باره او و اوصیاء او تا قیامت سلمان گفت
یا رسول الله بیان کن برای ما ایشان را فرمود اول ایشان حضرت

علی است دوم امام حسن سوم امام حسین و نه نفر از اولاد امام
حسین را یک یک فرمود و فرمود قرآن با ایشانست و ایشان با
قرآن از هم جدا نمیشوند تا وارد من شوند بر سر حوض و از ده
نفر از اصحاب جنگ بدر برخواستند که ما شنیدیم از رسول خدا آنچه
فرمودی نه زیاده و نه کم پس ابو الهیثم و عمار و خزیمة بن ثابت و ابو
ایوب گفتند که ما شک نداریم در آنچه فرمودی و بخاطر داریم که
رسول خدا در آن روز فرمود ایها الناس خدا شما را در کتاب خود
امر کرده بنماز و من طریقه آنرا بیان کردم و امر کرده بحج و زکوة و
روزه و معنی همه را بیان کردم و خدا امر کرده است شما را بولایت
و من شما را شاهد میگیرم که ولایت مخصوص بحضرت علی است و اوصیاء
بعد از او که اول ایشان برادرم حضرت علی است بعد از او دو پسرم
امام حسن و امام حسین و بعد نه امام از اولاد امام حسین ع
که اینها از کتاب خدا جدا نمیشوند تا آنکه بر سر حوض کوثر وارد
من شوند ایها الناس بدرستیکه من اعلام کردم پناه و امام شما را
و راه نما را گفتم که حضرت علی است و در میان شما بمنزله من است
پس در دین خود تقلید کنید حضرت علی را که نزد او است همه آنچه را
که خدا بمن تعلیم کرده است بعلت آنکه خدا بمن امر کرده که علوم را باو
تعلیم دهم و خدا فرموده که من خبر دهم بشما که همه علوم نزد او است پس

[illegible]

از او

از او سؤال کنید و تعلیم کیرید و از اوصیاء او و بر ایشان مقدّم
مشوید و تخلّف نکنید از ایشان که حق با ایشانست و ایشانند با
حق بعد از آنحضرت علی ع رو بمردم و بمن و ابو هریره فرمودند که آیا همه
میدانید وقتی که نازل شد انّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل
البیت و یطهّرکم تطهیرًا یعنی خدا اراده کرده تا ببرد از اهل بیت
نبوّت کناه را یعنی میخواهد پاك کرداند خاندان نبوّت را از
هر عیب و نقص پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله مرا با حضرت
فاطمه ع و حسنین در زیر عبا کرد و کفت خداوندا اینها اهل بیت
منند را نوقت امّ سلمه عرض کرد یا رسول الله رخصت فرما تا منهم
زیر عبا داخل شوم حضرت فرمود عاقبت تو خیر است امّا این آیه
مخصوص است بمن و علی و فاطمه و حسنین و شریك نیست با ما غیر ما
و بعد از ما هم نه نفر از اولاد امام حسین از اهل بیت من محسوب
میشوند پس جمعی از اصحاب برخواستند کفتند شهادت میدهیم که ما
این حکایت را از امّ سلمه شنیدیم بهمین آیین و از رسول خدا هم
پرسیدیم که آیا راست است خبر امّ سلمه فرمود بلی صحیح است بکو
فرمود شما را قسم میدهم بخدا که در وقت نزول آیه یا ایّها الّذین
آمنوا اتّقوا الله و کونوا مع الصّادقین عمّار برسول خدا عرض
کرد که آیا این آیه عام است یا خاص فرمود مأمورین عامند و صادقین
خاص

[illegible]

خاصه النقصه چون ابوذر دادی و ابو هریره غیره بوده امام را تمام اعلام
کردند معنا و تیر گفتا کو اینهم انحضرت خبر داده و اصحاب و شهادت
داده اند را ستا ست پس اصحاب پیغمبر صم یکسر اهل سقر شدند مگر
حضرت علی ع و چند نفر دیگر را و جواب نوشت بحضرت امیر ع که آنچه را
تو خبر داده بودی در باب مهاجر و انصار و اکثر باور کرده بودند
انا این قرار باید ابوبکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان در جهنم
جاویدان باشند این چرا تو در غیبت پیغمبر حتی بر ایشان یا از قوم ضرر
لشکر خود چنین میکوئی چون نمیدانستم اکو خبر شوند از عداوت تو با
ابوبکر و عمر یکسر از سر تو متفرق شوند و من از کسان معتبر شنیده ام
که تو مکرر در خلوت اظهار بیزاری میکنی از خلفا و من خبر دارم که
مکرر با اصحاب خود گفته هر وقتی که بر بیند من بعد پیغمبر نشسته ام بر منبر
ابن ابی قحافه یا پسر خطاب یا پسر عفان مقصود من پسر بیفا اصلا نیست
بلکه پسر پدر ایشان است مثلا انکه محمد ابوبکر هم پسر ابو قحافه است
دیگر آنکه چه ضرر دارد این خبر را از معتبر یا غیر معتبر بشنوم من خود از
چشم خود دیده ام طریقه تو را دیگر آنکه قبول داشتی ابوبکر و عمر را
چرا مکرر در شبها با حضرت فاطمه و حسنین بخانه مهاجر و انصار
میرفتی و معین و یاور طلب میکردی که خلافت را با ایشان قرار ندهی
و چون صبح میشد چهار نفر زیاده تو معین و یاور نبود سلمان و ابوذر

مقتداء و عمار دیگر چه خبر از این بهتر که من خود حاضر بودم وقتی که
پدرم ابو سفیان بتو گفت که غلبه کردند و بردند طایفهٔ تیم و عدی
بر تو جواب گفتی که اگر چهل نفر معین داشتم بخدا قسم جهاد میکردم
با این دو مرد پس ظاهر است که تو ایشان را کافر میدانی و جهت
صلاح کار خود گاهی استغفار میکنی این بود مضمون نامهٔ آن ملعون
موافق روایت وارده در کتاب بحار مؤلف گوید مقصود آن لعین
متفرق کردن لشکر حضرت امیر ع بود یا آنکه بغض و کینه در میان
مسلمین ظاهر کند چون نوشتهٔ آن لعین بحضرت امیر ع رسید جواب
بمعاویهٔ لعین نوشت بعد از حمد و درود ای معاویه رسید بما نامهٔ
تو و گفتار عجیب تو را فهمیدم بسیار طول داده بودی خلاصهٔ
کلام آنکه از اعظم فتنه‌های امت سید انام آنست که مثل توئی بود
ایشان شده و خبر داری که کیستی و پسر کیستی و منهم میدانم که کیستم
و پسر کیستم بشنو جواب مرا و بدان که نه تو فهمیدی نوشتن را و نه وزیر
تو عمرو عاص که تورا تعلیم داده چنانچه یار و استاد شیطان مکتب بگشایان
مثل خود تعلیم میدهند ای معاویه بدان که رسول عالمیان بمن خبر
داد که در خواب دیده بود بر منبر خود دوازده میمون را که سر آنها
مانند میمون و باقی اعضای آنها انسان بوده و دیده بود که
مردم را از دین بر میگردانند خدا گواه است که اسم همه را بمن خبر داده

[illegible]

متمکن تسلط هر یک را و زمان هر یک را و دیگر بمن خبر داد که دو نفر
آنها بنو امیه اند و دو نفر سه نفر از آن دوازده نفر اند و طایفهٔ قریشند
و گناه همهٔ امت با آن دو نفر است در روز محشر هر خون ناحق و هر
زنا و هر حکم غیر حق بر گردن ایشانست و بمن خبر داده که چون آل ابی العاص
بسی نفر برسند قرآن خدا را موافق خواهش خود معنی کنند و مردم را
بندهٔ خود گیرند و بیت المال را خود تصرف کنند و بمن خبر داد که یا
علی تو بمنزلهٔ مثل من خدا بمن فرمود فاصدع بما تؤمر یعنی ظاهر کن
آنچه را مأمور شده یعنی حق را علانیه بگو و بمن فرمود والله یعصمک
من الناس و خدا تو را نگاه میدارد از شر مردم و چون متعهد محافظت
مرا فرموده بود مرا امر کرد بجهاد اگر چه تنها و بی یاور باشم زیرا که حق
از من معلوم میشد پیش از من تقیه میکردم حلال و حرام و شرایع
و احکام ظاهر نبود پس مرا مقرر نمود که اندیشه نکنم از ضرر مردم
و اما تو را من بمردم اعلام کردم که علی است امام شما و وصی و اطاعت
تو را با امر خدا بر مردم واجب کردم پس حق ظاهر شد اکثر خبر شدند
و اگر تو را انکار کنند باختیار خود و خواهش دل داخل جهنم شده اند
پس اگر تو را معین و یاور باشد حق را ظاهر کن و جهاد بکن و اگر
بی یاور باشی صبر کن بیشتر جهاد بعلت آنکه حق من را ظاهر کردم و اگر من هم
تقیه میکردم حق آشکار نبود ای برادر تو مثل من نیستی چرا که باید

چند

خود رسالت خود را ظاهر کنم و اگر نه ظاهر نمی‌شد و امّا امامت
تو را من ظاهر کردم و مکرر خبر تو را منتشر کردم و اکثر آیات
نازله در شان تو را ظاهر کردم پس اگر تو ساکت شوی مُصیبت
نداری بر تو نیست مکر آنکه بعد از من هم خبر دهی و یاد آوری که نزد
اگر یا ور نیابی بکذر زیرا که حق ظاهر است و از سوء اختیار مردم
شده و بدان که تقیه دین خدا است و دین ندارد هر که تقیه نمیکند
و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن خبر داد که خدا مقدّر کرده است
تفرقه را و اگر میخواست که با جبار جمع کند ایشان را بر هدایت جمع
میکرد یعنی اگر اراده باشد مثل زمان حضرت رسول اجبار مینمود
نهایت ضرور نبود زیرا که حق ظاهر شد هر که خواهد باختیار خود
جنّت یا جهنّم را اختیار کند قدرت دارد و خدا کردانیده است دنیا را
خانه اعمال و خانه آخرت را برای ثواب و عقاب لیجزی الذین اساؤا
بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی یعنی تا اینکه خدا در آخرت
جزا بدهد کسانی را که بد کرده اند بهر چه کرده اند و جزا بدهد کسانی را
که خوبی کرده اند به نیکی و احسان نا یمعا و پس در آن وقت من برسول خدا
عرض کردم که شکر میکنم من نعمتهای خدا و تسلیم میکنم قضا و حکم
او را و صبر میطلبم بر بلا پس بمن فرمود بشارت میدهم تو را که در
حیات و ممات با منی و تو برادر و وصی و خلیفه من و وارث منی

دتو

و تو قتال میکنی بعد از من بر طریقهٔ من و تو نیز برای من بمنزلهٔ حضرت
هرون برای حضرت موسی و تو هم باید مثل هرون شوی که چون
موسی غایب شد امت هرون را ضعیف کردند و نزدیک بود او را
بکشند پس صبر کن بعد از من برای درد ظلم قریش و خدعها از
مکر و ضرر قریش زیرا که کینهٔ جنگ بدر و احد در سینهٔ ایشان است
و بعد از فرصت بر عداوت خود را ظاهر میکنند و حضرت هرون
از جانب خدا مامور بود که اگر معین و یاور بیابد بجهاد کند و اگر
نه صبر نماید تو نیز چنین باش و بدان که اگر بی معین جنگ کنی ایشان
ترا میکشند و خوف آنست که تمام خلق مثل قول بت پرست
شوند و انکار کنند رسالت مرا پس باید بجهت دلیل این جماعت را
نگاه داری تا وقتی که جماعت ناصبی را هلاک کنی و جماعت باغی را
هم بکشی پس در این میان سالم مانند خاصان و شیعیان پس هر گاه
روزی که سپاه و یاور یابی جهاد بکن بر تأویل قرآن چنانچه من
جهاد کردم بر تنزیل قرآن و هر آینه هر که از امت انکار کند حق را
هلاک میشود و هر کس از امت که با تو و اوصیای تو عداوت کند
هلاک میگردد ای معاویه بجان خودم قسم که من اگر ترحم کنم بر تو یا
طلحه و زبیر هر آینه رحمت و استغفار من لعنت است بر شما بنشینید
شما که گناه تو از آن دو نفر بیشتر که این بنیاد ظلم را محکم نهاده

و تو هم

و تو هم نسبتی که را از صاحب خود که طلب خون او را میکنی انکس که ابتدا
ظلم ما اهل بیت را برای شما چید و شما ها را بر کرد نما سوار کرد
و بعضی از آیات نازل در شان خود را بیان فرمود تا آنکه فرمود در
قرآن فرموده فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم
ملکاً عظیماً یعنی پس بتحقیق که دادیم ما با آل ابراهیم کتاب و حکمة را
و دادیم پادشاهی عظیم را ای معاویه آل ابراهیم ما ایم و شاهی عظیم را
خدا بما داد و قرار داد که هر که ما را اطاعت کند ما را نسبت که اطاعت
خدا کرده و هر که معصیت کند ما را معصیت کرده است خدا را او پس
فرمود که با آل ابراهیم دادیم کتاب و حکمة را یعنی قرآن و نبوت را
پس چرا تو اقرار میکنی که آل ابراهیم چنین بوده اند چرا انکار میکنی
در آل محمد فان تکفر بها انت و من قبلک فقد وکل الله بها قوماً لیسوا
بها بکافرین یعنی پس اگر کافر میشوی تو ای معاویه با کسانی که از اهل
شام و اعراب سعید و مضر و جفا کاران امت پس بتحقیق که خدا موکل
کرده است برای اقرار کردن با ما امت تمه اظهار قومی را که بینند
باین نعمت ما امت کافر شوند کات و آیات چندی بیان فرمود که من
طول دادن این رساله بود ای معاویه بدان که شنیدم از رسول خدا که
فرمود در قرآن آیه نیست مگر آنکه ظاهری دارد و باطنی دارد و
هیچ کلمه نیست در قرآن مگر آنکه تاویلی دارد غیر انا امکو خدا و

رسول وراسخون در علم چنانچه خبر داده باین وما یعلم تأویله
الا الله والراسخون فی العلم ای معاویه راسخون در علم اهل بیت‌اند
وخدا امر کرده است سایر امت را که گویند ایمان آوردیم بالجمله
همه آمده از جانب ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب و چند
عیب که خدا از قرآن نمیگوید قلائنا ای معاویه بیان نمودم قسم که آنکه بعد از
پیغمبر مردم امر را بما داده بودند برکات آسمان و زمین زیاده از
این بود و توای معاویه طمع میکردی در خلافت پس ایشان را از خود
کرفتند زیاده است از اینکه از ما گرفتند و چند ایشان دیگر فرمود که
ذکر اینها موجب طول میشد پس فرمود ای معاویه بدان که یکسوره
در قرآن درباره من و تو نازل کرده و آن الحاقه است و معنی آنرا
بیان فرمود دیگر بدان ای معاویه که خدا در قرآن فرموده وما
جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی
القرآن یعنی و قرار ندادیم آن خوابی را که بتو نمودیم ای رسول ما
مگر فتنه و بلا جهت مردم و شجره ملعونه در قرآن عبارت است از
بنی امیه ای معاویه بدان که خدا در خواب نمود بجناب رسول دوازده
انسان را بصورت میمون که بر منبر او بالا میرفتند و مردم را از
دین بر میگردانیدند کرد و نفر از اینها از قریش بودند و ده نفر دیگر
بنی امیه و اول آن ده نفر همان کسی است که طلب میکنی تو خون او را و

توئی

تو ای قوم انده نفر و پسر تو سوم است و هفت نفر از اولاد ابی العاص
اول اثنا عشر امامان حکم ایشان که مکرر پیغمبر او را لعنت کرده و وقتی
که متولد شده بود و شنیدم که رسول خدا فرمود که خدا برای
اهل بیت من آخرت را اختیار فرمود و راضی نشد که ثواب ایشان را
در دنیا بدهد و تو خود شنیدی و وزیر تو هم شنیدند که رسول
خدا فرمود هرگاه اولاد ابی العاص چون سی نفر برسند فساد
میکنند در بلاد خدا و عباد و مال دجال را حلال میدانند ایضاً وقتی
نبی الله حضرت زکریا را باره سر بریدند و حضرت یحیی را کشتند قوم
جز ایشان دعوی نمیکردند همانا اینها از پستی دنیا است نزد
خدا بدرستیکه دوستان شیطان در این جهان مکرر جنگ
کرده اند با مقربان خدا و خدا در قرآن بیان کرده است که آیه
انّ الّذین یقتلون النّبیّین بغیر حقّ و یقتلون الّذین یأمرون بالقسط
من النّاس فبشّرهم بعذاب الیم یعنی بدرستیکه جماعتی که میکشند
انبیا را بدون حق و میکشتند امر کنندگان بعدل را یعنی نیکان
و عادلان را پس بشارت بده ایشان را بعذابی الم دار ای معاویه
پیغمبر بمن خبر داد که یک نفر از شقی ترین امت زود باشد که ریش
مرا بخون سرم خضاب میکند و من شهید میشوم و تو بعد از من
بشاهی خواهی رسید و تو فرزندم حسن را شهید خواهی کرد

بر هر جفا و بیرحمی یزید میکشند پس هر احسان با لب تشنه از جانب
پسر یزید پسر زن زانیه متوجه کشتن حسین میشود و پیغمبر ص بمن
خبر داد که هفت نفر از پسر و پسران ابی العاص شاه میشوند این دوازده
نفر امامانی بودند که بصورت بوزینه‌ها بر منبر خود در خواب دیده بود
و بدان که زود دست معبود خلافت را از این جماعت میگیرد و میدهد
بصاحبان علم سیاه که از طرف مشرق ظاهر میشوند و میکشند بنی
امیه را تمام اکر زبوستان بعد از بد بسی که مردی شوم و سخت دل
از اولاد تو که در لشکر خالد از دهم است داخل مدینه میشود و قتل و غارت
میکند که اگر خواهم نام او را میگویم و سن او را و صفت او را
میدانم و میگویم پس بعد از سعد و امور بسیار ظهور میکند بیت
پسرها از اولاد فرزندم حسین ع که شهید شده است از ظلم پسر تو
یزید و از ظهور آن پسرها عالم پر نور میگردد و زمین را پر میکند
از عدل و احسان بعد از آنکه پر شده است از جور و عدوان
و فساد پس طلب میکند خون نجات خود امام حسین ع را از اولاد تو
و من میدانم عدد هر لشکر را و اسم امیر هر لشکر را و چون
لشکر کفر داخل زمین بیدا شوند بزمین فرو روند و این است که
خدا خبر داده ولو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب
پس همه آن لشکر هلاک میشوند مگر یک نفر که صورتش و بعقب سر

بر منبر کوفه از جهت آنکه این خبر را بمهدی آل محمد برسانند پس بعد از
آن مهدی آل محمد داخل میشود بمکه و من خبر داده ام از اسم هر کس که در
و امیران لشکر است و خبر داده ام از مکان نزول و جایگاه از سپاه و عدد
لشکر را پس مهدی میآید نزد خانهٔ خدا تضرع و زاری میکند و خدا را
میخواند و خدا اجابت او میکند و این مدعا از فرموده امن یجیب المضطر
اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض یعنی یا کی اجابت
میکند مضطر را در وقتی که میخواند خدا را و برطرف میکند هر بدی را
یعنی اهل جور را و قرار میدهد شما را جانشینها در زمین بدون
احدی از اهل علم و شکی نیست در این معنا و بتحقیق که نوشتم این نامه را
با این طول با وجود یکه بتو نفع و سود ندارد بلکه از راه غرور و شقاوت
و شرور و مسخره میکردی از این خبر که بعد از من تو و پسر تو سرور و رهبر
مردم میشوی عجب اینکه هیچ در خاطر تو نمیگذرد خبر جنت و سقر
بدرستیکه تو الی باخوتر از جملهٔ کافرانی اما زود پشیمان خواهی شد
در وقتی که پشیمانی نفع و سودی ندارد چنانچه اولیای پیش هم
پشیمان شده اند اینها که ستونهای این بنا را برای تو محکم نهادند و
تو را برگردن مسلمانان سوار کردند ای معاویه باعث بر نوشتن این
نامه انتفاع بردن شیعیان بود تا در زمان زوال و استقبال دانا
شوند بمعنای آیات قرآن و بدانند بطلان خلافت یکی از او و چون را

در نظر بود که مردم دیگر منتفع شوند مقرر کردم تا جمعی از نویسندگان
دفتر همه نسخه کردند شاید خداوند مبین بواسطهٔ خواندن این جمعی از
مسلمین را که در لشکر تو اند از ستم نجات بخشد و هدایت پذیرند و شاید
خدا تو را از ادعای بیجا باز دارد یا آنکه حجت بر تو تمام گردد پس چون نامهٔ
امام علیه السلام بمعاویه رسید کلمه خود را فهمیده در نهایت شادی و سرور
نوشت که یا ابا الحسن نامهٔ تو را دیدم و فهمیدم بر تو گوارا باد نعمت جنت
و انهار و سلطنت جهان بر خوش باد بر ما نعمت و کنزان دنیا و شاید
ایشان را که چه نوشتجات از جناب بر معاویه بکتاب زیاده بر این است
نهایت بهمین اکتفا شد بعد از آنکه بر معاویه لعین حجت تمام شد موافق
روایات جم شیم که در کتاب بحار الانوار یاد شده در بیست و پنجم
شهر شوال سنه سی و هفت ٣٧ حضرت علی از کوفه حرکت نمود بجانب شام
و در نخیله خارج کوفه نزول اجلال فرمود و خطبه با مضمون ادا کرد
بعد از حمد و درود فرمود که ایها الناس سیروا الی اعداء الله ای
گروه مردم بروید بجهاد دشمنان خدا بروید بجهاد کافران بقرآن
و دشمنان سید عالمیان مردی برخواسته گفت یا علی بچه علت ایشان را
دشمن خدا گفتی با آنکه مسلمانند پس اصحاب حاضر انحاسر را لکدمال
کردند راه جهنم را پیمود حضرت امیر دید صاحب تقصیر را از بنی الله
بود شر کشته شده را داد و از آنجا کوچ کرده در بین راه مکرر لشکر و سپاه
تا بنرود

حرکت حضرت بجانب صفین

بانبوه و ملحق میشدند تا انکه در منزل ابنا و طایفه بنو خثعم وارد
لشکر حضرت شامه شدند از مرکبها پیاده شدند و گله و شتر بسیار بر سر راه
حضرت حیدر کرار باز داشته بودند که قربان کنند و بعضی تحفه ها و
هدایای دیگر نیز آورده چون حضرت بایشان رسید پرسید که چه
اراده دارید عرض کردند این اسبها و شترها پیشکش شما است و
اینها طریقه و عادت ما است که بر سر راه هر شاه و سروری بیاوریم و
قربان کنیم و از وقت لشکر شما را هم آماده کرده ایم توقع داریم که ما را
مشرف کنید و بکشید در منزل ما بمانی بمهمانی فرمود اما اسب و شتر
شما را با هدایا که بر رسم پیشکش آورده اید برای ما بی نفع است
و بر شما ضرر و تعب دیگر بعد از این چنین نکنید اما اسب و شتر
شما را اگر بخواهید بخرم از باب خراج حساب کنید و اگر نه
برگردانید و اما آذوقه شما را تصرف نمیکنم مگر بقیمتیکه ارزد
نقدا نوابشما بدهم عرض کردند ما قیمت میکنیم فرمود شاید شما
کم قیمت کنید عرض کردند پس ما را احکام دیگر هم میتوانیم هدیه
برای ایشان بریم فانها نیز ممنوعند از انکه قبول کنند فرمود بلی
فالیان نباید قبول کنند مگر بقیمت گفتند چه خوب بود اگر ما را
شاد میکردی و هدیه ما قبول تو بود فرمود چه بد نما است اصرار
شما خدا مرا غنی کرده است از مال شما پس حضرت نازل نشده

از آنجا گذشت و چه بسیار مواعظ و نصایح که آن بزرگوار در
بین راه بگوش مردم رسانید و چه معجزاتی که در راه صفین از دست
امیر المؤمنین جاری شد که ذکر تمام ممکن نبود بعضی را این بنده
بمقدار ذکر میکنم اوّل آنکه در کتب اخبار روایت شده که وقتی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسجد مدینه را میساخت صحابه
کبار همه بعلت تحصیل جنت و ثواب آنها را آجر و گچ میکشیدند و عمّار یاسر
از همه بیش بر خود بار میکرد رسول خدا به عمّار فرمود بسیار مشقت
بر خود روا مدار عرض کرد از برای کار خود مزد بسیار طلب کار
میشوم پس سید ابرار نظر فرموده دید غبار بر سر و صورت عمّار
نشسته از راه شفقت با دست مبارک خود گرد و غبار از صورت عمّار
پاک کرد و میفرمود زود بعد از من ترا شهید خواهند نمود جماعت
یاغیه تا آنکه تو ایشانرا بجنت میخوانی و ایشان ترا بنار و آخر
کار ترا لشکر اهل نار میکشند عمّار بشاد شده گفت هزار بار جان
من فدای دین رسول امین باد پس در معرکه صفین کشته شد کسانی
هوشیار که از رسول مختار شنیده بودند صاحب یقین گشته از
جمله مؤمنین شدند و بعضی از لشکر معاویه از او برگشتند پس عمرو عاص
مضطرب شده با معاویه خلوت کرد گفت از شهادت عمّار تزلزل در
کار تو بهم رسید معاویه از جهت پریشانی عمرو عاص حدیث سلسله عالمیانرا

میبان

ببارش کرد و گفت هر که انسان بود دانست بطلان قول معاویه
گفت چاره این است که ما خود در میان لشکر خود دلیل و برهان
آورده‌ایم که رسول عالمیان فرموده هر که باعث کشتن عمار باشد
اهل نار است و چون حضرت علی ورا آورده باعث کشتن او شد
این کلام را از جهت شبهه عوام گفت چون این خبر بساقی کوثر
رسید رفع اشتباه را نموده فرمود ایها الناس اگر حکم این است
که معاویه گفت اشرفا نام حمزه سید الشهدا را بجنگ آورده بود
نه کس دیگر و مادر معاویه هند جگر خوار جگر او را بیرون میکشید
پس سید ابرار هند را لعنت کرده و حال آنکه خود حمزه را بجنگ آورد
آورده دیگر آنکه از سعد تمیمی روایت شده که گفت در پیشگونه
بودیم در لشکر حضرت حیدر که اکثر مردم تشنه شده بودند چون
خبر بآنسرور رسید ما را طلبید نزد حجر بکه در زمین محکم بود و
فرمود از جا بکنید ما جمعی با قوت شدید آن سنگ را گرفته از
جا کندیم پس از زیرا آبی خوشید شیرین و گوارا هر که تشنه بود
بود نوشید پس فرمود سنگ را بجای خود گذارید چون گذاردیم
فرو برده کرده دو رشد پس فرمود آیا میتوانید بار دیگر این
آب بجوشد عرض کردیم بلی و جمعی برکشتیم هر چند تفحص کردیم
اثری از آن حجر نیافتیم و نزدیک آن حجر معبدی بود آنجا یک نفر

مرد عالمی از نصاری بنزد او رفتیم و قصه خود را با او گفتیم جواب
گفت این عبادتخانه در این بیابان بامر جهت بنا شده که حضرت عیسی ع
در اینجا آبی نمایان کرده بود و خبر داده بود بخاصان خود که بغیر
این آب ظاهر نمیشود برای کسی بعد از من مگر نبی یا وصی نبی و در
اینمکان همیشه زاهدان دنیا منتظر این خبر بوده اند و الله که
این قلعه را جهت همین ساخته بودند که چون حضرت با لشکر در
منزل رقه رسیدند دید که کشتی و معبرها از آب بیرون برده اند به
اهل رقه فرمود جسری بجهت عبور ما بنا کنید قبول نکردند آن
سرور مالک اشتر را با سه هزار نفر بیکو مقرر فرمود که بانجا بمانند
و خود با باقی لشکر بنظر او رفت مالک با اهل رقه فرمود اگر
جسر بنا نکنید تا آنحضرت از راه دیگر برود و الله که مردان
و شهر شما را خراب و ویران میکنم و همه را میکشم مردم رقه بیکدیگر
گفتند که اینچه گفته میکند پس ناچار کس فرستادند بخدمت حضرت
که از راه عود فرمود پس زود جسری بنا کردند تا آنحضرت و با لشکر
از آب گذشتند و نفر آخر یکه عبور کرد مالک بود و اهل رقه عثمانی
بودند و حاکم بزرگ آنها سماک نام داشت و اسدی بود با ششصد
نفر از کوفه فرار کرده بود و باطاعت معاویه داخل شده بود و نامه
برای معاویه فرستاده بود و او هم هفتصد نفر بامداد او فرستاده

بود

بودند تا آنحضرت بکنار دجلهٔ فرات نازل شده در موضعی
که آنرا بلیخ میگفتند و صومعهٔ در آنجا بود که راهب صاحب
صومعه حضرت را از دور دید بزیر آمد و بشادی کنان خدمت
حضرت رسیده عرض کرد کتابی بارث دارم من هست که املای آن
یکنفر از صحابهٔ حضرت عیسی بوده اگر رخصت دهی بخوانم فرمود بخوان
شروع نمود اوصاف پیغمبر آخر الزمان را و امتان او را خواند و
گفته در آن کتاب بود بعد از آن پیغمبر اختلاف در میان امتان او بهم رسد
و باطل را اختیار کنند بعد از زمانی در قوم بر سر حق جمع شوند
و اما بعد از آنکه جمع میشوند فرقه دیگر مخالفت میشوند معلوم
که اختلاف در امت شما است پس خواند در کتاب که یکنفر از امت
او با لشکر از این کنار فرات میگذرد و امر بمعروف و نهی از منکر
میشود و او است دنیا نزد او مثل خاکستر است و بغض با دنیا
طبیعت او است و مرگ بر او آسان تر است از آشامیدن آب برای
تشنه و در پنهان بیشتر از خدا ترسان است پس هر که بیابد آن نبی را و
ایمان آورد ثواب او است رضوان بهشت جا و بیان و هر که در
یابد آن عبد صالح را باید با این نشان باید یاری کند او را و اگر
در خدمت او شهید شود روسفید و سعید بر بهشت خواهد رسید
و من هم از نشانها را در شان تو مشاهده میکنم و از تو هم

دست

شهادت راهب نصرانی در صفین

دست بوسید ایمان آورد آنحضرت بوی فرمود ای بنده من بیا بدانجناب چون کلمات
نصرانی را شنید گریان شده فرمود الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیّا
والحمد لله الذی ذکرنی فی کتب الابرار پس راهب در خدمت امام
بود و چاشت و شام حضرت وی را بر سر خوان انعام خود میطلبید تا وقتی
که بدرجه شهادت رسید بلشکر معاویه لعنة الله علیه و بعد از
جنگ چون امیر المؤمنین علیه السلام بدفن کردن کشتهای مؤمنین
پرداخت میفرمود جستجو کنید راهب را چون بکشته راهب رسید
خود متوجه نماز او گردید و بعد از دفن آن راهب فرمود هذا الراهب
منا اهل البیت یعنی این راهب از ما است و در قیامت با ما است و
از جهت وی بسیار استغفار کرد هنیئا له و حکایت این راهب در
چندین کتاب روایت شده دیگر آنکه منصور بن سلام از حیان تیمی
از ابو عبیده از هرثمة بن سلیم روایت کرده و او در دین کامل بود
در زمان امیر المؤمنین نهایت تقرب داشت جرداء نام دختری سمیه و از
محبان امیر دل خود را روشن کرده بود القصه هرثمه گفت در خدمت
حضرت علی بکربلا بمکان نخیله رسیدیم دیدیم جناب امیر مشتی از
آن خاک پاک آنحضرت گرفته بو کشید و آه از دل کشید و از دیده
سیلاب اشک بارید و مکرر فرمود واها لک واها لک خوشا حال
تو ای خاک کربلا که از تو مبعوث میشوند در محشر گروه بسیار که بی

[illegible]

میروند

میروند به بهشت هرثمه گفته بعد از آنکه از جنگ صفین عود کردیم
بکوفه برای زن خود جرداء فرموده حضرت را نقل کردم و گفتم
آقای تو حضرت علی ع ادعای علم غیب دارد دیگر بلا چنین کرده و
چنین گفت زن من گفت حضرت علی ع بما نگوید مگر حق و دروغ او شک
روا نیست البته ای شوهر شک مکن هرثمه گفته در وقتی که ابن زیاد لشکر
فرستاد بر سر راه امام حسین ع منهم در آن نفر با لشکر ابن زیاد بودم
تا روز یکه در همان مکان فرود آمدیم که امیرالمؤمنین ع تربت آنجا
برداشته بود چون امام حسین ع آنجا فرود آمد دیدم در نظر آوردم
کردار حیدر کرار و گفتار او را با خاک کربلا
خوفناک شده پشیمان گشتم با اسب خود سوار شده نزد امام ع آمدم
و سلام کردم جواب سلام فرمود و گفت تو کیستی که بر ما سلام میکنی
عرض کردم منم هرثمه و در ایام جنگ صفین خدمت پدر بزرگوار
بودم کرده را بهمان چنان و چنان کرد حضرت فرمود با وجود آنچه
دیده ما با دشمنان ما قتال میکنی یا آنکه اعانت بدشمنان ما
میکنی عرض کردم عیال و صغار چند دارم در کوفه و از ابن زیاد
ترسانم با ... نزد تو نمیایم و اعانت دشمنان تو هم نمیایم
حضرت امام حسین ع فرمود ای هرثمه چون با ودما نیستی بجای دیگر برو
رو از این صحرا تا سرهای ما را جدا از تن نه بینی و نزد کشتگان ما حاضر
نباشی

نباشی و تن شهیدان ما را در خاک و خون غلطان نه بینی چون آن
خداوند بکرم جانم در قبضهٔ قدرت او است که نمی بینید ما را که در
این صحرا کشته خواهند شد و یاری نکند ما را مگر انکه البته اهل سقر میشود پس
در نهایت سرعت از کربلا بیرون رفتیم تا قتلگاه شهیدان نماز ظهر
بکنم دیگر روایت کرده عمرو بن عبد الله بن علی از پدرش از عبد خیر
که من بودم با جناب علی در زمین بابل در سفر جنگ صفین وقت
نماز عصر رسید و زمین شوره زار بود حضرت برای نماز نزول
ننمودند تا آنکه غروب نزدیک شد و ما بزمین خوب رسیدیم حضرت
امیر پیاده شدند ما هم پیاده شدیم دیدیم آنجناب دعا نمود و برگردید آفتاب
عود کرده فرمود برگردیم بمکان فضیلت نماز را که آن فرمان برده
بلند شد تا بمکان فضیلت نماز عصر رسید چون تمام نماز بجا
آوردیم غافل آفتاب غروب کرده شب داخل شد دیگر صاحب
بحار از حبیب بن جهم روایت کرده که او گفت در راه صفین خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام نازل شدیم دیدیم که صحرا بی در آنجا بود
حضرت منزل نکرده گذشت تا جائی که آب نبود فرمود آمده مالك
اشتر پیر خادم گفت تا بیرون رود در اینجا آب نیست فرمود ای مالك
خداوند مهربان در اینجا چشمهٔ آب نمایان میکند آبی که از عسل
شیرین تر و از برف سرد تر و از مشک نرم تر و از یاقوت با صفا تر
باشد.

باشد با آنکه در امور حضرت تعجبی نبود حیرت کردیم ناگاه دیدیم
دوش مبارك گرفته و کمان در دستش بود فرمود ایها الملك بکن باکتان
خود این زمین را چون قدری کندیم سنگی عظیم ظاهر شد سیاه و
حلقه بزرگی داشت از نقره خام پس فرمود بردارید سنگ را پس ما صد نفر
هم جمع شده سنگ را گرفته که حرکت دهیم نتوانستیم انرا از زمین جدا نمود
پس حضرت نزدیك آمده دست بدعا برداشت فرمود طاب طاب مریا عا
طیوثا بوثه ثمیا کو داحا حاثوثا نوبیشا بوحوثا آمین امین رب العالمین
رب موسی و هرون بعد از ان آن حلقه سنگ را گرفته انرا کنده و بقدر
چهل ذراع دور افکند آبی ظاهر شد در نهایت خوبی و صفا چنانچه
وصف شد چون تمام لشکر آشامیدند سنگ را بجای خود گذارده
خاك بر او ریختیم و کوچ کردیم چون قدری دور شدیم حضرت
فرمود کدام یك میتوانید جای آنرا بما نمائید گفتند ما همه
میتوانیم ما را بجای آن انکه آب نیاب تشنه شده است چون برگشتیم هرچه
تفحص کردیم نیافتیم و در صدد تحصیل آب بودیم ناگاه قلعه را
بنظر آورده خود را بان قلعه رسانیدیم راهبی را نظر کرده بسیار
پیر از او طلب کردیم و گفتیم بجهت سرور مؤمنین میخواهیم گفت
من ابو ... ام اما بسیار دور زحمت کشیده شیرین کرده ام جهت
خود ... ام اما حالا بشما میدهم پس دلوی را از بام بزیر داد چون

دنبال کردیم در نهایت تلخی و شوری بود پس ما قصه آب و سنگ را با راهب
گفتیم و گفتیم مثل آن آب بعینه راهب گفت این معلوم است که صاحب و سرور
شما پیغمبر است و از دیر بیرون آمد با وجود آنکه از قبل از زمان تو بسیار بود
پس همراه ما آمد تا وقتی که خدمت سرور مؤمنان ع رسید و سلام کرد
امام ع فرمود که تو ئی شمعون نام عرض کرد بلی این نامی است که مادر مرا باز
نام نهاده و دیگری نداشت آنگاه از حضرت پرسید اسم این چشمه که ظاهر
(۳۱۳)
کردی چیست فرمود چشمه راحوما است که سیصد و سیزده وصی پیغمبر از
این چشمه آب آشامیده اند که آخر آنها من بودم راهب عرض کرد که منهم
باین طریقه در کتاب دیده ام وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللّٰهِ وَاَنَّكَ وَصِيُّهُ پس حضرت علی ع کوچ کرد و راهب در خدمت امیر المؤمنین ع
بود تا در وقتی که در صفین لشکر امیر ع با لشکر معاویه مقابل شدند و
جنگ در پیوستند اول شهیدی که شربت شهادت چشید این راهب نفسفید
بود پس حضرت چون کشته او را دید خود را بر سر او رسانید و از دیده
مبارک اشک بارید و فرمود هر کسی در قیامت با دوست خود در جنت
می باشد پس این راهب با ما است **ودیگر** آنکه در کتاب بحار در روایت
از زاذان و دیگران از صحابه حضرت امیر ع که گفتند در وقتی که دو لشکر یعنی
یعنی لشکر امیر ع و لشکر معاویه لعین جوابر یکدیگر صف بستند در صفین از
میمنه لشکر اعدا یک نفر لعین جدا شد آمد خدمت امیر المؤمنین ع عرض کرد یا علی

[illegible]

در جانب یمین لشکر شما غریبه هست حضرت فرمود برو زید برگرد بمقام
خود پس رفت دوم بار باز آمده همین گفت و خود تاکید کرد حضرت
فرمود باز گرد بمکان خود پس رفت و سوم بار نیز آمده گفت یا علی در
یمین لشکر تو غریبه هست حضرت فرمود بمان در اینجا پس مالک اشتر را
طلب فرمود با وی گفت یا مالک آیا بنظر تو می‌رسد در جانب یسار لشکر معاویه
سواری را که بر اسب ابلق سوار است عرض کرد بلی فرمود که بر علم سرخ آن
عرض کرد بلی فرمود زود سر او را از تن جدا و مالک اشتر بی مهلت رفته
سر او را بخدمت حضرت آورد تن حضرت حیدر بر زمین زد حضرت خطاب
فرمود بهمان سوار که باز آمده بود که تو را بیرون کرد تو فهم میدهم که آیا
همین بود که تو را تعلیم داده بود که نزد ما آئی و این دروغ را گوئی عرض
کرد بلی فرمود که والله بمن خبر داده بود پیغمبر با مدن تو نزد ما پس خطاب
با صحابه کرده فرمود دیدید و شنیدید یا بعد از وقوع اینا مور دیگر هم
ضرور نیست هست دیگر آنکه علی بن حسان از عبدالرحمن بن کثیر
از حضرت ابو عبدالله ع روایت کرده که فرمود چون امیر المومنین ع در
سفر جنگ صفین از فرات عبور فرمود وارد جبل شد و وقت نماز عصر
رسید قطبید وضو کرده تفکر مینمود که ناگاه کوه شکافته شد و سری
از میان کوه بیرون آمد سفید بود نورانی پیدا کرده گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و

قائد غر المحجلين و سيد الوصيين پس حضرت در جواب فرمود عليك السلام يا شمعون بن حمون الصفا برادر ما و وصى روح القدس حضرت عيسى ع رحمك الله چونست حال تو گفت بخير است خدا تو را رحمت كند يا على ما در انتظار نزول حضرت عيسى ع هستيم يا على صبر كن بر اين بلاها و اذيتها كه بتو ميرسد اى برادر بر محنتهاى دنيا صبر نما تا وقتى كه بحبيب خود سيد انبياء ص برسى يا على من بتمامى احوال را از تو و نيكو كارى تو و درخت بلند مرتبه تو يا على ديروز بود كه مقربان بنى اسرائيل را باره سر بريدند و بدار زدند الحال ستمكاران ايشان بعذاب نار گرفتارند اگر اين جماعت منافقين كه از دين بر گشته اند و با تو قتال ميكنند ميدانند كه چه عذابها براى خود آماده كرده اند هر آينه دست از جنگ بردارند و در جاى خود بنشينند و اگر اصحاب تو خبر دار باشند كه چه ثوابها و نعمتها در جنت جهت خود آماده كرده اند هر آينه آرزو كنند كه كاش گوشت بدنها بمقراض چيده ميشد پس آن پير گفت و عليك السلام و رحمة الله و بركاته يا امير المؤمنين و بكوه فرو رفت كوه سر بهم نهاد و در آنجا از اسم ذا از اصحاب ما عمار و مالك اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ايوب انصارى و قيس بن سعد و عمرو بن حمق خزاعى و عبادة بن صامت كه همه ايشان ديدند و شنيدند سخن آن پير را پس بعد از غايب شدن اصحاب عرض كردند كه فداى

تو شویم این پیر کمر بود فرمود وصی حضرت عیسی شمعون بن حمون
الصفا پس بایمان شیعیان افزود بجناب امیر عبادة بن صامت
ابو ایوب انصاری و بعضی دیگر عرض کردند پدر و مادر ما بفدای
شما ای آقا ما در خدمت تو جهاد میکنیم همچنانچه در خدمت سید
عباد میکردیم و ترا یاری میکنیم چنانچه برادر تو رسول خدا صلی
الله علیه و آله را یاری کردیم و والله از تو جدا نمیشود مگر شقی پس
متقی و مهاجر و انصار و صحابه کبار در خدمت تو هستند حضرت
در حق ایشان دعا کرد دیگر آنکه از ابن عباس روایت شده
که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میرفتیم بجانب صفین که ناگاه
مرکب حضرت از جاده بیرون رفت براه غیر متعارف میرفت مردم را
بخیال آنکه حضرت را خواب بوده یا آنکه راه را گم کرده پیش آمده
عرض کردند یا علی این راه شام نیست که از این راه میروی لشکر تمام
از تشنگی هلاک میشوند آنحضرت فرمود که من میدانم چیزی را که شما
نمیدانید راهبی از نصاری در اینجا میرود هست و او را مسلمان کنم پس لشکر
قدری راه رفتیم دیری نمایان شد چون نزدیک رسیدیم دیوانی
صدای همهمه شتران شنید مضطرب احوال بر بالای دیر آمده
دید جوانی نورانی بر روی مرکب سوار است که نور صورتش و با آسمان
بالا میرود و عالم را روشن نموده گفت بیجا میرود و بدوانجا آمد شد

حضرت

حضرت فرمود از عراق می‌آئیم و بشام میرویم عرض کرد آیا تو از جنّ
ملکی حضرت فرمودند بشرم اما سرور جنّ و بشرم عرض کرد آیا موسی
هستی که دوباره از عالم فنا عود نموده حضرت فرمودند موسی
یکی از زیردستان منست عرض کرد آیا عیسی هستی که از فلک چهارم
دوباره بدنیا آمده فرمودند بلکه عیسی یکی از جمله دوستان منست
عرض کرد ای آقا اسم شما چیست حضرت بعضی از اسماء خود را بیان (ذکر فرمود)
فرمود که در آسمانها و زمینها و بلاد هر ملک مرا باسمی خوانند و بابا
عمرو که با آن دیوانه بی اختیار شده از شوق بجناب خود را از دیو
[ار] انداخته عرض کرد ای مولا اگر رخصت کنی چند سؤال دیگر میکنم
و ایمان میاورم حضرت فرمود بگو راهب عرض کرد حق حضرت
رسول خدا صلی الله و آله چه قدر بعد از او زندگی میکند فرمود
سی سال عرض کرد آیا بمرگ خدائی خواهد مرد یا انکه شهید میشود
حضرت دست مبارک را بر محاسن خود کشیده و بسیار گریسته و فرمود
شخصی در میان لشکر من هست که محاسنم را در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان همین ریش مرا بخون سرم خضاب خواهد کرد و گریست
گریستن شدیدی و کرد راهب بخاطر دارم دو مرتبه دیگر را که آنحضرت
گریستن بسیاری یک مرتبه وقتی که از جنگ صفین عود
بکوفه فرموده بود دفعهٔ بر بالای منبر فرمود سلونی قبل ان تفقدونی

بعض

یعنی سوال کنید از من پیش از انکه من از میان شما ها بروم ملعونی
برخاست و گفت یا علی تا کی سلونی میگوئی اگر راست میگوئی بگو چند
سر موی من چند تار مو هست آنحضرت فرمود همانکه گفته تو را پیغمبر
بمن خبر داد اینا سوال که تو حالا هم میگوئیم و کویت کو تیر شدیدی و
فرمود بتو خبر دهم بگو هم میلهم اینا سوال تو سلیخچه در خانه داری که
قاتل فرزندم حسین است که او را با لب تشنه و شکم گرسنه در کنار
نهر فرات او را شهید خواهد کرد اما دفعه دیگر حارث اعور میگوید
روزی از روزها در کوچه از کوچه های کوفه با امیر المؤمنین ع
راه میرفتیم و دستم در دست آنجناب بود که ناگاه حضرت دست
خود را از دستم کشیده و شروع کرد بگریه و زاری عرض کردم فدا
تو شوم سبب گریه و زاری شما چیست فرمود ای حارث میدانم چیزیرا
که تو نمیدانی چون نظر کردم دیدم سه نفر از دور رو بحضرت ما میآیند
فرمود اینها قاتلهای فرزندم حسین اند عرض کردم اسم اینها را بیان
فرما فرمود یکی حرمله بن کاهل است که در روز عاشورا فرزندم
حسین طفل صغیر خود را بدوش کشیده بمیدان می آید و خواهش یک
جرعه آب میکند این لعین یک تیری بر حلقوم آن طفل میزند شهید میشود
عرض کردم دیگریرا بفرما فرمود منقذ بن مره عبدی است که در
روز عاشورا فرزندم علی اکبر شبیه پیغمبر بمیدان حرب میرود این

لعین از کمین گاه بیرون میاید و یک عمودی بر فرق فرزندم فرود
میاورد که تا پیشانیش شکافته میشود عرض کردم فدای تو شوم
این دو نفر را شناختم این نفر دیگر را بفرما فرمود آه آه و از شدت
گریه نتوانست که بایستد بروی زمین نشسته قریب یک ساعت از کثرت
گریه قادر بر سخن گفتن نبود بعد فرمود این سنان بن انس است که در
روز عاشورا در وقتی که فرزندم بروی زمین کرم کربلا با زخم
میافتد این ملعون میرسد و یک نیزه بر پهلوی فرزندم حسین میزند
که از جانب دیگر بیرون میاید و برو میافتد لعنة الله علیهم معجزه
دیگر در بحار ذکر شده از عمار روایت کرده که گفت در زمان سفر بلاد صفین
روزی امیر المؤمنین ع در کنار نهر ایستاده و فرمود یا معشر ما
کجاست عرض کردند اصحاب آن بزرگوار که تو اعلمی فرمود یک نفر از
شما برود بر سر آن تل و فریاد کند یا جلند بن المخاض پس یک نفر سوار
از لشکر جدا شده آمد بر سر تل ندا کرد صداهای بسیار از زیر زمین
به لبیک لبیک بلند شد بحدیکه منادی متعجب شد بخدمت حضرت آمده
کیفیت را بعرض آن بزرگوار رسانید حیدر کرار فرمود ای قنبر
برو و ندا کن یا جلند بن کرکر بن المخاض ای پسر کرکر ولد مخاض خبر
ده ما را عبور از نهرها پس شنیدند یک نفر از زیر زمین گفت لبیک
وای بر حال شما ای جهال کسیکه اسم من و پدرم را بداند بعد از آنکه

سر

سه هزار سال از فوت من گذشته باشد و استخوانهای من خاک گشته
شده و بدانند قبر من در کجا است والله که او دانا تر است عمیر وای بر
شما چه کوردلید و آقای خود را نمیشناسید شما از من شنا بشنا و
برسید پس هر جا که او داخل در آب میشود شما هم داخل شوید که
نجات می‌یابید بعلت آنکه او شرف خلق خدا است بعد از آن رسول الله ص
بخدمت حضرت عود نمود و کیفیت را عرض کرد حضرت از آب گذشته
باسایرین فاضل هم رفتند فرموده شاید آن تل مقبره بوده که
بیست و چند نفر نام در آنجا دفن بوده‌اند یا اول که قاصد امام ع
ندا کرده همه لبیک گفتند و در بار دوم چون اسم پدر او ذکر را
فرمود همان یک نفر لبیک گفت و دیگر آنکه چون مجاهد بن
صفین طول کشید لشکر محتاج باذوقه و اسباب سفر بودند از لباس
و اسباب حیوان و در آن بیابان چیزی نبود و بر اصحاب حضرت معیشت
تنگ شده بود پس بحضرت شکایت کردند حضرت فرمود صباح بشما
خواهد رسید هر چه ضرور و در کار باید روایت شده که چون صبح دیگر
رسید اصحاب منتظر وعده حضرت بودند که ناگاه حضرت بر بالای
تلی رفته دست بدعا بلند کرده گفت خدایا وعده تو کفایت کن حاجات
ما را و ضرورات اصحاب ما را بسانید پس رجوع کرد بمکان خود که
ناگهان دیدیم قافله عظیمی رسید که مثل آن اکبری در آن مکان گمان
نداشت

نداشت هرچه از برای هر کس ضرور بود با قافله بود از خوراک و
لباس و اساس و جل و پالان حتی تازیانه از هر کس مفقود شده
بود همه موجود شد بعلت آمدن قافله گویا مخصوص تمام کرده اند
برای ایشان تمام در پیش اصحاب حضرت بخشیدند و شترهای خود را
برداشته رفتند کسی نشناخت که از کجا آمده و بکجا میروند انسان
بودند یا جن از زمین بیرون آمدند یا از آسمان فرود آمدند ملک بکر
آنکه در کتاب بحار از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت بعد از واقعه
صفین رفتم بمکه معظمه وقتیکه طواف میکردم دو دختر را نظر کردم
که یکی بدیگری گفت نه چنین است که تو میگوئی بحق برگزیده شده برای
وصیت و قسمت بالسویه و عادل در قضیه شوهر فاطمه زکیه رضیه
مرضیه من گفتم این خبر کیست آنکه او را وصف کردی گفت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع که عالم علام و دانای باحکام است قسیم جنت و نار است
گفتم از کجا او را شناختی گفت چگونه او را نشناسم و حال آنکه پدر
من در جنگ صفین خدمت آنجناب شهید شد منهم بسبب آبله از دو چشم
کور شده بودم چون حضرت حیدر از سفر صفین بکوفه باز آمد پدر
ما با او نبود آن داده الطاف به بیکسان اول بخانه شهیدان میرفت چون
وارد بمکان ما شد بمادرم فرمود ای مادر یتیمان چسان است تو را گذران
مادرم گفت بحمد الله خوب است اما این دختر من بی پدر و کور است چون

نظرش بمن افتاد آه از دل کشید و اشک از دیده بارید و فرمود

ما إن تأوّهتُ من شيءٍ رُزِئتُ به ... كما تأوّهتُ للأطفالِ في الصّغرِ
قد مات والدُهم من كان يكفلُهم ... في النائباتِ وفي الأسفارِ والحضرِ

مختصر معنی آنکه هیچ مصیبتی باینقدر بمن اثر نمیکند مثل صغیر بی پدر که پدر او در سفر یا در حضر مرده باشد و آن طفل بی پدر در دست مادر باشد پس دست مبارک بر دیده من کشید از برکت دست او خدا دیده بمن بخشید بخدا قسم در شب تار دیده من بسیار چیزهای غیر آشکارا می بیند آه آه حضرت علی بن ابی طالب نمیتوانست دختر یتیمی را در خانه خود در کنار مادر ببیند و میفرمود هیچ مصیبتی بقدر دیدن اطفال یتیم بمن اثر نمیکند آه واویلاه وامصیبتاه پس کجا بود در صحرای کربلا در وقتیکه اطفال یتیم او بدست ظالمان کوفه و شام گرفتار شدند چنانچه فاطمه دختر امام حسین میگوید که در روز عاشورا وقتیکه پدر بزرگوار مرا شهید کردند ما زنان و اطفال دلسوخته همه خیمه های با اسباب را گذارده در یک خیمه جمع شدیم و چادرها بسر کرده منتظر اسیری بودیم که ناگاه لشکر رو بخیمه ها کردند و اسباب ما را تمام بغارت بردند ما ساکت میلرزیدیم که آیا بر سر ما چه آید که ناگاه عمر سعد اسب خود را راند تا در پیش خیمه ما رسید ما را بحال انکر آمده بر ما ترحمی

کند

کشتند که میگفتا رفتهاید کوی دای لشکر آتش بیاورید بسوزانیم اهل عیال
حسین را با خیمه‌ها بسوزانیم همینکه آتش بخیمه‌ها گرفت از ترس سوختن
بیرون دویدیم هر یک بطرفی از بیابان میدویدیم سواران از عقب
اسب میدوانیدند همینکه میرسیدند نیزه بر کتف زنان میزدند و چادر
از سر ایشان میکشیدند و اسباب ایشان را میبردند اما من بسیار
میترسیدم و میدویدم که ناگاه ملعونی چشمش بر من افتاد اسب
اسب خود را راند تا بمن رسید نیزه خود را بکتف من حواله نمود برو
در افتادم چادر را از سر من ربود معجر از سرم برداشت اسباب مرا
تمام بغارت برد ناگاه نگاه او بر گوشواره من افتاد چنان از گوش
من کشید که گوش مرا پاره نمود خون بصورت من روان شد بیهوش
بروی زمین افتادم وقتی که بهوش آمدم سر خود را در دامن عمه‌ام
زینب دیدم که مرا بحال میآورد فرمود عمه جان برخیز برویم تا برادر ببینیم
بر سر برادر بیمارت چه آمده گفتم عمه جان چادر و معجری ندارم چگونه
در میان نامحرمان بیایم عمه‌ام فرمود نور دیده منهم مثل تو چادر
و معجری ندارم پس دست مرا گرفته روانه شدیم چون بسر برادر علیلم
رسیدیم نظر کردیم برادر مظلوم مرا از بستر بیماری کشیده اند و
در خون و اسباب او را تمام بغارت برده اند اما غل بگردن او نهاده اند
و زنجیر بر بازوهای او بسته اند پس از آنکه ما را اسیر کردند اند

قتلگاه

در بیان آمدن اهلبیت بر نعش شهدا

قتلگاه بردند مرویست که چون اهلبیت را از راه قتلگاه بردند چون چشم
ایشان بر بدنهای پاره پارهٔ شهدا افتاد مانند برگ خزان خود را
از روی شترها بزیر افکندند و هر یک دویده نعش پاره پارهٔ را در بر
کشیدند خواهر نعش برادر و مادر نعش فرزند و بابر نعش پاره پارهٔ فرزند
خود قاسم را در بر کرفت لیلی نعش علی اکبر صدای خود را بگریه بلند کردند
بحدی که لشکر عمر سعد ترسید که مبادا لشکر بر او خروج کنند امر نمود
که اسیران را از نعشها جدا کنند امر هر چند خواستند ایشان را جدا
کنند نتوانستند بعمر گفتند عمر امر کرد بروید و هر یک را چند تازیانه
بزنید باز جدا نشدند امر کرد بروید پشت شمشیر و نیزه ایشان را بزنید
باز جدا نشدند و شهدا خود را رها ننمودند بعمر گفتند گفت بروید
چنانکه شهدا خود را دیدند سرهای ایشان را از بدنها جدا کنید آه
آه واویلا سر فرزند دیدند اما تمام دیدند سر پدر دیدند اما نخواهر از
بدن جدا کردند القصه دختری میگوید که گاه دیده من بسبب گریه کنار و روشن
شده چگونه دیده معرفت علیؑ کور باشد دیگر آنکه در کتاب بحار
از کتاب امالی از رواة بسیار نقل کرده از اعمش از یونس ابن اسحق
که گفت بمن حدیث کرد ابو الصقر از عدی بن ارطاة که معاویه لعین
روزی بعمرو عاص گفت یا از روز یکه تو با من یکی شده ابطال سنت
کرده گفت نه معاویه گفت دروغ است نه روز یکه علیؑ ندا میکرد

بمن

بمن در میدان جنگ صفین و مرا میطلبید چون با تو مشورت کردم که آیا برو
تو کفتی بلی علی خوب کفوی است عقال انکه شجاعت و قوت علی ظاهر و جلی
بود پس انتو این عداوت و کین بود تا من کشته شوم عمرو کفت مقصود من
حیله نبود بلکه فکر من این بود که شاید تو فایق شوی و علی را بکشی و سر
افراز شوی که مثل علی کسی را کشتی و اکر هم کشته میشدی منفعت آخرت و
جنت بود معاویه کفت ای عمرو این خیانت خالی نبود که اساس خیانت
اول بعلت انکه تو میدانی منهم میدانم که اکر علی را میکشتم از اهل دوزخ
بودم و اکر هم کشته میشدم دوزخی بودم عمرو کفت اکر تو میدانی
پس چه میخواهی معاویه کفت بلی ملک و پادشاهی عقیم است **مطلب**
دیکر در بعضی از معجزاتیکه بعد از عود از جنگ صفین از دست
امیر المؤمنین ع جاری شده اول انکه در بحار از رواة ایشان از ابن عباس
روایت شده که کفت وقت عود از جنگ صفین اصحاب امیر المؤمنین ع
تشنه شدند در آن زمینی که بودند تجسس نمودند چون آب نیافتند بود
خدمت جناب علی عرض کردند پس حضرت بر هوا اسب کردش نمود تا انکه
سنک عظیمی را مشاهده کرده فرمود السلام علیک ایتها الصخرة سنک
با واز بلند کفت و علیک السلام یا وارث علم النبوة حضرت فرمود آب
در کجا است سنک در جواب کفت در زیر من است ای وصی محمد پس هر که
حاضر بود شنید کفتهٔ سنک را بنا بر لشکر خبر داد آنکاه صد نفر

باهم

باهم ما دو نشسته که سنگ را از جا بر کندند و انداختند بعضی شکسته شده بود و دور
شد و خود بر سنگ ایستاده میخواند که کجا انداختم ما فهمیدیم که
انکه دیده شد که سنگ را دفع نکرده الا ظاهر شد از عسکر شیر بیرون
و از بر فرمود تا اکثر لشکر نوشیدند و برای وقت دیگر نیز برداشتند
حضرت بسنگ خطاب کرده و فرمود اینک عود کن بمکان خود ابن
عباس گفت سنگ مثل گوی منجنیق در زمین غلطید تا بجای اول
رسید و در زمین بجا گرفته در تفسیر امام حسن عسکری مأثور
است که بعد از سقی مؤمنین از ابی که متفجر بود حضرت بقضای
حاجت رفت بعض منافقین لشکر گفتند که میرویم و عورت او را و آنچه
خارج میشود از او می‌بینیم تا کذب او ظاهر شود چه او ادعا میکند
مرتبه ولایت را چنانچه از نبی دیده نشده از او هم باید دیده نشود که
در حوالی دو درخت بود دوری میان آن دو درخت زیاده از یک
فرسخ بود پس حضرت امیر بقنبر فرمود که بگو بآن دو شجره که وصی
محمد صلی الله علیه و آله امر میکند که متلاصق شوید بعض گفت آیا
صدا میرسد بایشان فرمود بلی بامر خدا قنبر ندا نمود هر دو
درخت دویدند و چسبیدند بهم منافقین باهم گفتند سحر پیشه
شبیه بسحر محمد و دور میشویم این دو درخت را تا عورت با آنچه از
او خارج میشود ببینیم خداوند سخن ایشان را بگوش مبارک امیر آ

رسانید پس امر فرمود ای قنبر بگو بدو تجربه و غضنفر بمکان خود فی الفور
رفتند که هزیمة الجبان من الشجاع مثل فرار کردن ترسناک از شخص
شجاع پس حضرت رفت بمکان خود باز خود را بالا انداخت و نشست بقضای
حاجت و آن منافقین رفتند که نظر کنند همینکه نظر بجانب حضرت میکردند
چشمهای ایشان بی نور بود و نمیدیدند چون صورت خود را برمیگردانیدند
بینا بودند باز اراده نظر کردن مینمودند باز کور میشدند تا هشتاد
مرتبه همین منوال بود چون آنجناب فارغ شد و رفت آنجا عذره رفتند
که نظر نمایند بجز خارج شده از آنحضرت در آنجا نمی نشدند چون
برمیگشتند ممکن بود ایشان را رجوع تا صد مرتبه چنین شدند تا آنکه
بنای کوچ شد از آن مکان مأیوس شدند و گفتند بیکدیگر یا این
معجزات عجیبه علی بن ابی طالب ع هیچ نمرعاجز شده از معاویه و یزید
خداوند این قول را هم بآنجناب رسانید فقال علی ع یا ملائکة ربی
ائتونی بمعاویه و یزید الخ الحدیث حاصل معنی آنکه فرمود علی ع ای
ملائکه پروردگار من بیاورید نزد من معاویه و یزید را پس مردمان
نظر کردند هوا دیدند ملائکه مانند غلامان سیاه هر یک یزید و
معاویه را گرفته بحضور آنجناب آوردند مردم دیدند یکی معاویه
است و یکی یزید حضرت فرمود بیائید و نظر کنید هرگاه خواسته
باشم میکشتم ایشان را لکن مهلت داده ام ایشان را چنانچه خدا مهلت

معجز بستن چشم منافقین

داد

داد با بلیس تا قیامت چنانچه از نماینده شد معجز است لکن ابتلاء الاشت
تا ملاحظه اعمال خود نماید ایضاً در کتاب مجتبی الواعظین تدوین
شده که چون در زمین صفین لشکر امیر المؤمنین ع فرود آمده
در برابر لشکر معاویه لعین و آب در تصرف لشکر امیر بود و از
لشکریان لعین منع میکردند بعد از حمله بسیار آب به تصرف خود
آوردند ابو الاعور سلمی با چهل هزار نفر بر سر آب نشانید امر
کرد که آب نا بدهد و امیر المؤمنین ع لشکر او بر کشیدند ابو الاعور
بر سر آب قرار گرفت چون تشنگی بر لشکر حضرت غالب شد مالک
بخدمت جناب امیر آمده عرض کرد که یا علی لشکر تشنه اند فرمود جامی را
حاضر کنید چون حاضر کردند قدری آب از ترشحه در کرد دهان مبارک
کرد اند و مضمضه فرمود و در آن جام ریخت بعد و مثلا این قدر
آب از جام سر از بر شد که تمام لشکر و چهارپایان ایشان سیراب
شدند چون روز دوم شد مالک بخدمت حضرت آمد که لشکریان
تشنه شده اند حضرت همان جام را طلبیده انگشت سبابه خود را
در جام گذارد از قدرت خدا و معجزه آنشاه اینقدر آب از دست مبارک
حضرت جاری شد که تمام لشکر و حیوانات سیراب شده شکر خدا را
بجا آوردند چون روز سوم شد باز مالک اشتر بخدمت ساقی
کوثر آمده عرض کرد یا علی لشکر تشنه شده اند جناب عصای خود را

بر زمین فرو برد بعد بر کشید وقتا که به برکت حضرت سفید رود فوارد
چشمهٔ آب از زیر عصا روان و جاری شد تمام سیراب شدند چون روز
دیگر شد مالک بخدمت حضرت آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر
بسیار تشنه شده اند آنحضرت چند گامی راه رفته به سنگی رسید که اکثر کلنگ ها
بسیار هم میبود تند تر و از ان نمیتوانستند جدا کنند حضرت بقوت ید
الله عصا را بر آن سنگ زده سنگ بدو نیم شده دریای آبی از زیر آن
ظاهر شد خوشگوار همه خوردند عجب یا این خود نباشد صاحب
سیف اللواعظین نوشته که تا نهروان یا ده روز یا دوازده روز مالک
بخدمت آنجناب میآمد اظهار تشنگی لشکر میکرد و آنحضرت معجزه
مینمود و آب به لشکر میرسید تا آنکه بعد از این مالک بخدمت حضرت
امیر آمد و گفت لشکر تشنه اند حضرت نفرمودند و با ابو الاعور دیگر از سر
آب بر نخیزد تا آنکه لشکر آب بر دارند فرمودند حضرت آمده گفت بر خیز
از سر آب خدا بمعجزه امیر مالک را بصورت بعلبکی بنظر ابو الاعور
نمود اطاعت کرده برخواست لشکر امیر تمام آب بر داشتند چون خبر بد
معاویه آمد گفت چرا برخواستی گفت بعلبکی آمد و گفت برخیز او را طلبید
گفت چرا چنین کردی ابا نمود پس بار دیگر او را بر سر آب فرات نشانید
روز دیگر مالک بخدمت حضرت آمد اظهار تشنگی نمود فرمود یا مالک
برو با ابو الاعور بگو از سر آب بر خیزد این روز خدا او را بصورت

خالد پسر دیگر معاویه بود گفت ای ابو الاعور از سراب برخیز و
مانع کسی مشو او اطاعت کرده برخاست چون نزدیک معاویه رسید
در خشم رفته که دیگر چرا برخاستی گفت او تو را اطاعت کردم که
خالد را فرستادی او را احضار کرده ابا نمود گفت بروی ابو انگاه
دار و فریبکو مخور چون روز دیگر رسید حضرت فرمود ای مالک
برو ابو الاعور را بگو از سراب برخیزد راین دعوی بصورت نخیزدان
غلام خاص او که هفتاد سال خدمت او رسید فانا و کرده امیک که
ای ابو الاعور معاویه میگوید از سراب برخیز برخواستی بنزد معاویه
آمد گفت دیگر چرا برخواستی غلام نشان داد دیگر ما زعنا یاو غلام
ابا نمود از سراب رفته روز دیگر مالک را که لشکر تشنه اند
او را بنزد ابو الاعور فرستاد که برخیز امیر المؤمنین او که برخیز خالد او را
بصورت خود و غلام بار و نمود که میان معاویه و علی بصلح انجامید از
سراب برخیز برخواست لشکر امیر آب برداشتند همینکه خبر به معاویه
رسید گفت ای عمرو دیدی مقام خیانت با من گفت این هیبت مکر معجزه
حضرت امیر بود معاویه ابو الاعور را تاکید بموجب اسپاه انه کرده
که اگر هر که بیاید و بگوید برخیز برنخیز تا انگشتری که بقیمت خراج
شام است و در دست من است بیاورند دیگر و برخیز چون روز دیگر
مالک بخدمت حضرت امد که لشکر تشنه شده اند اضطراب دست بلند
کرده

کرده انگشتر را انداخت لعین بیرون آورده بمالک داد که این را
بابوالاعور بده که بازن شامی نشان این خبر انگشتر را گرفته بخواست
بکشند یکی چابر خواستی گفت انگشتر فرستادی چون نظر بهشت
خود کرد انگشتر را شناخت اندست ابوالاعور گرفته در دست خود
کرده گفت بخبر اینست هرکه بیاید او را بقتل رسانند ابنا از دست
من چون بیرون دید نگر آنکه کشته شدند امام حسین را بطلب ایشان
کرد آنجناب اهل حرم را بعد از موعظه بعضی را کشته بعضی را با
غرق کرده و بعضی را اسیر کرده ابو نصرت نمود سه نفر از لشکر خود
بجناب علیه رسانیدند که یا علی البشاره حسین فتح نمود حضرت
شروع بگریه نموده گفتند یا علی چرا گریه میکنی فرمود روز عاشورا را
بخواب دیدم که با اینکه شهید میشود چون امام حسین بخدمت
رسید آنجناب او را استقبال نمود و میان دو دیده او را بوسید
که تو مرا یاری کردی و من [illegible] که تو را یاری کنم و سه چیز باو بخشید
اول سیف و الجناح و عمامه که از پادشاه روم بجهت حضرت داده
بودند و قبای پادشاه چین را دیگر آنکه در کتب اخبار
از روات بسیار روایت شده تا حضرت صادق که فرمود حضرت
امیر وقتی که از بلاد صفین عود میکرد در کنار نهر فرات عبور کرده
با بفرات زد و فرمود منفجر شو پس دوازده کوچه شد که همه یاران در آن

راه

راه از هر که بکوچید او واکثر اصحاب نظر میکردند که آنحضرت کلامی فرمود
که کسی از ما نفهمید تا گاه دیدیم ماهی بسیار از آب سر بیرون کردند
تسبیح و تهلیل خدا میکردند و گفتند السلام علیک یا حجة الله علی خلقه
فی ارضه و یا عین الله فی عباده تو را قوم تو یاری نکردند در صفین
چنانچه قوم موسی با وصیّ او چنین کردند و یکی ابوهاشم جعفری
از پدرش از حضرت صادق روایت کرده که آنحضرت بعد از آنکه امیر المؤمنین
از جنگ صفین عود نمود و بنهر فرات رسیدند و کنار فرات ایستاد
و فرمود ایتها الوادی من انا ای ظهر من کیستم نظر کردیم که آب بعد
اضطراب آمده موج بلند میشد پس شنیدیم که آب در جواب آنجناب
گفت نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انا امیر المؤمنین
حجة الله علی خلقه **در بیان** سال العماء و روز جنگ صفین روز
اول از ماه صفر از سال سی و هفتم هجرت شروع در این جنگ شد
و وقت مقابل شدن لشکر تا شروع در قتال طول کشید بعلت آنکه
حضرت امیر جنگ را تاخیر میفرمود و مقصود او نصیحت بود تا آنکه
لشکر با آنحضرت عرض کردند ما را در کوفه عیال و اولاد هست
بوما لازم است استعجال در جنگ علاوه آنکه مردم درباره شما
سخن میگویند که علی از کشته شدن میترسد یا آنکه درباره خود
شک دارد آنجناب فرمود زود فراموش کردند مگر علی نبوده که

صف لشکر پیغمبر که از کشته شدن عمار رسید و قتال لشکر در آن روز
سخت‌تر گشته بود و میدانم اجل موعود من نزدیک رسیده و اکنون در
جنگ بدر و دیگر بوده‌ام در این جنگ هم در شکم تا آخر من بعلت آن آنات
که اطاعت کنم رسول خدا را که بمن فرموده یا علی یک نفر اگر بواسطه
تو از عذاب سقر نجات یابد از برای تو بهتر است از دنیا و آنچه در او است
صبر من بسبب این است که شاید کسانی که هوشمندند از ضلالت برگردند
و هدایت یابند و بر اهل شقاوت حجت تمام باشد انجناب شبث بن
ربعی و عدی بن حاتم و جمع دیگر را بسوی معاویه فرستاده بود که
او را نصیحت کنند و موعظه نمایند بر سرعت زوال دنیا و عذاب
و نکال آخرت اما چه سود که دل او قابل نبود و آخر موعظه شبث باو
این بود که بترس ای معاویه از عذاب خدا و جواب بده و تجاوز و رد
کن خلافت را باهل خلافت و بر خود بار مکن بار گران را معاویه
گفت شما کذا و بدین سخنان بیهوده را من طالب خون عثمانم در میان ما
و شما نیست غیر تیغ بران موافق روایتی انجناب براستر سوار بود
و چون وقت شروع در جنگ رسید اسب دهم خود را طلبید و چون
سوار میشد میگفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
و انا الی ربنا لمنقلبون پس دیگر جانب صف‌های لشکر معاویه لعین صف
کشیدند بعضی از امداد و شد علماء و مصلحین معاویه لعین گفتند که
خواهید

خواهید نزاع برطرف شود قاتلین عثمان را بمن دهید پس ده
هزار کس از بزرگان و صاحبان کمال در نهایت عجز و جلالت
تمام غرق زره و حدید با غضب شنیدند پیش لشکران پلید
صف کشیدند یک نفر فریاد برکشید که ای معاویه ما همه کشنده
عثمانیم وابا نداریم بسم الله بیا بنزد ما و مطالبه کن خون خود را
معاویه چون رشادت و جرأت ایشان را دید ترسید و چاره
خود را در تزویر دید چون نایبی در عقب لشکر امیر بود معاویه
با لشکر بالای سر ایشان مکان داشت یک نفر از لشکر او بر تیر نوشت
این را نوشته بود که ناصح امین دوستان امیرالمؤمنینم که معاویه لعین
اراده کرده آب را سد کند و لشکرگاه شما را آب بگیرد شما باید
از این مکان دور شوید که امشب بر شما بیاید پس لشکر امیر دیدند
یک نفر از لشکرگاه معاویه تیری انداخت تیر را گرفته نگاه کردند
و نشان یکدیگر دادند و همه یکدیگر را خبر کردند اختلال در لشکر حضرت
پیدا شده رسید تا اینکه خبر به حضرت رسید فرمود این حیله و
تزویر است نمی‌توانند آب را سد کنند معاویه لعین بیلداران و کلنگداران
بسیار در مقابل لشکر امیر آشکارا باز داشت از راه تزویر حیله و
و جوی چند رو بر روی حضرت میکندند هر جانب نهر چی لشکر
آنجناب کار او را دیدند آن خبر را بهتر باور کردند و اصرار در حرکت

کردن می‌نمودند و حضرت پیغمبر هود این تدبیر است تا آخر کار اکثر
لشکر اصرار کردند تا حتی شبث بن ربعی و مالک اشتر هم عرض کردند
حرکت ما بهیچوجه ضرر ندارد و اما در ماندن احتمال ضرر هست در این
اثنا بعض لشکر دسته دسته حرکت کردند و بعضی دیگر گفتند و بعض
دیگر گفتند اگر شما حرکت نمیکنید ما میرویم حیدر کرار ناچار
حرکت را اختیار نموده فرمودند همینکه دور شدند معاویه با لشکر
خود در مکان ایشان قرار گرفت جناب امیر عه شعری خواندند باین مضمون
که چه سود اگر لشکر متابعت امر نموده بودند تا معاویه را بر ما ظفر
نبود القصه جناب مالک اشتر را طلبید و او را آزار نمود و فرمودند
دیدی بیحیله و تزویر بود چون کلام مرا نشنید باب را تصرف دشمن
داد دید مالک اشتر پشیمان شده عرض کرد اگر مرخص کنی من خود آب را از
کار خود نموده بیایم پس باذن سرور خود جمع لشکر برداشته از یکجانب
شبث بن ربعی و از یک طرف مالک اشتر حمله کردند بر لشکران کافر
ببرکت ساقی کوثر بسیاری از آنها را کشته بسقر فرستادند باد لشکر
بنیاد لشکر را کنده بمکان بیشتر از اول فرستادند تعاقب نمودند تا
سه فرسخ معاویه دو نفر را با لشکر مدد و ابن مالک اشتر از
عقب ایشان سپاه مالک لعین از شکست جماعت اهل الخلعه
امیر المؤمنین لشکر امام عه حرکت کرده بمقام اقلعای گرفته آب را

تصرفت

تصرف کردند اما وقتی که معاویه آب را تصرف کرد لشکر امیر علیه السلام
نمیداد حضرت صعصعة بن صوحان را نزد معاویه فرستاد که منع
کنند جواب داد که این است جزای کشتن عثمان چنانچه او را آب ندادند
الحال آب نخواهید چشید تا بوقت حضرت رخصت فرمود دوازده
هزار نفر از لشکر با مالک اشتر رفته آب را پس گرفتند تا بوقت
لشکر معاویه محتاج آب شدند اکثر مؤمنین را در نظر بود که
آب ندهند و تلافی کنند حیدر کرار منع فرمود که هر که بر سر آب
آید کسی ضرر باو نرساند بلکه باید لشکر معاویه نیز مثل شما از آب
منتفع شوند و در این جنگ لشکر آن سرور موافق خبر صنوا تا از اهل
سیر از صلحا هزار نفر علاوه بود نصر گفته که روز پنجشنبه بود
که عبدالله بن عباس با لشکر امیر رو بعبیدان نهاد و از آن
جماعت جمعی ولید بن عقبه برابر آمد ولید چون رشادت ابن عباس
دید روی بفرار نهاده خود را بلشکر رسانید و با جمعیت با ابن عباس
حمله کرد ابن عباس مثل شیر جمع کثیر را کشته روانه سعیر نمود و در
این روز شمر نام پسر صالح حمیری که صاحب اسم لشکر معاویه بود خدا
دیده دل او را کشود داخل خدمت حضرت امیر آمد عذر از تقصیر خود
گفته داخل مؤمنین شد و از آمدن شمر خبر بانوی معاویه لعین
کرمشلم متزلزل شد عمرو عاص رفته بخلوت خاص معاویه رو او را
ترسانید

ترسانید که آیا شما میتوانید بر وی و جنگ بر پسر عم مصطفی شیر
خدا غلبه کنید و استطاعتی نیست مکر بموعود ایام از راه فریب و غرور
و دادن سیم و زر عوام را بخود مایل کنی شاید فایق شوی این بهتر
آنکه در جنگ مساهله کنی و در شب ششم شهر صفر ساقی کوثر در
لشکر خود خطبه خوانده بعد از حمد و ثنا فرمود بسیار طول دهید
امشب عبادت و طاعت را و هم قرآن را تلاوت کنید و بدانید که فردا
باید جهاد کنید و در ایمان ثابت باشید و بدانید که اگر کشته شوید
بجنت میرسید و اگر میکشید ظفر بهره و جهان دار پیشین چون صبح
ششم رسید همه کس اسلحه جنگ پوشیدند و حضرت امیر ع کتیبها و سرداران
چند تعیین نمود و معاویه لعین نیز جمعی سپاهیان را تعیین کرده از اول
صبح تا مغرب جنگ بود جمعی از لشکر معاویه به سقر رفتند و جمیل ظفر
نیافتند و چون حضرت امیر ع صدا شنید که جمع کثیر از زنان شام گریه
و زاری میکنند بر کشتگان خود دل امام ع سوخت آه از دل کشید
و فرمود خدایا تو خود مؤاخذه کن از آه یتیمان و گریه زنان از معاویه
لعین که باعث این فساد شده خدایا گناه سایرین را بر گناه او علاوه
کن روز هفتم صفر جنگ بدتر و سخت تر بود پس حجر بن عدی و پسر حجر
که از طایفه کنده بودند از لشکر حضرت امیر ع جدا شدند مقابل
لشکر اهل سعیر نعره کوبیدند و از لشکر معاویه خزیمه نام اسدی

عمیان

بمیدان آمد پس بعد از جنگ حجر بن عدی ضربتی بر سر آن کافر زد که
لشکر امیر او را او را گرفته او را بدرک روانه نمودند پس جنگ شد
نمود جدّ بکردند لشکر بیکدیگر و بخیه ممزوج شدند میمنه اهل عراق
بمیسره اهل شام رسید و ابن بدیل از لشکر امام بن عدیل بر لعین
ذلیل معاویه حمله کرد و لشکر معاویه را بشمشیر و تیر میکشت تا آنکه
بعقب نشستند معاویه ترسید از حبیب مسلمه که سردار میسره لشکر او
بود مدد طلبید حبیب با لشکر بسیار از یسار لشکر معاویه بیمین
لشکر مؤمنین تاخته جنگ عظیم شد تا آنکه سواران ابن بدیل متفرق
شدند مگر صد سوار از قاریان قرآن و مؤمنین با یقین که جهاد
میکردند پس ابن بدیل در یک لحظه خاصل کرد که معاویه را بکشد
جویای معاویه شد چون او را از دور مشاهده نمود شیروار رکب
بجانب او دوانید معاویه خواره ذلیل فریاد کشید که این است ابن
بدیل که با تیر و شمشیر عاجز بیاورد او را با سنگها از من دفع کنید آنگاه
لشکر بسیار از اطراف و کنار ابن بدیل را سنگباران کردند از
زخم بسیار آن سعادت شعار از اسب افتاد کافران او را گرفته
شهید کردند اهل شام از شهادت آن والا مقام تمام شاد گشتند
امّا معاویه بسیار از نار للناشره میترسید از خدا بیم و ظفر
میطلبید پس در وقتی که ابن بدیل کشته شد نار للناشره فاشعث

هجوم بردند بر لشکر معاویه و امیر المؤمنین علیه السلام در قلب لشکر جهاد
مینمود پس میمنه و میسره لشکر امیر خالی شدند و خود به میمنه
اسب دوانید راوی گفته که چون نظر کردم که حضرت حیدر تنها مانده
بود و بغیر اولاد او کسی نایستاده و دیدم تیر و سنانها که از کافران
مانند باران باطراف و کنار حضرت علی ع میبارید و آنشیر پروردگار
بهمت بسیار مشغول در جهاد مینمود و جمع کثیر از کسان معاویه را بجهنم
وار بجهنم فرستاده و بعض اولاد او و بغیر او خود را مقابل پدر
ایستاده بودند که بآن حضرت زخم نرسد و مکرر تیر و سنانها ایشان را
از حضرت دفع میکردند راوی گفته که چون من بقصد حضرت تو رسیدم
خدمتش او در دیدم و خود را اسیر او کردم در آنحال احمر نام که غلام بنی
امیه بود و در جوانی و شجاعت تمام بود فرصت نمود و گفت بحق قوم
نزد علی و خدا مرا بکشد اگر او را زنده گذارم پس مرکب دوانید تا
نزدیک حضرت رسید پس کیسان نام غلام امام ع چون احمر را دید که
تیغ باقای او کشیده اسب دوانید و باحمر چون نزدیک رسیدند و هر دو
ضربت شدید بیکدیگر زدند تا آنکه خاسر شد رفتار غلام اهل نار احمر
ضربتی بر آن سعادت شعار زده او را شهید کرده بزمین افتاد پس
احمر روی بحضرت نهاد و بلند تیغ کشیده شیر رب کبیر آنضاج تقصیر را
گرفته از روی زین بلند بود راوی گفته آن لعین دو پای خود را بگردن

حضرت

حضرت امیر گره کرده پس سر و مردان شیر یزدان حیدر صفدر بلند
فرمود الله اکبر پای او را گرفته چنان زد بر زمین که از ضرب دست
حضرت بازو و کتفش از تن جدا شد امام حسن و محمد حنفیه او را پاره
پاره کردند راوی گفته والله دیدم لشکر شام تمام رو به
امام عالیمقام آوردند و حضرت اسب را از جا حرکت نداد امام حسن
فریاد کرد که ای پدر روزگار را به جماعت بسیار دو بتو می باید که با
بعقب تا لشکر ما نیز برسند حضرت امیر شعری فرمود که شامل این
مضمون بود ای پسر فرار برای چه خوب باشد روزی که مقدر نشده که
ایستادن تو در دشمن بی ضرر است و روزیکه مقدر شده اگر هم فرار
کنم فایده ندارد پسر فرمود ای پسر پدر تو را روزی هست که ریش او را
بخون سر خضاب میکنند امروز نباید حذر کنم از ضرب تیر و سنان
گروه کافران ندانی که پدر تو نمیترسد از مرگ نصرت راوی گفته روز
دیگر دیدم سر و خود را نیزه در دست گرفته نزدیکتر از روز مقاتل
کافران جهاد میکند سعید بن قیس همدانی عرض کرد فدای تو شوم این
مکان مناسب شما نیست فرمود خدا ملائکه چند را قرار فرموده نگهبان
من باشند تا روز موعود اجل در آن وقت ملائکه حافظ او محافظت
نمینمایند راوی گفته است و نظر بمیمنه لشکر خود نمود دید که خالی
است دوانید تا آنکه مالک اشتر را دید فرمود زود برو نزد لشکر

ما

[illegible]

ما و همه را از عذاب سقر برسان و بگو هر که کشته شود کی بزبان نشوند و همه را
دلیر و شجاع گردان و بگو دنیا محل زوال است و عقبی پاینده بود حال است
البته مرگ خواهد رسید و شهید شدن بهتر از مرگ است اما مالک اشتر زود
لشکر عقب اکثر را جمع نمود و فرمود فالله فرار مرد را ذلیل و خوار
میکند در دنیا و آخرت پس موعظه او در بعضی اثر کرد چون کثرت
بهم رسید فرمود لشکر شام در مقابل ما مثل تیر زیاده نیستند
پس غم ملک نشستند سوار در ... را زد اشتر فرمود دلیر شهید
میشوم مرا فتح میکنید پس جنگ شد پس از جمله سعید که یکصد و
هشتاد نفر از این جماعت بیابان خبر شهادت چشیدند و از آب
کوثر نوشیدند در این حمله یازده علمدار که همه سردار بودند
کشته شدند هر یک که شهید شد یکی خود را رسانید و علم را
گرفت و اوقات لشکر معاویه لعین کثیرتر شد بعد سعید
که از سرکشان در معرکه کارزار تنها پشت شد تنها جماعت کافر بود
یکی بکرا افتاده تن جمیع را میدان شد فاضل ... زندی ... عجب
... امعاویه لعین در ... رسول کریم شد دفایت شد
که پدر کسی در لشکر معاویه بود و پسر در حضرت حیدر هر یک از
صف لشکر خود جدا شده برابر یکدیگر ایستادند و همدیگر را نشناختند
... بهم زدند چون پدر با خبر شد که پسر او است او را در بر کشید

از گریه دیده تو نور دیگر هر یک از ما بچشم کردند که بکند را ز اعانت
سر و خود و بیا خدمای یا قوم ما باش چون نصیحت پسر در پدر اثر
نکرد گفت ای پدر میخواهم تو را بشهر درخت جنت و تو مرا دعوت میکنی
بسقر ای پدر اگر تو قابل بهشت نیستی بوا مدار که من گرفتار عذاب
نار شوم القصه پدر بلشکر روسیاه معاویه داخل شد و پسر بزودی
کوثر آمد حاصل آنکه چون حضرت امیر نظر کرد دید میمنه لشکر از
سوی مالک اشتر هم گیر شد خود را بایشان رسانید فرمود مسیب
و خدا را مدد طلبید پس اصحاب از پی آنجناب بسوی مالک اشتر از جانب
دیگر بقلب لشکر معاویه زدند و جنگ شدید شد در این حال عبد
الله بن ابی کعب را شهید کردند آنجناب بر بالینش آمده گریه میکرد و
میفرمود خدا تو را رحمت کند که مسکین بمن محبت کردی و منسوب
و محبوب من بودی پس ابی بن کعب که پدر را کشتند دید عمر کیسا نوا خبرد
و علم را گرفته جنگ میکرد تا وقتی که چشم او از تیر بن ... افتاد آن آب
سر نگون شد شریح بن مالک پیش دوید علم را گرفته قتال میکرد تا
نزدیک هشتاد کس را از لشکر معاویه کشته و از لشکر امیر هم
جمعی شهید شدند پس مؤمنین بلشکر معاویه نظر کرده گفتند صاحب
سپر طلا را باید بگیرا و بهم و او معاویه لعین بود پس جمعی خود را
بمعاویه رسانیدند و دور اطراف او لشکر بسیار بود با بوشتاد دو

رو بمعاویه تیر و تیغ کشید پس غلام رو بمعاویه دفعا و تیر تیغ بر قدم او زد از
اسب افتاد اما ندیدند کشته شد بعد فرستاد حاصل لشکر امیر در جنگ
کامل شده در نهایت اهتمام بودند اهل شام نزدیک شد که عاجز
کردند که وقت مغرب رسید حضرت دست از جنگ کشیده در این روز
نمازها بتکبیر تنها بجا آمد فرصت کار دیگر نبود و در حین جنگ حضرت
امیر بعمرو عاص رسید اهسته از نیزه با و اشاره نمود از اسب افتاد
خواست او را بکشد چون دید که مرگ را خواهد چشید عورت آشکار
حضرت رو از او گردانید دیگر متعرض او نشد مگر معاویه بر کار دهر
او میخندید و میگفت تو را چگونه این حیله بخاطر رسید روز هشتم
جنگ شدید شد مردی از اصحاب بجناب امیر گفت اگر حمله ... ا
بر معاویه را میکشم پس اسب دوانید تا انکه نزدیک معاویه
رسید معاویه چون او را دید ترسید داخل خیمه خود شد آن سوار
پیاده شد از عقب او داخل در خیمه شد معاویه از خیمه بیرون دوید
و فریاد کشید که مرد میباشد و مرا او بکشد پس جمعیت بسیار شد
اطراف و کنار او را گرفتند و چون روز نهم شد و لشکر در مقابل
یکدیگر صف کشیدند یک نفر از لشکر شام جدا شده مبارز طلبید
پس یک نفر از لشکر ساقی کوثر برابر او ناگاه فرا آمد چون چند ضربت
بیکدیگر حواله کردند ناگاه عراقی کافر را از اسب سرنگون کرده بر سینه

او نشنکاه خود آن روسیاه را برداشتند که او را بکشند که غافل
بخوم ... شد که برادر پدر مادری او اشتغال میکرد که خطاب
اصحاب علی را شنید که چرا نمیکشی جواب گفت برادر من است گفتند
رها کن او را گفت در چنین اشتم که انکه رخصت دهند قاعی من حضرت
علی پس حضرت کس فرستاد نزد او و رخصت فرمود رها کند برادر
خود را چون رها کرد آن که یقین بلشکر معاویه رفته بود و معاویه
غلامی بود شجاع و پهلوان بلند بالا و تنومند مشهور بحریث نام او
بود و امور بزرگ را معاویه با و رجوع میکرد پس حریث طلبید
و گفت برو و جنگ لشکر امیر المؤمنین که خواهی متعرض شو مگر حضرت
علی که نزدیک او نروی و هر دو ... عمرو عاص غلام را تحریص
تمام کرد که اگر فرصت یابی و بعلی برسی این موجب فخر تو است و نزد معاویه
عزیزتر میشوی بعلت آنکه اهتمام معاویه در همه ایام در باره علی
حریث با جمعی از لشکر جدا شده بقصد حضرت حیدر رو چون بمیدان
رسید فریاد کشید که یا علی یا میل داری بجنگ بیرون آمدن پس چون
حضرت امیر ندای غلام را شنید از قلب لشکر اهل عراق بیرون شد و اسب تند
و نعره بر غلام کشید و میفرمود   انا علی و ابن عبد المطلب
نحن لعمر الله اولی بالکتب   منا النبی غیر کذب   اهل اللواء و المقام
والحجب   نحن نصرناه علی کل العرب   پس شیر بیشه کبریا نصر بشمشیر

آن

آن صاحب تقصیر را حد و تنبیه فرموده بجهنم فرستاد مؤمنان شاد گشتند
فغان و فریاد از معاویه بلند شد گریه و زاری بسیار کرده از عمرو عاص
مؤاخذه نمود که این تقصیر از تو بود بعلت آنکه او را غره کردی و
در مصیبت غلام خود این کلام را میگفت ـ حرّبتنا لا تعلم وعلیک
ظاهر ـ بانّ علیّا للفوارس قاهر ـ یعنی مجرّبتنا با آنکه نمی
که علی بر همه سواری غالبست و منهم جمع کثیر القصة بعد از کشته
شدن عوبثا از لشکر معاویه عمرو بن حصین سکسکی بمیدان آمد ندا
کرد جناب امیر سعید بن قیس همدانی را برابر او فرستاد سعید بجرأت
آنکه حصین رسید او را امان نداده تیغ بر او کشید و او را کشته
بسقر روانه نمود حضرت چند اشعار چند در مدح و رشادت او انشا
همان فرمود که اشعار باین معنی بود ـ فلو کنت بوّابا علی باب جنّة
لقلت لهمدان ادخلوا بسلام ـ یعنی اگر بودم دربان بهشت با تمام هر آینه
بطایفه همدان میگویم داخل شوید بسلامت پس حضرت امیر نزدیک
لشکر معاویه آمده آواز داد که یا معاویه میان تو و من آن پلید
ترسیدی پس پرسید چه اراده داری حضرت علی فرمود سؤالی دارم
چون فهمید که مراد جنگ نیست خدمت حضرت رسید حضرت علی فرمود
چرا مردم را بجهت کشتن میدهی ما را با تو جدال باشد نه با سایر رجال
بیا ما و تو قتال کنیم هر که غالب گردد خلیفه باشد مردم براحت

افتند

افتد معاویه از عمرو عاص پرسید که تو را رای چیست گفت انصاف
همین بود که علی فرمود و اگر غلبه کنی بر علی تو و اولاد تو در زمین شام
میکنی معاویه گفت مثل من کسی از تو فریب نخورد والله هرگز هیچ
شجاعی با علی مقاتله نمیکند مگر آنکه شربت زهر ممات را بچشد پس
معاویه ترسید و عذر طلبید و اسب جهانید تا آنکه با آخر لشکر خود
رسید و عمرو هم عقب او اسب جهانید و از بیم بر خود میلرزید بموجب
امر برایشان بیرون رفتند و با دو لشکر بهم رفتند و قتال
سخت تر شد طایفهٔ طی جنگ خوبی کردند از لشکر معاویه بسیار
کشته شد و از ضرب سیف و لقفا رحید دگیار آتش بر جان کافران افتاد
و جماعت نخع مردانگی کردند و پای علقمة بن قیس نخعی از تن جدا شد
و برادر او ابی بن قیس کشته شد علقمه گفت بعد از شهادت برادرم
من شبی او را در خواب دیدم که در پای حساب خدا ایستاده با
لشکر معاویه بدلیل و برهان مباحثه میکند پس آن جماعت را خوار
و ذلیل نمود و حکم خدا جاری شد در باب برادرم که داخل کرده
بهشت من شاد و خوشدل شدم و از خواب بیدار شدم و در روز
دیگر چون دو لشکر برابر صف بستند صعصعة بن صوحان روایت
کرده که مردی بود در لشکر معاویه مشهور در روز کارزار شجاعت
و غرور نام او کریب بن صباح چون برابر لشکر مؤمنین رسید
مبارز

مبارز طلبید عائذ بن مسروق همدانی از لشکر حیدر کرار بجنگ آن
کافر رفته بشهادت رسید بعد از آن پهلوانان پلید نعره بر کشیدند که اگر خواهید
قوت و شجاعت عمر را ببینید بیایید نزد من حضرت چون شجاعت او را
فهمیدند خود را باو رسانیدند و فریاد بر او کشیدند که ای کوکب وای بر تو
از عذاب شدید رب مجید ترا دعوت میکنم باطاعت خدا و فرمان
برادر رسول الله قبول نما دعوت تو این میر تو معاویه است پسر
هند جگرخوار را داخل میکنند اطاعت او و ترا در جهنم آن نابکار کف
از گفتار خود را بکند و اگر راست میگوئی نزدیک بیا حضرت فرمود
لاحول ولا قوة الا بالله پس رفتیم و آمده از دست حق پرست ضربتی
بر او زد که سر او از بدن پرید و از جهیم درون زخم نوشید پس نعره
بر سر لشکر کفار کشیدند که دیگر بیایید نزد من آکی تو رکت جان کرده اید
و ذاعر جمیع عاجزا و رسیدند بامام ع اسب و آمد حضرت تیغ
بر او کشیده او را کشته روح شد و زخم رسید بار دیگر فرمود دیگر
بیایید مطاع بن مطلب قیس را اجل رسید نزد حضرت علی علیه السلام
آمده حضرت مانند پنجه جستند او را بدو نیم فرمود پس شیر یزدان
ندا کرد که آیا دیگر کسی هست که بمیدان آید کافران دیگر جرئت
نکردند حضرت ندا فرمود که ای معاویه عبث مردم را بکشتن میدهی
عمرو عاص بمعاویه گفت غنیمت است این وقت فرصت است عجلت آنکه

علی با شجاعان بسیار قتال کرده بی قوت و مانده شده معاویه
گفت والله مقصود تو نیست مگر کشته شدن من اگر میدانی که علی
بی قوت است خود برو نزد او و مثل من کسی فریب نخورد نیست نصر بن
مزاحم از راویان چند از اسماء بن الحکیم الفزاری روایت کرده که
او گفت من در صفین از تابعین عمار بودم پس مردی غافل در
برابر امد که کدام است عمار یاسر عمار گفت که منم گفت مطلبی دارم
با تو که پنهان بگویم یا اشکار عمار گفت اختیار با تو است گفت من از
وطن خود بیرون امدم و طالب مذهب حق بودم و هر چه تامل میکنم
ما و لشکر هر دو نماز گذاریم و اذان و اقامت داریم و قبله و
قران ما یکی است و رسول ما یکی در دل شک کردم و از اضطراب خواب
من بریده شده تا اینوقت خدمت حضرت علی رفتم و از او سؤال کردم
فرمود مسئله خود را از عمار تعلیم گیر عمار فرمود نظر کن با این علم
سیاه پس نگاه کردم علم عمرو عاص بود فرمود صاحب این علم با
نبی محترم جنگ میکرد در سه مرتبه بچشم خود دیدم و این دفعه چهارم
است و این جنگ بدتر است از ان سه جنگ زیرا که گناه این زیادتر است
ایجاد کرد بدان که من در جنگ بدر و حنین و احد در خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و اله بودم ایا تو بوده یا از پدر خود شنیده
که او دیده باشد گفت نه عمار فرمود این جماعت که سر بار ان لشکر کند

تمام

تمام را خود آنها میباشند یا اولاد آنها و تمام دشمن امیر المؤمنین ع
آیا نظر میکنی این گروه کثیر را که در گرد معاویه جمعند شوق را دم کر
کاش همه را میکشتم آیا در کشتن ایشان ضرری هست گفتند فرمود
چنانچه خون حیوان حلال گوشت مباح است خون اینگروه ملعون
مثل همانست فرمود آیا خوب بیان کردم گفت بلی عمار گفت چون
مقصود تو بصیرت در دین بود گفتم حال خود اختیار کن و بدان که
با همه کر انسان چون بیند کسی غلبه کند بر دشمن خود گویا که
حق نبود غالب نمیشد والله که اگر اهل شام ما را شکست دهند و بدوانند
ما را تا نخیله پشت کوفه من شک ندارم که ما بر حقیم و ایشان بر باطل
نصر بن مزاحم در کتاب صفین گفته بعد از شهادت عمار و هاشم بن
عتبه جناب امیر قرار داد فرمود که صباح حمله را نموده شود
پس چون صباح رسید همه با صلاح و تقوی بودا اسلحه پوشیدند و
جنگ شد پیشد و شکست عظیم بلشکر لئیم معاویه رسید حتی اینکه
عتبه پسر ابوسفیان برادر معاویه و تیر عبد عتبه سپاهی همراها اسب ولید
تا وقتیکه بشام رسید و از آنجا به باد گشته شد و این روز میمنه
لشکر امیر از هم پاشید و حضرت در جهاد مساعی بوداه و در همین روز
سه جراحت بصورت مبارک آنسرور رسید و زخم بر سر مطهر آنجناب
واقع شد عمرو بن سعد از اولیان چند روایت کرده که مردی گفت من در

صفین بودم بعد از انکه جنگ بسیار شده بود در میانه
و سه شب متوالی جنگ بود که احدی نیاسود و تیرها همه تمام
شد و بر مغفر شمشیر و در آخر کار بجائی رسید که اکثر مردم بسنگ
جنگ میکردند و شمر بن ابرهه با جماعت دیگر از لشکر حضرت حیدر
شهید شدند کشتار بحدی رسید که هر چه اسب میدوید بر بدن یا
دست یا پا یا سر انسان پا مینهاد و ناله و فغان و فریاد مجروحان
گویا بآسمان میرسید چون شب سوم بود که دیگر احدی را قدرت
بجنگ نبود نصفه شب امیر عرب رسید بدفن کردن شهیدان کمر بسته
یک یک را دفن میکرد یکی بن وائل با امام عادل عرض کرد رخصت فرما
تا ما جهاد کنیم تا وقتی که فتح کنیم یا کشته شویم فرمود نزدیک بیا
چون نزدیک رسید بگوشش فرمود این لشکر من اکثر خلاف گفته
من میکنند و فرمان مرا نمیبرند و لشکر معاویه تمام او را اطاعت
میکنند پس روز دیگر محمد حنفیه را مقرر فرمود که باید بروی بجنگ
روایت شده که محمد جنگ نمایانی کرده بخدمت پدر رسید حضرت
او را بار دیگر بجانب لشکر معاویه فرستاد بعد از جنگ بخدمت
پدر رسید آب طلبید او را آب داده بجانب دیگر لشکر معاویه
فرستاد زخم بسیار بر بدن آن بزرگوار رسیده بخدمت پدر آمد
حضرت او را امر بجانب دیگر فرمود گویا عرض کرد پدر جان مگر من
تنها

نها اولاد شما هستم چرا برادرم حسن و حسین را امر نفرمودی فرمود
نور دیده تو فرزند منی و ایشان فرزند رسول خدا اگر تو کشته شوی دل
من بدرد نمی آید و اگر خدا نخواسته با ایشان آسیبی برسد رسول خدا و
فاطمهٔ زهرا دلکباب میشوند فرمود بسکه در آن روز جنگ بحدّی شهید
شد که فرصت نماز هم نبود حتی رکوع و سجود نماز را باشاره بود و
در این روز هانی بن معمّر از لشکر حضرت که از اقوام امامه بود شهید
شد و طایفه او تمام هجوم کرده سی و دو کس از طرفین کشته شد و جنگ
کردند تا وقتی که علم معاویه و عمرو عاص را بعقب بردند و جمعیت ایشان
متفرق شد معاویه چون دید حضرت امیر جمع کثیر را بسعید فرستاد فرار
کرده در میان جمع کثیر پنهان شد در آنوقت شیر خدا ندا میکرد یا ابن

رجز
اضربهم و لا اری معاویه   الاخضر العین العظیم الحاویه
هوت به امه فی هاویه

ترجمه میزنم این کافران را بشمشیر و نمی بینم معاویه را
آنکسیکه چشم او کبود است و شکم او بزرگ است آیا در آتش جهنم فرو
رفته یا در هاویه رسیده معاویه چون رجز حضرت را شنید ترسید و
برخود میلرزید پیراسب طلبید که فرار کند و از جنگ بگذرد و برود
گفت میروم و در خیمه ابن عباس پناه میبرم چنانچه پدرم در خیمه عباس
پناه برد و خود را از کشته شدن رهانید عمرو عاص مضطرب شده او را
پشیمان نمود که من حیله در این کار میکنم پس معاویه بهر سو اسب میدوانید و

بلشکر خود میگفت مترسید تا ظفر یابید اما معاویه و عمرو عاص بنیان
دلگیر و از جنگ و رشادت سرکردهای حضرت امیر مثل سعید بن
قیس همدانی و مالک اشتر و عدی بن حاتم و قیس بن سعد انصاری و
مرقال بسیار در تشویش بودند پس در انجام این کار کسانیکه هوشیار
با اعتبار خود را خبردار کرده جمع شدند معاویه گفت که فردا سعید بن
قیس همدانی با من کارزار میکند شماها چاره کنید یکی از آنها ای عمرو عاص
تو باید روز دیگر بجلو سعید روی و چاره مرقال با تو که البته باید او را بکشی
وای بسر تو باید روز دیگر میان روی و قیس بن سعد انصاری را
بکشی وای عبدالله تو باید روز دیگر برابر مالک اشتر روی و افعی
عراق را بکشی و دلمارا از تشویش او برهانی وای عبدالرحمن تو باید روز دیگر
خود را آراسته در مقابل عدی بن حاتم روی و البته او را امان ندهی
و وقتیکه کشته شد نزد من آئی و از برای هر یک از این پنج نفر لشکری را معین
نمود و مدت پنج روز قرار داد که باید این پنج نفر از لشکر علی البته کشته
شوند چون صبح رسید معاویه با لشکر بسیار از سوار و پیاده نزد خود
طلبید پس داخل میدان شده بقصد سعید بن قیس همدانی و را طلبید
پس از آن دو سعید شیر از معاویه نترسید با طایفه همدان در برابر
آن نادان آمد جنگ شد و طول بسیار کشید بعد یکه بشب
رسید معاویه نزدیک بعجز بود پس با سواران خود نا امید برگشت

روز دوم عمرو عاص که از شجاعان خاص قریش بود صبح نمود به
میدان آمده با لشکر خود در مقابل مؤمنین بنزد کوبید و مرقال
سعادتمآل الذا بجنگ خود طلبید پس هر یک با لشکر خود بیابی شدند
و از لشکر معاویه بسیار کشته شدند تا آنکه شب رسید عمرو عاص
بنزد معاویه لعین آمد شرمسار معاویه بسیار تسلیه و [illegible]
اما روز سوم که شد از جانب معاویه بسر با لشکر کثیر مقابل
لشکر امیر المؤمنین علیه السلام آمده قیس بن سعد انصاری را طلبید بفرمایش
امیر بجانب بسر روانه شد در مقابل او ایستاد چون دو لشکر برابر
شدند جنگ و قتال عظیم در میان ایشان شد تا وقت غروب [illegible]
احوالی او را بنزد معاویه دوانید چون روز چهارم شد عبد الله بن عمرو
با لشکر فراوان آمده و برابر لشکر آقای متقیان ایستاد و مالک اشتر را
طلب نمود و معاویه باو گفته بود که اگر بتوانی و فرصتی کنی افعی عراق را
بکشی اما از وقتیکه ناگاه دید مالک اشتر با غیظ شدید از جانب
لشکر امیر جدا شده بلشکر او رسید پس صف لشکر را از هم دریده نعره
کشید نعره که تا آسمان رسید و اینجا بسیاری از اهل شام را بدرک نار
روانه نمود تا آنکه کار بجائی رسید که عبد الله بسیار ترسید تتمه لشکر
خود را برداشته بنزد معاویه لعین آمد اما چون روز پنجم شد عبید الله بن عمر
مانند شجاعان با لشکر فراوان خود را غرق فولاد و آهن کرده خرامان

جنگ قیس بن سعد انصاری با بسر

جنگ عبد الله بن عمرو با مالک اشتر

آمد تا در میانه میدان جنگ رسید و معاویه بعبد الرحمن از دیگران
امیدوارتر بود و لشکر هم با او زیاده از دیگران همراه نمود چون در
مقابل مؤمنین قرار گرفت و مبارز طلب کرد گویا او هم عدی بن حاتم را
خواهش نمود پس عدی بن حاتم از جانب امیر مؤمنان علیه السلام آمد
در مقابل آن لعین ایستاد و شروع در جنگ نمود و مکرر صف لشکر
عبد الرحمن را بر هم زد و دیگر بار جمع شدند تا آنکه در آخر کار مثل
آن چهار سرهنگ شد نزد معاویه آمد و عدی بن حاتم بعد از فرار لشکر
کفار خدمت امیر رسید این پنج سردار قریش بودند و موافق روایتی تا
چهل روز هر روز یک نفر مبارز را روانه میدان میکرد و از جانب امیر می آمد
و او را شکست میداد چنانچه در کتب معتبره مسطور است که بعد از آن که
معاویه لعین در جنگ صفین مقابل امیر المؤمنین علیه السلام دید که
جنگ بطول انجامید و هر روز از برای او شکستی واقع میشود روزی
اندوهناک یزید لعین ولد خود را با ده هزار سوار و پیاده بمیدان جنگ
فرستاد از آن طرف امیر مؤمنان جناب امام حسن را با سرکردگی ده هزار نفر
فرستاد جنگ کرده جمعی از ایشان را کشته و جمعی را اسیر کرده یزید
با بعضی فرار کرده حضرت مظفر و منصور برگشت خدمت پدر بزرگوار
روز دیگر که شد معاویه لعین پسر دیگر خود خالد را با ده هزار کس
بجنگ فرستاد جناب امیر فرزند ارجمند خود جناب امام حسین علیهما

ناده

باده هزار نفر بحرب او فرستاد جمعی از ایشان را کشته خالد لعین با تتمه فرار
کرده حضرت بخدمت پدر مراجعت نمود روز دیگر معاویه لعین عبدالله بن
عمر را با ده هزار کس بمیدان روانه نمود آقای متقیان مالک اشتر را با ده
هزار کس بجنگ او فرستاد بعضی را کشته و بعضی را فرار داده منصور
برگشت روز دیگر که شد معاویه لعین عبدالرحمن بن ابی بکر را بسرکردگی
ده هزار نفر روانه حرب نمود سرور مومنان حجاج بن عبدالله کوفی را
ده هزار کس بحرب او فرستاد قدری را کشته باقی را منهزم نموده بلشکر امیرالمومنین
عود نمود روز دیگر که شد معاویه لعین ابو الاعور را با ده هزار لشکر
بحرب امیر فرستاد جناب علی بن ابی طالب طرماح بن عدی حاتم را با ده
هزار لشکر بجنگ او فرستاد قدری را کشته تتمه را فرار داده بخدمت
آقای خود رسید روز دیگر که شد معاویه لعین ده هزار شجاع از
لشکر خود انتخاب نموده بجنگ فرستاد مولای متقیان نیز ده هزار
شجاع از لشکر خود بجنگ ایشان فرستاد قدری را کشته قدری فرار
کرده ایشان خوشحال و خرم شادی کنان برگشتند اما روز دیگر که
شد معاویه لعین ده هزار غلام سیاه بر مرکبها سوار کرده بجنگ فرستاد
آنحضرت نیز ده هزار غلام سیاه بحرب ایشان روانه فرمود جمعی را کشته
جمعی را فرار داده مظفر و منصور بخدمت حضرت رسیده نوازش بسیار
فرمود ایشان را اما روز دیگر که شد معاویه لعین فکر او بجائی نرسید

تا انکه امر نمود تمام لشکر او از سواره و پیاده روی بلشکر امیر ع
نهادند که بیکبار لشکر جناب امیر خواستند که از جای کنده شوند
جناب امیر ع فرمود ندا کنند احدی از جای خود حرکت نکنند بنا بر یک
روایت دویست و هفتاد هزار لشکر معاویه بود و صد و هفتاد هزار
لشکر امیر المؤمنین ع بود آنجناب بنفس نفیس خود بر مرکب سوار شده و
دست بقائمه ذو الفقار نمود بنای حرب نهاد راوی میگوید در آنروز
دوازده هزار مرتبه صدای علی ع بتکبیر بلند شد و هر تکبیر علامت از
قتل یکی بود که در آنروز آنجناب از دست مبارک خود دوازده هزار
کس را به بئس المهاد فرستاد ابن عباس میگوید که روزی از روزها
در جنگ صفین در خدمت امیر المؤمنین ع جنگ میکردم نظر من ناگاه
بر ذو الفقار آنجناب افتاد دیدم هشت شعبه بهم رسانیده که شعله
کشیده آدم میکشد بنا بر روایت دیگر شعلهٔ آن از هر یک تا هشتاد ذرع
میرفت ابن عباس میگوید آنجناب در دریای حرب غوطه ور بود که ناگاه فرمود
ابن عباس زوال شده نماز بکنم عرض کردم در این حال الجنگ که لشکر اعدا
در هزیمت هستند چه وقت نماز است فرمود یا ابن عباس این جنگ را از برای
نماز میکنم پیاده شده ذو الفقار را انداخت بر روی زمین ابن عباس
میگوید که دیدم ذو الفقار حلقه شده مانند اژدهائی گردید اگر مار را
گرفتند دهان باز کرده که در آن هنگام شیطان فرصت کرده ندا در داده

الا قد قتل علی بن ابی طالب چون این ندا بگوش جناب امام حسین علیه السلام
رسید شال عزا بگردن کرده فرمود که دیگر بعد از پدر زنده نمیخواهم
و غلاف شمشیر خود را شکستند و قاعده عرب این بود که هر گاه کسی
در حرب غلاف شمشیر خود بشکند باید یا فتح کند یا کشته شود چون
آن شیر بیشه هیجا غلاف شمشیر خود را شکستند از ده هزار کس
موافقت با او نمودند غلافهای شمشیر خود را شکستند و در دریای
حرب با حضرت غوطه‌ور شدند باسایرین ابن عباس میگوید که دیدم
از جانب دریا و لشکر معویه لعین فریاد الامان الامان بلند شد
و لشکر را مثل مور و مار دیدم که می‌پیچید جناب امیر ع فرمود یا ابن عباس
این کیست که چنین جنگ نمایان میکند عرض کردم فدای تو شوم فرزند
تو حسین است فرمود برو و زود او را نزد من بیاور که من او را
اسیر یابو بسیار چون روانه شدم بما الله شتر رسیدم اورا شال عزا
او را در گردن دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت از علی بن ابیطالب
چه خبر داری گفتم صحیح و سالم است از او گذشتم تا نزد حضرت امام
حسین ع رسیدم گفتم پدر شما شما را طلب میکند فرمود پدرم در
چه حال است عرض کردم صحیح است فرمود بحالم راست بگو گفتم بحق
صحیح و سالم است خشنود شده آمد بخدمت پدر چون جناب امیر ع
او را از دور مشاهده فرمود هفتاد قدم استقبال او فرمود

ودر میان دو چشم او را بوسید و فرمود نور دیده تو امروز یاری
من کردی لیکن در کربلا نیستم کر دران وقت یاری تو کنم **ایضاً**
مرویست که چون معاویه لعین دید که هر روز لشکر او کشته میشوند
بسیار مضطرب شده عمرو عاص را طلبیده گفت که علی ابن ابی طالب
و یاران او لشکر مرا تمام کردند مرا مکری بخاطر رسیده شجاعان
لشکر را طلب نما چون حاضر شدند گفت ای بزرگان و شجاعان لشکر
من در این شب با پیشوا شما رفته در راه عراق منزل نمائید چون نزدیک
بطلوع آفتاب شود شما ها روی بلشکر علی نمائید تا ایشان را خیال
آنکه لشکر از عراق بامداد ایشان می‌آید و بخوبی به استقبال خواهند
نمود شما دشمنان تیغ بر ایشان میکشید ما هم از طرف دیگر بر ایشان
حمله میکنیم اگر دقیقه تأمل نمائید و جنگ کنید ایشان را از میان
بر میداریم پس بیست هزار کس از لشکر معاویه لعین در نهان
شب آمدند و در راه عراق منزل نموده تا صبح بر اسبان خود سوار
شده روی بلشکر امیر مومنان علیه السلام نمودند چون گرد و غبار
از راه عراق نمودار شده لشکری پیدا شدند بخدمت امیر المؤمنین ع
عرض کردند که گویا لشکری بامداد ما میآید حضرت فرمود که این
لشکر معاویه است که در شکستن ما مکری کرده از جای خود حرکت میکنند
چون قدری نزدیک شدند حضرت امیر علیه السلام ابو الهیثم را با بیست

دو

[illegible]

دو هزار کس بر سر راه ایشان فرستاد چون لشکر معاویه ایشان را ملاحظه
کردند بخاطر ایشان رسید که باستقبال میایند و حرب ندارند گفتند با
یکدیگر که باید صبر کنیم تا آنکه خوب نزدیك بیایند و گرد لشکر معاویه هم
از آنطرف نمودار شود که یکمرتبه ابو الهیثم و لشکر او بر ایشان حمله کردند
و سه هزار از ایشان را بدرك واصل کرده چهار هزار را دستگیر کرده
از آنطرف معاویه لعین لشکر خود را امر کرد که یکبار از جای جستند مکمل
بر اسبان سوار شده جناب امیر مالك اشتر را با سه هزار کس بجنگ ایشان
فرستاد چهار هزار کس را کشتند و چهار هزار کس را دستگیر کرده اما
معاویه لعین در میان لشکر ایستاده ایشان را ترغیب بر جنگ مینمود مالك
دید که تا این لعین ایستاده لشکر فرار نمیکنند مالك خود را بنزدیك معاویه
رسانید چون مالك را دید ترسید فریاد کرد که ما مسلمانیم اَشْهَدُ اَنْ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ مالك گفت تو کافری بعلت آنکه بر
علی بن ابیطالب اقرار نداری پس معاویه باز لشکر خود را دلداری میداد
و خود هم در جنگ مینمود و میگفت بکوشید و جنگ کنید کشته شوید شهید
راه عثمان شهید و اگر بمانید با من در نعمت میباشید مالك خود را بآن نابکار
رسانید فریاد بر او زد که مرد در یا بیعه فرار کرد لشکر او هم فرار کردند
مالك برگشت بخدمت حضرت امیر علیه السلام اما نوفل دیگر که شنیدی یک نفر
مبارز نبیلد دلیر جواد اشناور را بجانب میدان فرستاد جناب امیر علیه السلام

مسلم نامی را بجنگ او فرستاد همینکه در مقابل آن لعین ایستاد اورا
امان نداده مسلم را بیک ضربت شهید کرد امام ع مسلم را بسیار دوست
میداشت همینکه اورا شهید ملاحظه نمود بی طاقت شده بر مرکب سوار
شده بمیدان آمد و آن لعین را بیک ضربت بدو نیم فرموده از میدان
مراجعت فرمود اما روز دیگر که شاه مردان ع لباسهای غضبانه
در بر کرده موزه سیاه بپا کشیده بر اسب ذوالجناح سوار شده که ابن حنظله
بمعاویه خبر رسید بسیار دلتنگ شده در کار خود درماند یک ملعونی
در لشکر او بود که اورا یزید بن زرقا میگفتند بسیار شجاع و مشهور
ایام بود اورا در خلوت طلبیده وعید بسیار باو داد که باید فردا بروی
و با علی جنگ کنی و اورا کشته هر دو من آنگاه همین شهر را برای تو برات
او هم قبول کرده بخیمه خود در آمد یاران خود را خبر نمود این خبر در
لشکر امیر ع بمالک اشتر رسید همانشب لباس مبدلی در بر کرده
مثال درویش کشکولی بدوش انداخته بلشکر معاویه شتافت تا نزدیک
نزدیک خیمه یزید بن زرقا رسید یزید لعین در خیمه نشسته بود دید که
سرور که مالک گفت درویشی هستم امشب مرا در خیمه خود جا بده چون
سیاحت بسیار کرده ام قدری صحبت بداریم اذن داده مالک داخل
شد و بنای صحبت نهادند تا آنکه صحبت باینجا کشید که بنای جنگ با علی ع
دارم مالک گفت ای بیچاره آیا بحرب خوب با خبر هستی که خواستار باشی قدمی

[illegible]

از فنون جنگ را بتو بیاموزم چون من جهان گردی بسیار کرده ام و مطلع
شده ام دست در دست یکدیگر کرده مالک او را مشغول نموده دستهای او را
از عقب او در میان فشاری داد که استخوانهای او خورد شده بجهنم
واصل شد مالک بیرون آمده بلشکرگاه خود مراجعت نمود جناب امیر ع
که او را ملاحظه فرمود تبسم نموده کیفیت را خبر داد چون این خبر بمعاویه
لعین رسید جهان بچشم او تاریک شده اما چون کار باینجا رسید معاویه
عمرو عاص را طلب نمود که ای عمرو ما را با علی ع مجبور جنگ کرد نچاره نیست
چرا که لشکر را اتمام کرد عمرو عاص مضطرب شده گفت تا حال جنگ کرده
حالا بجنگ میکنی گفت پس چه کنم گفت شجاع بسیار در لشکر داری یک یک را
بمیدان روانه کن تا انکه فتح کنی گفت مرا از شما شجاع تر کسی نباشد البته
شما خود قدم بمیدان نهید لا بد و لا علاج عمرو عاص روی بمیدان رو
بمیدان نهاد حضرت امیر ع لباس مبدل در بر کرده در مقابل آن لعین
ایستاد عمرو آن جناب را نشناخت زبان بطعن حضرت امیر ع و مدح
معاویه کشود آنجناب بر آن لعین حمله نمود حضرت را شناخت بدنش
بلرزه در آمد اراده فرار نمود حضرت او را تعاقب نمود سر نیزه خود را
بر پشت او نهاد برو در افتاد حضرت امیر ع بپائین فرود آید از
شدت ترس که مبادا ضربتی باو زند عورت خود را مکشوف نموده
بحضرت نمود آنجناب روی مبارک گردانید آن لعین بسرعت تمام خود را

بلشکر

مقابله شدن حضرت امیر با عمرو عاص

بلشکر گاه معاویه رسانید همانشب معاویه پسر یزید معاویه چون او را دید
بسیار خندید که تو با این سپاه منکر عوض خود را در میان دو لشکر
مکشوف کردی گفت از شدت ترس بود و اگر چنین نمیکردم چگونه از دست
علی جان خود را نجات میدادم ... سبب آنکه جان من بود همینکه سپاه
لعین خفته عمرو عاص را دید ... بار غمگین شد گفت دیگر چه چاره کنم در
کار خود در مانده ام چه شد هر کدامیکه ملعون برادر لشکر داشت
گر او را یزید بن هشل مصحف ... موافق روایت صاحب مسند ... که در سفینه
خود ذکر کرده این پسر ... داشته معاویه با او گفت اگر
علی را کشتی دل مرا از غم او فارغ نمودی نصف دولت و مملکت خود را
بتو میدهم گفت معاویه غم مخور و شاد باش که من در شجاعت نظیر ندارم
و هفده پسر دارم که هیچیک مانند ندارند و علی بن ابی طالب هم هفده
پسر دارد پسران من هر یک یک پسر علی را میکشند و من خود علی را میکشم
معاویه لعین از سخن یزید بشاد کرد بعد یزید آمد بخیمه خود عشیره و اقارب
خود را بود و خود جمع نموده گفت گویا دولت دنیا بما رو نموده
بعلت آنکه معاویه وعده نصف دولت خود بما نموده در عوض قتل
علی را خواسته وقتیکه من علی را کشتم معاویه هم یکی را مانی نمیباشد او را
تمام میکنم و تمام مملکت را ضبط میکنم از شب تا صبح در شادی و سرور
بود چون صبح شد لشکر ملک خود را مکمل و مسلح نموده بر اسب کوه پیکر

[illegible]

اورا سوار نمود و روانهٔ میدان کرد جناب امیر فرزند کوچک خود
عون را فرمود برو میدان این لعین و با او حرب نما فرزندان دیگر ابن جناب
بحضرت عرض کردند که برادر ما جناب عون بسیار کوچک است بیکی دیگر
از ما واگذار حرب ورا حضرت امیرالمؤمنین فرمود باید نور چشم من عون
بمیدان رود عون سوار شده بمیدان قدم نهاد در مقابل ولد
یزید جنگ آزرده و بدل بسیار آن لعین را بدرک نار فرستاد سر اورا از
بدن جدا کرده بخدمت پدر بزرگوار آورد حضرت فرزند خود را نوازش
بسیار فرمود اما یزید چون پسر خود را کشته دید بسیار متغیر شده پسر
دیگر خود را روانه میدان نمود جناب امیر هم باز بکو فرزند خود عون را
بمیدان روانه نمود بعد از جنگ بسیار اورا کشته بجهنم فرستاد القصه
ولد هشل پسرهای خود را یک یک بمیدان فرستاد تا آنکه هفده پسر اورا
فرزند حیدر کرار کشته دنیا بچشم آن ولد الزنا تیره و تار شده خود را
غرق آهن و فولاد نموده بر اسبی کوه پیکر سوار شده در مقابل عون
ایستاده زبان بطعن جناب امیر گشود گفت ای طفل آیا تو را حیف نیامد
که هفده پسر مرا کشتی که هر یک مقابل با هزار سوار بودند و در دنیا نظیر
نداشتند عون فرمود الحال الحال فکر خود باش که بیاری خدا
تو هم با ایشان ملحق خواهی شد اما چون یزید بن هشل در برابر عون ایستاد
اولاد جناب امیر بپدر بزرگوار عرض کردند یزید بن هشل است در مقابل

برادر

برادر مرا مرخص فرما تا با مدارا او دوم حضرت نظر فرمود نظر کنید و او را
بر بینید بعد از آنکه ضربت بسیار از همدیگر رد کردند که بیکبار فرزند
اسد الله الغالب چنان ضربتی بر کمر او زد که مانند خیار تر بدو نیم شد
صدای تکبیر از لشکر امیر ع بلند شد شامیان در غم فرو رفتند جناب عون
همینکه ابن المبین را کشت از اسب پیاده شده اسب او را گرفته و سوار شد
و اسب خود را یدک کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد آنجناب او را
در بر گرفته نوازش بسیار فرمود و دست عون را گرفته در دست حضرت
امام حسین ع نهاد که ای فرزند دلبند باید حرمت این برادر خود را بداری
که بعد از من در زمین کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه بهمراه تو شهید
خواهد گردید همینکه معاویه لعین این رشادت و شجاعت او ملاحظه
نموده بسیار غمگین شده لیکن لشکر امیر ع مسرور شده از جمله فرزندان عبید
کرار درجه رتبه بودند هرکو لیست که معاویه بعد از آنکه لشکر او بسیار
کشته شدند عهد کرده که از جانبین عمیدان میدان بعد از شکست از
لشکر امیر ع فرار مینمود و هر شب مشاورت میکرد روز دیگر جنگ را موقوف
نموده در حیله و تزویر بود که چه چاره کند پس سیم و زر بسیار بخاصه
نموده هر یک از بسیار زیاده از عادت مقرره که داشتند بلکه
چند برابر مقصود او فریب لشکر حضرت امیر ع بود باین سبب بخشش را
بنوعی میکرد که خبر آن اکثر از آنچه میبود منتشر شود تا این خبر بلشکر

شامی

ساقی کوثر رسند جمعی سعید شدند تمام نمود آمده گفتند ای قائم حق
ارواح تو و یزید و ... شدند که بعضی از زنان انها ما را مضطرب نمود مایل کتابی
جمعی که از دین گذشته بودند و مایل بدنیای معاویه شده با خود قرار
دادند که تا یک نفر ایشان زنده نماند دست از یاری معاویه بر ندارند
اما اصحاب حضرت امیر با یکدیگر گفتند ما طالب جنت و رضای خداوندیم
و دشمنان ما منافقان و متقیان بی‌عملانیم انگاه بحضرت عرض کردند
هرچه مقرر کنی چنان میکنیم و بجان فرمان برداریم القصه چون
سیم و زر معاویه بسیار در لشکر خود قسمت نمود لشکر را حریص
در جنگ نمود و قوم با ... جنگ امده لشکر او زیاده از اندازه سعی
مینمودند و لشکر امیر المؤمنین هم مردانه جنگ میکردند پس دیگر
جنگ سخت تر شد معاویه مضطرب شد مروان حکم را بمیدان فرستاد
مروان را ترس شدید بگرفت معاویه عمرو عاص را طلبید با قصد
بسیار او را روانه نمود همینکه مالک اشتر عمرو عاص را دید نود
خود را با او رسانید و در میان ایشان ضرب بسیار رد و بدل شد
تا انکه اخر کار مالک نعره از دل بر اورده تیغ را بدان حال له انکافر
حواله نمود ... نشد ... بسر بریده دست مصور
کرفته ... شهید ... سعرهٔ کلاه ... فرار نموده از کرده خود شرمسار بود
در اینحال اصبغ بن نباته عرض کرد یا علی مرا مقدم دار فرمود برو مقدم
مشو

شو باسم خدا چون بجا بلشکر معاویه رسید باندک زمانی بسیاری
از اشرار را بدرک نار روانه نمود روایت شده که در آن قتال عبدالله
کعب از لشکر امیر کشته شد اسود بن قیس بجو او وقتی بوسراو امد
که هنوز رمقی از او باقی مانده بود نزد او نشست و گفت خدا از تو راضی
کند کاش من نزد تو بودم که تو را یاری کنم ای بنده
خاص خدا اگر وصیتی داری بگو فرمود بلی اول وصیت من آنست که
پرهیز کنید از حرام و بترسید از عذاب شدید دوم آنکه دست
برمدار از یاری امام خود حضرت علی مرتضی و از او جدا مشوید
سوم سلام مرا بعلی برسان و بگو که من جان خود را فدای تو کردم و
تو نیز دنیا را بگذار و سعی کن آنگاه روح او بجنت پرواز نمود و او
خدمت امیر آمده پیغام و گفته او را عرض کرد حضرت فرمود که خدا ورا
رحمت کند که در حیات یاور ما بود و در وقت وفاتهم هوادار ما
و نصیحت کرده ما را نصر بن مزاحم روایت کرده که بعد از ماه صفر روز
دهم ربیع بود که دو لشکر بهم ریختند و از کشته پشته بر روی هم افتاد
اما اکثر از جانب معاویه بود مالک اشتر خود را در اهن غوطه ور
نموده بود بطوریکه بغیر چشمهای او جای دیگر ظاهر نبود پس اشرار بسیار
و کسان نامدار را کشتار کرد اضطرابی در لشکر معاویه افتاد چون
مالک بکنار رفت کسی از لشکر معاویه ندا کرد یا ابا الحسن جوزه ا

بکوش

بگوش حضرت رسید اسب جانب او دوانید آمد و عرض کرد یا علی مقصود
من نصیحت اینست آیا ممکن است در میان شما صلح شود و شما در عراق باشید
و معاویه در شام تا خاص و عام آرام بمانند حضرت فرمود من با خود
تفکر تمام کردم و چاره ندیدم بعلت آنکه خدا مرخص نفرموده که اولیای
او در زمین باشند و کفار نیز معصیت شود با وجود بودن مؤمنین و با
مخالفت قتال بعضی از ایشان از عذاب میگردد کار را تمام نمایند تا اصلاح
کشید پس دو لشکر در هم ریختند از ضرب تیر و شمشیر اصحاب امیر علیه السلام
جمع کثیری از صاحبان تقصیر بسعیر رفتند غبار هوا را تیره و تار نمود
وسط نهار مانند شب تار شد علم و علمها نشکار نبود سر بسیار
مانند برگ خزان در اطراف و کنار میریختند فریاد و فغان مجروحان باسمان
بالا میرفت زمین با آن از خون گلگون از هر سو جوی خون روان
کشته کشته بر روی هم ریخته سرها را از مؤمنین مثل شیر در میان
شامیان با نوع و با از میمنه بمیسره میتاختند چه بسیار سواران آن
جماعت اشرار بدرک نار در رفتند از اول روز تا نصف شب جنگ بود
و شدت جنگ بحدی بود که چهار نماز را سواره با اشاره کردند آمد
مالک اشتر با بعض دیگر جنگ میکردند تا وقت صبح صادق و لشکر
معاویه لعین عاجز شدند و این شب را لیلة الهریر نام کردند
زیرا که هریر فریاد سگ است و بمعنی آنکه را هم آمده و در این شب فریاد

در لیلة الهریر

از کفار نیز بود و بر لشکر معاویه بسیار ناگوار بود اما چون نزدیک
روشن شد جنگ موقوف شد و این شب بدیدند موافق روایت هفتاد
هزار کس کشته شد که اکثر کشتگان از لشکر شام بود و کمی از مومنین
مالک اشتر در میمنه بود و جناب امیر در قلب لشکر و در این روز
کشته شده بودند و شب دوم لیلة الهریر مالک اشتر با لشکر در نصف
شب شروع کردند بجنگ و مالک اشتر مکرر ندا میکرد که کیست آنکه بخرد
کوثر را بعوض سر خود پس کسان با ایمان ندا او حاضر شدند و هم
قسم شدند و مردانه جنگ میکردند مکرر مالک اشتر ندا میکرد فدائے
شما باد عم و خال من مترسید و سرکشید و فایند و بگروه کافر حمله کنید
پس صف معاویه با وجود کثرت ایشان پاشید و هم را دوانید تا بعقب
نشانید حضرت امیر چون کار بر شامیان تنگ دید و آثار فتح آشکار
شد دست بدعا برداشته میگفت یا الله یا رحمن یا واحد یا صمد
یا الله یا اله محمد صلی الله علیه و آله الیک اللهم نقلت الاقدام و افضت
القلوب و رفعت الایدی و مدت الاعناق و شخصت الابصار و طلبت
الحوائج اللهم انا نشکو الیک غیبة نبینا و کثرة عدونا و تشتت اهوائنا
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین پس فرمود
سیروا علی برکة الله لا اله الا الله و الله اکبر کلمة التقوی پس حضرت
بقبضه ذو الفقار کرده سر کفار را از تن جدا میکرد بهر کدام میزد

بمات

ممات باوحشت شنید زمین از خون کافران رنگین شد از شجاعت
امام ع اهل آسمان و زمین حیران گشتند شامیان همه ترسان و هراسان
گشتند مومنین شاد و خندان آفتاب بعلت شجاعت حضرت بی نور
شد راوی میگفت بکو والله کسی ندیده و نشنیده که یک نفر بشر تواند
یک روز اینقدر مردانه سر کند زیرا که مشاهده نمودم بیک نفر از ذوالفقار
کشته شدند زیاده از پانصد نفر بود نه بلکه جماعت کثیر نام پیوسته
هزار رحمت بر آن بزرگوار صلوات و تحیات باد آنگاه حضرت مراجعت
نمود در نزد اصحاب خود و شمشیر آن جناب خم شده خون میچکید و عذر
میخواست فرمود مرا معذور دارید که تیغ من خم شد و عذر من نزد
شما همین است هم آنکه در شأن من در زمان رسول خدا گفته شد لا
فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار راوی گفت در آن روز حضرت امیر را
بنوعی دیدم که هرگز شجاعی را چنین ندیده بودم پس چون روز و لیلة الهریر
و شب دیگر فتح و ظفر با لشکر ساقی کوثر بود معاویه در فکر حیله و
تزویر برآمده اکثر ایام از نظر مردم مخفی بود و با عمرو عاص در
خلوت خاص مینمود و مشورت مینمود عمرو گفت این حیله مبشر است
که فتح و ظفر یابی بر حضرت حیدر بجنگ و جدال آنگاه او ترتیب سر کرده بود دنیا
در نظر دنیا فروده مال در نظر جوهر دنیا است یکی آنکه مؤمنین
از راه یقین جنگ میکنند و لشکر ما بجهت تحصیل نان یکی آنکه لشکر

[illegible]

عراق

عراق از تو حذر میکنند که میترسند تو بر آنها مسلط شوی بعلت آنکه
ترا ظالم و ستمکر دانسته اند و اهل شام از غلبهٔ حضرت علی علیه السلام
حذر میکنند چون میدانند که از او ضرر منظور نیست پس در اینحال
کسان او سعی میکنند و از ما سعی ندارند چگونه ما را فتح و ظفر
میشود معاویه گفت پس چاره چیست عمرو گفت مرا حیله بخاطر
رسیده که ما بگوئیم کتاب ما و پیغمبر ما یکی است و تمام در احکام
سید انام انکار نداریم پس باید بقرآن رجوع کنیم و از روی قرآن
بیابیم که آیا علی سزاوار خلافت یا معاویه اگر حضرت علی ع
قبول نمود و دست از جنگ کشید که مقصود ما حاصل و اگر قبول
نکند لشکر خود او را ملول میشوند که چرا از حکم قرآن ابا نمود
پس چون معاویه حیلهٔ او را پسندید برخواستند و وقتی که مالک
اشتر در عسکر معاویه مانند شیر نر مکرر دمها را بسر میکرد
لشکر معاویه قرآن مسجد اعظم را که بند کند بود آوردند و دهرده
انرا از بپای بوم داشتند قرآن را بر سر گذاشته بر سر علم نصب
کردند و در برابر لشکر هنا یا بر نصب کردند و موافق خبر صحیح
پانصد قرآن دیگر هم بر سر نیزه ها کرده در مقابل لشکر حضرت
صف کشیدند ندا کردند که ای جماعت مسلمین از خدا اندیشه کنید
خدا را بیاد آورید و اطفال را یتیم مکنید دیگر برای اینچه زنها

ببنو هر کو دید این است قرآن نمی‌بین کربیا نمیکنند هر حکمی را شما به
بحکم قرآن راضی و ما نیز راضی هستیم از جنگ بیارامیم بحکم قرآن
عمل کنند پس کسانی که تدبیرات اصحاب حضرت امیر نیافتند این تقریر را
ملتمس حضرت امیر شدند که ما جنگ میکنیم که حکم قرآن را رواج دهیم
الحال ایشان خود راضی میباشند مکر جنگ بی سبب است حضرت فرمود
مقصود ایشان خلاف حکم قرآن است ایشان دشمن رسول عالم میباشند
و موافق حکم قرآن باید کشته شوند این حیله و تزویر ایشان کو راست
باشد منم اول کسی که بحکم قرآن راضی میباشم منم فرمان بردار
خدا و رسول لیکن در این نسبت مکر و خرابی دیدم رسول امین ایشان بعیدا
بر هم زدند و قسم و عهد را شکستند الحاح اعتنا کو فریب خورید ندامت
خواهید دید پس اکثر معاوضان شوریده گفتند اینکوه لب باد
همه بر یک کلام میگویند ما راضی هستیم بحکم قرآن و همه مسلمانند
حضرت فرمود ای مردم ما نانم منم قرآن ناطق معانی قرآن نزد من است
تفسیر و تاویل و بطون آن همه بر من نمایان است پس هر چه آنجناب
لشکر پیکار بحق نصیحت فرمود بی نفع و سود بود و مالک اشتر
مشغول جنگ بود بعد از گفتگوی بسیار پیکار نزدیک به بیست هزار
نفر از لشکر حضرت امیر که همه قاری قرآن و عالم بودند و در زره و
آهن غوطه ور بودند با شمشیرها و رسف زدند بعد از ایشان زید

وقوع اختلاف و فتور در میان لشکر امیر

حصین و مسعر بن فدکی بودند همه غرق حدید با غیظ شدید شمشیر
کشیده در مقابل امام عادل صف زدند و فریاد بر آوردند که اگر راضی
نشوی بحکم قرآن ما نزد فرمان تو نمی نشینیم و با تو جنگ میکنیم و بخدا
قسم تو را میکشیم و بدست معاویه میدهیم و مثل عثمان نیز بر تو
عاصی میشویم و اکثر ایشان را بر پیشانی اثر سجده بود و اکثر شبها بر تعب
و عبادت بسر میبردند و آخر کار بر امام اخیار خروج کردند و بعدا
هر دو دار گرفتار شدند پس حیدر کرار از راه اضطرار فرمود بگوئید
مرا چه چاره باید کرد فریاد زدند که خبر کن مالک اشتر را تا برگردد و
جنگ نکند و این وقت فتح و ظفر مالک بود که لشکران کافر را مضطر
کرده بود پس سرور اوصیاء ناچار یزید بن هانی را احضار کرده
مقرر فرمود برو زود مالک اشتر را نزد من حاضر نما چون یزید بمالک
رسید گفت برو نزد سرور من خبر ده که وقت فتح و ظفر است کار بنهایت
رسیده اگر مقرر کنی ساعتی دیگر بمانم و با فتح و ظفر خدمت تو برسم
چون یزید خبر اشتر را رسانید لشکر بر آن حضرت فریاد کردند که معلوم است
تو با مالک اشتر هم خبر بود والله اگر مالک اشتر ساعتی دیگر حاضر
نشود تو را میکشیم فاضل مهدی میفرماید که عجب حکایتی بود و غرابت
روایتی زیرا که در لشکر معاویه جماعتی کار بر ایشان تنگ شده بود
که نزدیک کشته شدن معاویه بود اما چه سود که قلت امام عادل

بتوی

نبود لشکر حضرت خود تیغ کشیده در صدد ضرر آن سرور برآمدند لعنت
خدا بر آنکه این تزویر را جهت فساد امر امیر ع کرد القصه حضرت بلشکر
فرمود شما خود شنیدید که من بلند و آشکارا پیغام دادم باشتر با موجب
بحثی دارید گفتند اگر اشتر ترا دعوه نکند البته ترا میکشیم پس امیرالمؤمنین
باردیگر جمعی را نزد اشتر روانه نمود که زود دست از جنگ بردار اشتر
گفت ساعتی دیگر با فتح و ظفر خدمت سرور خود میرسم یزید گفت سبحان الله
این چه سخن است تو را مگر میشوی معاویه دستگیر تو شود و آقای تو
حضرت علی ع اسیر لشکر خود باشد گفت نه والله پس اشتر که خبر شد دست
از جنگ کشید و فرج معاویه رسید فرح و شادی دشمن زیاده شد
گویا فلک بکار این جماعت خندید چون مالک بخدمت حضرت علی ع رسید
فریاد بر کشید که این وقتی بود که شما در دام تزویر افتید چرا اطاعت
امام حق را میکنید و بدو کلام عوام نا گوش میکنید کی مقصود ایشان
عمل کردن بقرآن بود اطاعت میکردند امیرالمؤمنین را زیرا که یقین همه
حکم در قرآن مبین است کلام اشتر در دل این جماعت هیچ اثر نکرد مالک
چون چنان دید خشم او شدید شد تازیانه بر اسب و استر این لشکر بی
معنی زده و کلام درشت با ایشان گفت چون نسبت باو کلام ناهموار گفت
آن جماعت با اشتر درشتی و فحش گفتند نزدیک بآن رسید که قتال
در میان ایشان واقع شود حضرت امیر ع از فساد ترسید نعره بر هر دو

جانب

علی مع الحق والحق مع علی

جانب کشیدار آرام شدند و بر این لشکر قرآنها بر سر علمها بود چون
حضرت فرمود ساکن شوید و نزاع مکنید یکبار این گروه بسیار فریاد
کردند که امیر المؤمنین راضی بحکم قرآن شد چون فریاد ایشان بلشکر معاویه
رسید تمام خرم و شاد و از کشته شدن آزاد شدند اما حضرت و هر که
دانا بود دلگیر و غمگین شدند و حضرت میفرمود دیروز امیر بودم و
امروز مأمور اما چه ضرور که من لشکر خود را مجبور کنم بجنگ اگر ضرر
کردید بشما ضرر کرده بود و فردا میفهمید که با خود چه کرده اید و فریب خورده اید
اما چه سود که بعد از این چاره نخواهد بود آنگاه معاویه بحضرت نوشت
که امرها طول کشید تا حال که بعد از قیل و قال امر را بحکم قرآن قرار
دادید پس باید دو نفر عالم متورع فاضل حکم کنند از قرآن با بحث
صلاح امت را دانند پس بعد از گفت و شنیدها از جانب کفار عمرو عاص
اختیار شد و از جانب مؤمنین حضرت امیر با اضطرار و ناچار ابو موسی
اشعری را قرار داد اگر چه ابو موسی فرمان بردار امام بود اما نادان
بود با این علت حضرت راضی نبود بحکم خلاصه مثل اول سکوت فرمود
بعد از آنکه مکرر خبر داد که عمرو عاص ابو موسی را فریب میدهد و
اکثر مردم گفتند البته باید ابو موسی حاکم ما باشد چون نامرد دیدست
جهال بودند صاحب جلال سکوت فرمود پس عمرو لعین از راه تزویر
با ابو موسی میگفت توئی کبیر و بزرگتر و من باید از تو حرمت بدارم و مکرر

[illegible]

[illegible]

و او را نزد اکثر مردم منزلتی مهیاست و قدم را از او پیشتر نمیگذاشت
و میگفتند ابوموسی از ما اعلم و اکبر و اشهر است پس بعد از چند روز
که بر ترویج ابوموسی را بدام کشید و دانست که حیله او را نخواهد شنید
ابوموسی را بخلوت طلبید و گفت این دو امیر هر دو با تعصب‌اند بعلت
آنکه خلق کثیر را بکشتن دادند و در صدد کار امت نیستند بهتر اینست
که هر دو را عزل کنیم بعد بنشینیم و هر که را مصلحت امت دانیم بجهت
امارت نصب کنیم پس ابوموسی باور کرده قسم بخالق اکبر یاد
کردند که غیر این نکنند و در وقتی که لشکر مؤمنین ابوموسی را تعیین
کردند حضرت فرمود که اگر تعیین حکم لابد است مقابل عمرو عاص
نیست مگر ابن عباس اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی گفتند
ابن عباس منسوب بتو میباشد باید البته حکم ابوموسی باشد فرمود
پس مالک اشتر باشد گفتند با من خویش نیست گفتند برای مالک بهتر است
که هم لشکر تسلیم شوند غرض چون لشکر را مضطر نبود مضطر شد اما
در دو فقره شرط نامه نوشتند که این دو نفر مدت یکسال اذن دارند
که تفکر و نظر کنند در معنی قرآن و دلیل و برهان غور کنند و باید
مدت یکسال رجال با فراغ بال و رفاه حال باشند قتال در
میان نباشد و اذن دارند دو نفر اگر خواهند زودتر از سال حکم
کنند و اگر یک نفر ها مرد پس کسی دیگر را عوض او نصب کنند چون

مدّت طولانی بود عمرو فرصت نمود و بهر و بر ابوموسی را بزرگ کرد
و کبیر خود نمود و در وقتی که عهدنامه می‌نوشتند عمرو عاص نوشت
که راضی شد معاویه پسر ابی سفیان و امیر المؤمنین بحکم قرآن که ابوموسی
و عمرو عاص معین کنند معاویه بعمرو عاص گفت که علی امیر المؤمنین است
چرا ما با او نزاع داریم محو کن این اسم را بنویس علی جناب امیر فرمود
این نیز قصه‌ایست که سید النبیّین بمن خبر داد که همچنین رو داد بعد از من برای
تو نیز اتفاق خواهد افتاد در جنگ حدیبیه نامه نوشتم باین مضمون
که این شرطها است از رسول خدا با سهیل بن عمرو و این اسم ابوسفیان است
و کتب او مشهورتر شده بود خلاصه حضرت فرمود در آن وقت ابوسفیان
گفت اگر قبول کنیم که محمّد رسول است باید خود را اهل جهنّم دانیم محو
کن این اسم را حضرت فرمود محو کن محمّد بنویس منم رسول خدا چه نوشته
شوم و چه نوشته نشوم پس محمّد نوشتم تو هم با عمرو اسم پسرا بنویس بعلت آنکه
زمان سیّد ابرار نامه ما بکفّار قریش شد و پدران شما بودند و در
این وقت با شما که اولاد ایشانید عمرو گفت یا علی ما را کافر میکنید
ما اقرار داریم بسیّد ابرار حضرت فرمود ای پسر نابغه کی بود که تو
دوست کفّار نبودی و با اخیار دشمنی نمودی مخفی مباد که
حضرت بکنایه خبر بعیب نطفه آن لعین داد القصّه عمرو عاص نخواست
و گفت بگو من بعد از این با تو در یک مکان جمع نخواهم شد حضرت فرمود

بهتر برای من همان است که تو را و اصحاب تو را (هرگز) نه بینم پس چون عهد
نامه درست شد ناگاه لشکر امیر فریاد بلند شد که والله ما راضی
نیستیم بحکم نیست حکمی مگر حکم خدا و رسول و حکم این است که باید
با معاویه جهاد کنیم پس دسته دسته طایفه طایفه خدمت جناب امیر
می آمدند و رخصت جنگ میطلبیدند و حضرت میفرمودند روزی که
اراده جنگ بود شما با من خصومت کردید و الحال که خلاف فرموده
رب ذو الجلال است و خلاف نیست که شرط را بر هم زنیم شما جنگ را
سؤال میکنید خدا فرموده اوفوا بالعقود پس چون آنسرور (نفرمود) قبول
که شرط را بر هم زنند این موجب بغض جماعت بدین شد که بر حضرت
خروج کردند که چرا شرط نامه را بر هم نزد و بحکم حکمه راضی شد با
وجود آنکه خود کرده بودند و مدعی حضرت شده بودند حاصل بعد
از آنکه جلسه عمرو کامل شد و ابو موسی راضی شد باین طریق که هر دو
خلیفه را عزل کنند پس مردم را خبر کرده در مسجد جمعیت کردند و ابو
موسی را مقدم داشت که اول بر منبر رود ابن عباس و گروه
دیگر او را خبر کردند که اول عمرو عاص (برود) بر منبر بعد تو ابو موسی باور
نکرد که مقصود مکر و فریب است پس ابو موسی بمنبر رفته بعد از حمد
خدا و درود بر سید انبیاء گفت ایها الناس من و عمرو عاص تفکر
بسیار کردیم در مصلحت امت پس بهتر بنظر ما این شد که حضرت علی و

[illegible]

منبر رفتن ابو موسی بعد عمرو

معاویه

معاویه هر دو معزول باشند و مثل زمان عمر در شوری کرد اکثر
مردم مشورت و نظر کنند و خلیفه معین کنند پس من با این شرط
امیر المؤمنین را عزل (از خلافت) کردم مثل این انگشتر که از دست بیرون کردم و
انگشتر را از دست خود بیرون آورد عمرو لعین در مقابل حاضرین
برخواست ندا کرد که ای حاضرین شنیدید که ابو موسی حضرت علی را عزل
کرد و مثل انگشتر که از دست بیرون کرد او را از خلافت خلع کرد
منهم معاویه را داخل کردم در خلافت مثل این انگشتر و انگشتر را
گرفته در انگشت خود داخل کرد ابو موسی متغیر شده گفت ای کافر
لعین و ای دشمن سید النبیین تو با من چنین شرط کردی که معاویه را هم
عزل کنی و قسم یاد کردی کافر شدی بخدا پس از گروه کافر صدا ها
بلند شد که ای گروه حضار خلافت معاویه قرار گرفت مهاجر و انصار
در صدد شخص و آزار ابو موسی بر آمده گفتند ما ترا خبردار کردیم
که نسبتی سزاوار لیکن از غرور منحنی ابو موسی خجل و شرمسار از
مهاجر و انصار و عمرو عاص میگفت بخدا نشناس قسم و عهد تو هم
مثل قول تو بی اعتبار است و اکثر لشکر حیدر انکار میکردند و اصرار
داشتند با سر و کمر بکنارتان با رد بکو جنگ را از سر گیریم اگر چه
احادیث صفین زیاده بر این بود نهایت از خوف اکثار اختصار
شد فلعنة الله علی موسی هذا البنیان و مخرب قواعد الایمان الی

آخر

آخر الزمان هر روسیکه بعد از ... که صلح شد با معاویه یک نفر مکرر بحضرت امیر عرض کرد چرا ترک جهاد میکنی با معاویه حضرت فرمود در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله با مشرکین بعهد خود وفا نمود پس یک نفر دیگر برابر آنحضرت آمده بلند گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون حکم مختص خدا است اگرچه راضی نباشند مشرکین باین گفت و از میان مردم پنهان شد لعین دیگر نیز برابر آنحضرت آمده گفت لا حکم الا لله ولو کره المحبین حکم مختص خدا است اگرچه نخواهند دوستان علی این را گفت و رفت ملعون دیگر آمد برابر امام علیه السلام و گفت لا حکم الا لله ولو کره علی حکم مختص خدا است اگرچه نخواهد علی حضرت فرمود مراد و ... تو نشنید علی ناخواه بینید که حکم مختص خدا باشد ای لعین علی منتظر است حکم رب العالمین را درباره شما صحابه عرض کردند رخصت فرما تا بکشیم این جماعت بی ادب را فرمود من منتظر وعده ایشانم که بقتل رسانم ایشان را و یکفته ... و دیلم هیچکس ان را که ... السلام ... نوشته اند روایت شده در وقتی که عهد نامه نوشته و قرار شد که تا یکسال مهلت باشد و قتال نباشد امام با علی ... مراجعت نمود و منتظر انقضاء مدت بود پس نعفر بن ... صابی و حرقوص بن زهیر تمیمی ذو الثدیه با بعضی اند رؤساء و بزرگان دیگر با دوازده هزار نفر دیگر از لشکر حضرت

[illegible]

حیدر یا عی شده از کوفه بیرون رفتند و در منزل حروراء جمعیت
کردند حضرت عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد که سخن شما بر من چیست
گفتند اول آنکه چرا در جنگ جمل که بصره را گرفتی اموال را متصرف
نشدی دوم آنکه در صفین حکم قرار دادی سوم آنکه چرا در وقت
نوشتن عهدنامه امیرالمؤمنین ننمودی با وجود آنکه خدا و رسول
این اسم را بتو نهادند حضرت فرمود اما اموال جنگ جمل را فرمود آیا
کدام یک از شما عایشه را عوض حصه خود بر میداشتید و حال آنکه او را
ام المؤمنین میدانستید اگر او را بنده خود کنید بگفته خود کافر میشوید
و اگر او را ام المؤمنین ندانید تکذیب قرآن کرده اید آنجا که فرموده
وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ و اما درباره حکم منکر اول راضی نبودم شما
مدعی شدید و نگذاردید جنگ کنم و ابوموسی را قبول نمیکردم شما
اصرار کردید و اما حک کردن اسم اقتدا برسول خدا صلی الله علیه و
آله بود گفتند بحضرت بگو شیما گناه کردیم توبه میکنیم تو نیز توبه
کن و جنگ را از سر گیر فرمود حکم قرار دادن گناه نبود لیکن خلاف
عهد کردن عصیانست بجانانکه حجت حضرت بر انها تمام شد فریاد
الجهاد الجهاد از ایشان بلند شد حضرت از کوفه با لشکر بیرون آمده
که روانه جنگ ایشان شود منجمی بسر راه آنحضرت آمده و حضرت را
ترسانید از این سفر حضرت فرمود نصرت با ما است تا ایشان بعضی

نه

[illegible]

نه نفر نجات نمی یابد و از لشکر ما بغیر نه نفر کشته نمیشوند منجم گفت
آتش در برج طالع شما است حضرت فرمود روشنی و نورانی از ما است
و ضرر و سوزش آن از دشمنان ما آنگاه حضرت فرمود آیا خبر داری که
دیشب سه ساعت بابل فرو رفت و مناره هند خراب شد و حصار اندلس شکست
خورد و شاه افریقیه هلاک شد اینها خبر دور بود از نزدیکتر سؤال
میکنم آیا میدانی مرد نابینا حاضر را و از دست مبارک اشاره فرمود
بسعد بن مسعده خارجی و فرمود عمر این لعین بسر رسیده و سعد لعین
از جانب معاویه بدین جاسوس بود در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام
گمان کرد که حضرت از خیانتش خبر دارد و او را میکشد ترسید و زهره
شکاف شد از اسب افتاد منجم حیران شده بسجده افتاد و شهادتین گفت

[illegible]

پس در این باب جناب امیر علیه السلام شعری فرمود خَوَّفَنِی مُنَجِّمٌ
اَبُو خَبَلٍ تَرَاجُعُ المِرِّیخِ فِی بُرْجِ الحَمَلِ فَقُلْتُ دَعْنِی عَنْ اَکَاذِیبِ الدُّوَلِ
اَلْمُشْتَرِی عِنْدِی سَوَاءٌ وَزُحَلُ ترسانید مرا منجمی در وقت سفر که رجعت
کرده است مریخ در خانه حمل من گفتم واگذار این دروغهائی را که دست
بسته میگرداند مشتری نزد من با زحل مساوی است اما وقتی که حضرت
در مقابل آنها قرار گرفت مواعظ بسیار فرمود که هرکه قابل بود در
او اثر نمود در اطراف و کنار لشکر کفار فریاد الامان الامان التوبه
بلند شد حضرت علم امان برپا نمود و علمدار ندا کرد هرکه خواهد در

زیر علم امام ماندند با هشت هزار یکی از پیکان لشکر از میان اهل سقر
بیرون آمده از کشته شدن و عذاب نار نجات یافتند و چهار هزار
دیگر که سیاه روزگار و سخت دل بودند از ضرب تیغ آتش بار حیدر کرار
بسیر کشته و اندر سقر شدند مگر نه نفر که از معجزه ساقی کوثر جان بدر
بردند زیرا که فرموده بود کشته میشوند این جماعت مگر کمتر از ده نفر
پس بعد از آنکه نیک و بد از هم جدا شد آن حضرت عازم شد بقتال اشرار
اخنس طائی لعین بقصد امام دین داخل میدان جنگ شد حضرت چون او را
دیدند خود چنان تیغی بر او کشید که سر آن بی هنر از تن پرید تا در بر
زمین مثل خرمن غلطید یکی پسر وهب نام راسبی بدوزخ مایل شد
برابر امام عادل حضرت علی علیه السلام آمد میخواند انا ابن وهب الراسبی
الثائر اضرب فی القوم لاخذ الثار حتی تزول دولة الاشرار
و یرجع الحق الی الاخیار پس حیدر صفدر چنان ضربتی بر سر او
زد که روح او و پیکر او از زین بر زمین غلطید پسر و الشدیه که پنهان
داشت بقصد امام علیه السلام مرکب دوانید و صفها را از هم درید
تا وقتی که بشیر یزدان رسید حضرت تیغ بر او کشید از ید الله ضربتی بر
سر او رسید که روحش بجهنم دوید تیغ حضرت کلاه خود او را درید
اسب تعسیل بعقب دوید او را انداخت و در لابه و میان کشتگان
شد و باین علت آخر کار که حیدر کرار او را جویا شد کشته او ظاهر شود

پسر عسم

پسر هشتم او بضربتی در خون افتاد و بقصد امیر المؤمنین علیه السلام نعره
برابر آنحضرت دوید که بیک ضربت شمشیر سرش را مثل پنیر برید یکی
عبد الله بن وهب نعره کشید و گفت ای پسر ابو طالب ما همه کشته میشویم یا
تو را میکشیم اگر مردی بیا تا من و مردم را بیک جانب کنار و شاه ولایت تبسم
کرده فرمود خدا نابود بکند این بی شرم و حیا را مگر تو را خبر نیست که من
اشجع شجاعانم طمع در دروغی کرده ضربتی بجناب او زد و بسقر رسانید تا یک
یک از پهلوانان بقصد آقای متقیان میامدند بمیدان و از دست حضرت
بدرک میرسیدند و چون خلق بسیار کشته شدند باقی لشکر یکبار دست
بتیر و نیزه کرده بر او شیر و تیر بر صف بستند اصحاب امیر نیز دست بقبضه
شمشیر کرده در میان گروه کافر ریختند آنقدر کشتند مثله که کسی از کفار
نتوانست فرار کند مگر نه نفر و چه بسیار معجزات از آنحضرت بظهور رسید
که بعضی از آن ذکر میشود **اول** در کتاب ارشاد القلوب از کمیل بن زیاد
مرویست که گفت در بعضی شبها در خدمت حیدر کرار بودم و از مسجد کوفه
بخانه میامدیم از یک خانه صدای تلاوت قرآن و گریه میامد که میخواند
أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ
رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
أُولُو الْأَلْبَابِ آیا کسیکه دعا میخواند در اوقات شب در حالت سجود
و قیام و میترسد از عذاب آخرت و امید دارد برحمت خدای خود بگو آیا

در بعضی از معجزات آنحضرت

بمنافقی میباشند که تا اینکه دانا میباشند بثواب و عقاب خدا باکنا شند
دانا نمیشدند کمیل میگوید که دل من محبت او داخل شد امام علیه السلام فرمود
یا کمیل این مردی که تو را از او خوش آمد اهل جهنم است پس حیران شدم با این
این عبادت و عبادات در شب چگونه میشود تا آن وقتیکه امیر امر مراجعت فرمودند
داخل خوارج شد بعد از آنکه انتمام خوارج دیدیم یک سری بریده حضرت اشاره نمود و
فرمود یا کمیل امن هو قانت آناء اللیل ببین نظر کن همانا است که در نیمه شب تلاوت
میفرمود او را شناختم دیگر ابن (؟) و اهل سهمی گفته که در خدمت
امیر بودم در راه نهروان و در امامت و شک داشتم در سایه چند
درختان ایستاده مردی رسید و گفت یا علی چرا توقف کردی ایشان که از نهر
گذشتند حضرت فرمود راست بگو آن لعین چند مرتبه قسم یاد کرد فرمود
بخدا نگذشتند و نمیکنند البته اینجانب نهر کشته میشوند مرد دیگر رسید
بهمان طریق گفته همان جواب داد مرد دیگر مرد دیگر تا آنکه سوار بسیاری
یک کلام گفتند گذشتند امیر همان جواب فرمود و فرمود خیر البشر من خبر داد
که این لشکر مقدر است اینجانب نهر کشته شوند البته نمیکنند و اسب طلبید
سوار شد و منهم نیزه در دست داشتم گفتم اگر بر سر نهر برسم و لشکر
گذشته باشند علی را میکشم بعلت آنکه امام نیست و قسم دروغ خورده بر
اعلم قسم که چون بر سر نهر رسیدیم دیدیم نگذشتند عجیب و منحنیها هند بکذند
حیله و صفد و فریاد کرد بر ایشان کشید بابیند یکجا صبر و پیش بر سر

معبر

حکایت نهروان

معجزه شمرده‌اند که ایشان فرار نکنند گویا لشکر آنجناب بهیبت مبدل شدند
بلند فرموده مالکم کانما یساقون الی الموت چه میشود شمارا که باید
بمرکب مهر و بید یکی عرض کرد پس بکجا میرویم فرمود کم محکم بر بندید و
خدا را یاد کنید تا فتح و ظفر یابید راوی گفته فرموده آنجناب با عمل
کردیم بحمد الله ظاهر شده بود که لشکر کافر تمام بفرار رفتند دیگر
انکه فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن فرموده یک نفر رئیس و بزرگ
این لشکر را بکشد کشته صاحب دو پستان است و رسول خدا او را اسم نهاد
بذو الثدیین و فرموده دلدل من کشته او را می‌شناسد پس براستی پیغمبر
یعنی دلدل سوار شده بر کشتگان گفتار کند می‌کرد تا آنکه استر نزد کشته
صاحب پستان ایستاد فرموده که بیابان نکشته را احتمال کشود صاحب دو
پستان بود و سیاه رنگ و بر پستانها مو مانند سبلت گربه دو پستان
او بود چنانچه خبر داده بود دیگر فرموده چهار هزار نفر از
شکسته و دو نفر ندیمانان کشته‌ها همچون شمار کردند یکی کم
بود فرموده دروغ هرگز نگفته‌ام و پیغمبر هم بمن فرموده چون تفحص
کردند اسب و الثدیه زاد نفر آنها خبر بود در زیر گل بود بیرون آوردند
دیگر پیش از خروج فرموده بود که پیغمبر بمن خبر داده که جمعی از
ما ایشان قرآن را فلشکر من از دین بیرون میروند مثل تیری که از کمان بیرون
رود و چنان شد بعد از آنکه اهل سفر همه کشته شدند تا حضرت دست

[illegible]

از جنگ کشیده ندارك مراجعت دید و در کتاب بحار روایت شده از ابان
بن تغلب که حضرت باقر علیه السلام فرمود که چون حضرت امیر بزمین بغداد رسید
که اسم دجله بغداد است منقبت زمین را گرد و تعجیل میکرد که بگذرد
چون قدری گذشتند بجانب راست ناه عنان کشید و فرود امده در مسجد
براثا نازل شده ودر انجا صومعه بود از راهبی فرمود براهب صاحب دیر
اینجا نازل شو بهم گفتند فرمود چرا گفت بعلت انکه من در کتابها خوانده ام
که در این مکان فرود نمی اید مگر با لشکر مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر فرمود
منم وصی پیغمبر اخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه واله گفت پس
تو بی اصلع بطین وشجاع قریش فرمود بلی راهب اسلام اورد وگفت
من در کتابها خوانده بودم که تو در این زمین با لشکر فرود انی و فرمود خواهم
امد و در انوقت در خدمت حضرت بودند بقدر صد هزار لشکر که
هشت هزار ان توبه نماینده گان خارجی بودند راهب امد بگو فرچون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با صد هزار لشکر مکمل در مسجد براثا
نازل شد و راهب اسلام اورد و شرایع اسلام را از اصحاب تعلیم
گرفت انگاه راهب عرض کرد که من در کتابها صفات ترا خوانده بودم
ودر انجیل خوانده ام که وصی خاتم انبیاء با لشکر بسیار در مسجد براثا
وبخانه مادر عیسی نزول میکند بعد از عود از جنگ کفار حضرت
فرمود تو ما را خبر مده بهیچ مکان پس علی قدم بر زمین ما الهدا از قدر

رب

[illegible]

رتبه مجدد آبی خوب و سفید جوشید فرمود این است چشمه که برای مریم
مادر عیسی ظاهر شد پس فرمود هفده ذرع از چشمه گذشتند تا کنده
پس به سنگی رسیدند حضرت سنگ را برداشت فرمود همین سنگ بود که
حضرت عیسی بر آن متولد شد پس حضرت دو رکعت نماز کرد و بر آن سنگ
و نماز چهار یوم با قوم خود در آنجا توقف فرمود و نمازها را تمام مثل
حضر بعمل آورد و فرمود این زمین پاک مکان مقدسی است این است
خانه مریم و مکانی است که حضرت ابراهیم علیه السلام در اینجا
نماز گذارده و اسمعیل از منی حضرت از آنجا کوچ نمود هر وقت
که حضرت ایوب پسر رازخ پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم علیه السلام
بود و زوجه اش رحمه دختر افرائیم پسر یوسف بود و در زمان یعنی
زمان ایوب شیطان از آسمانها ممنوع نبود تا نزدیک عرش راه
داشت چون باسمانها میرفت شکر ایوب را دید در الواح سماوی ثبت با
عظیم ثبت کرده اند یا انکه دید شکر او را با نهایت عظمت بالا برده اند
نایره حسد او مشتعل گردید گفت پروردگارا ایوب برای این شکر
تو میکند که نعمت فراوان باو داده و اگر او را محروم گردانی از دنیای
که باو عطا کرده هرگز شکر هیچ نعمت ترا ادا نمیکند پس مرا
مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت ترا نخواهد کرد
پس خطاب مستطاب الهی باو رسید که ترا مسلط کردم بر اموال او و فرزندان

او چون اموال و اولاد او تمام شد باز شکر او زیاده شد شیطان
گفت میداند که ما و دود خواهی نمود مرا بر بدنا و مسلط کن خطاب رسید
ترا مسلط کردم بغیر از دل و دیده و زبان و گوش او و بعد از انکه مبتلا
شد ببلا شکر او زیاده شد تا انکه احدی بسر او نبود بغیر از زحمت زوجه او
چون کار از حد گذشت به نهایت رسید عرض کرد ربّ انی مسّنی الضّرّ وانت
ارحم الرّاحمین خدای تعالی ملکی را بسوی او فرستاد سر پای بر زمین
زد در ساعت چشمه ای ظاهر شد و چون در ان چشمه غسل کرد جمیع دردها
و جراحتها و المها زایل شد و برگشت بنکوتر از انچه پیشتر بود در طراوت
و حسن و جمال و بعد کردش باغ سبزی دو باید و برکرد انید با و اهل
و مال او فرا هم بن یوسف امد و پاره نان خشک در دست داشت چون
با ان موضع رسید بجای مزبله را باغ و بستان دید با یوب نامدید و بجای
او دید دو جوان را که نشسته اند و صحبت میدارند پس خروش و فغان
بر اورد که ای ایوب یا ایوب تو چه امد و میگریست ایوب و را صدا زد
چون نزدیک امد ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده
کرد سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و حق تعالی زنده کرد فرزندان او را
که پیش از بلیه مرده بود ندکه زنده کانی کنند با او و پس از ان حضرت سؤال
کردند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعبتر نمود فرمود
که شماتت دشمنان نزد حق تعالی پروانه طلا بر ما انزا و با ان بلاها و جمع

میکرد

و فرزندان و زراعتهای او و اموال انشت او بعضی میکنند و بعضی نه
بود پس فرزندش رحمت خدا

پیدا پیغمبرا باد میشود از بیش مید و بد و بد میکرد این پیغمبر را گفت
از سیر غیبت بشود بای ابو تب که منکر از فضل پوشیده کا روش سحر میشود
علامه مجلسی ره میفرماید بعضی این جمع کرده اند تا حدیث منافی نیست بلکه برای
قبول کردن نعمت حق تعالی است و این سبب این دایمی ما هم که از جانب او
میباید که لشکر لطف و احسان او میکند و جمعی از متکلمین شیعه مثل سید
مرتضی علیه الرحمه منکر این معنی شده که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش
مسلط گرداند مجلسی ره در کتاب بحور جواب این را ایراد نموده و جناب ابو
تعلیقات انکه صحیح شد نظر بر اعتنای بنی اسرائیل که عرض کرد الهی من زناء
نکرده ام خطاب رسید که شد که بسبب کوی وجوه بیرون بیاورد بیاش حضرت
دستش که کسبه کرده عمل نبود باشد مس را بخود رو شیطان ظاهر اما ان
روز این حسنه نبود

تمت فی ۱۳۲۲

(به بندگان
عباس حسن)

هو الله تعالی

مخفی نماناد

که چون کتاب مستطاب زاد الواعظین مشتمل بود بر احوالات انبیاء و رسل
و معجزات ایشان و ائمه هدی و کرامات و خوارق عادات ایشان
و ذکر جنت و نار و درجات جنة النعیم و درکات جهنم و جحیم
و همچنین مشتمل بود بر بدو آفرینش و خلقت انظار و مراتب رحمت
و نعمت الهی و غیره بعبارات سهل و ساده و بیانی نغز
و تازه باسلوبی که مطلوب هر عالم و عامی تواند بود
و همه کس تواند از وی فایده برد و بهره مند شد ولی
مناسب بود که در ذیل آن بمحض تتمیم فایده رساله مشتمل بر اثبات صانع
و صفات وی و نبوت و امامت و معاد ایراد شود تا
آنکه هر کس این کتاب مستطاب را داشته باشد از سایر
کتب اعتقادیه مستغنی باشد و بقدر کفایت دریافت
داشته باشد لهذا این رساله شریفه را که از تالیفات
مرحوم ملا عبد الرزاق لاهیجی است و مشتمل بر مطالب فوق است
و بخط مرحوم آمیرزا (مصنف کتاب زاد الواعظین ره) در ذیل کتاب
زاد الواعظین مرقوم شده بود در جلد دوم زاد الواعظین ضمیمه
نمودیم امید است که مطبوع طباع اعاظم ملک و عموم مسلمین افتد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تقدس بقدیم صفاته وتنزه عن صفات المخلوقین بذاته
وانطق بتوحیده ظواهر آیاته وقدّر الآجال والارزاق بمحوه واثباته
نحمده علی ما ابتدانا به من جزیل عطیاته ونستعین به علی دفع محن الدهر
وبلیاته ونصلی علی محمد اشرف بریته وخیر خلیقته وآله المؤیدین بفضائله
ومعجزاته وبعد چنین میگوید این فقیر حقیر معترف بعجز و تقصیر
عبدالرزاق گیلانی ولد شیرازی مولدا ومسکنا که چون بعضی از
مسائل ضروریه کلامی مثل امامت ومعاد جسمانی در اکثر کتب کلامی
مقصور بدلائل نقلیه و دلائل عقلیه قویه که قناعت باو توان کرد و
مسکت خصم تواند شد و دفع شبهه وشکوک تواند کرد کمتر نشده بود
بنابر استدعای بعضی از برادران ایمانی با وجود قلت بضاعت و
قصور رتبه در این فن امتثالا لامرهم واجابة لمسئولهم شروع نمود این ضعیف

بذکر

بذکر دلائل عقلیه و بعضی از دلائل نقلیه قویه بر خلافت حضرت امیر
بلا فصل و بر اثبات معاد جسمانی و چون بعضی از این دلائل عقلیه مبتنی
بود بر بعضی از صفات ثبوتیه واجب الوجود تعالی شانه و بحث از صفات
مسبوق بر بحث از ذات است لهذا بحث از ذات واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی و
و افعال عباد و تحقیق در ارزاق و آجال و آلام و اعواض و نقل مذاهب
در این مسائل و ترجیح ما هو الحق را بحسب الفهم القاصر بقدر وسع
و طاقت بذل الجهد نمود و چون نفایس اقرب فهما و اشمل نفعا بود بفارسی
نوشته شد و بواسطه تنویج توقفنا بما انه مرکبا او بسیطا باعمال الصالحه
بعضی از مقدمات نیز ضمیمه اختتام نمود و ترتیب داد این رساله را بر
مقدمه و چند مقاله و خاتمه ارجو من الله الاستقامة فی الاقوال و
الافعال و التجنب من مشتهیات النفس الامارة فی جمیع الاحوال و التوفیق
علی اتمامه و جعله ذریعة علی تحصیل رضاه و عفوه بدانکه غرض
از ایجاد عالم علوی و سفلی خلقت صاحبان عقل است و هر چند مرتبه
عقل و ادراک بیشتر تعلق غرض بایجاد او بیشتر و چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله در اعلای مرتبه عقل و معرفت بود مخاطب بخطاب لولاک
لما خلقت الافلاک گردید یعنی اگر غرض من از ایجاد تو نبود من خلق نمیکردم
آسمانها را و غرض از خلقت صاحبان عقل شناختن واجب الوجود است
جل شانه چنانچه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

یعنی

یعنی من خلق نکردم جنّ و انس را مگر از برای شناسائی من و در حدیث
قدسی نیز فرموده که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لأعرف یعنی من بودم گنج پنهان و دوست میداشتم که شناخته شوم پس
آفریدم خلق را تا شناخته شوم و تعبیر ذات اقدس خودش بگنج بنابر استعاره
و تشبیه است یعنی چنانچه گنج مناط تحصیل وجود و حیوة و علم و قدرت
و قوای ظاهره و باطنه و سایر ما یحتاج است از مأکل و مشارب و
ملابس و مراکب و مساکن و مناکح همچنین ذات اقدس باری تعالی مناط
تحصیل وجود و حیوة و علم و قدرت و قوای ظاهره و باطنه و سایر
ما یحتاج است و دیگر آنکه کلّ عبادات شرعیّه از صلوة و صوم و حج
و زکوة راجع بشکر منعم میشود و شکر منعم موقوف بمعرفت شاکر است
مرتبهٔ مشکور را تا شکرش مناسب حال وی باشد که مبادا مشکور را
بعنوان غلط تصوّر کرده باشد و بهمان عنوان شکر کند و شکرش عین
کفران باشد مثل اینکه خدا را بعنوان تجسّم تصوّر کرده باشد و مناسب
جسمیّت شکر کند چنانچه مشهور است که در زمان سابق عابدی جاهل
بوده است که همه اوقاتش صرف عبادت میشده و در روزه و نماز و
اعمال مفروضه و مستحبّه اشتغال میداده و از خلق عالم انزوا اختیار
کرده بدامنهٔ کوهی در جائی بسیار با صفا مشتمل بر جداول میاه و باغ
سبز و پر گل و گیاه بسر میبرده و شهرتش در تمام آن نواحی منتشر
بوده

بوده است در آن حوالی عالمی بوده او آمده دید آن عابد میکند زحمت
بسیار داخل معبد وی شده بگوشه نشست تا دید مشغول شد بعابد میگوید
خوشا حال شما که همه اوقات شما صرف عبادت میشود و در جای بهشت
خوش هم مسکن نموده اید عابد گفتا الحمد لله در عبادت بقدر مقدور و سعی
بذل مینمایم اما از این متأسفم که کاشکی خدا را حیوانی میبود که علف
باغچه ما را میخورد که علف بسیار دارد و خشک میشود و حیوان از
او منتفع نمیشود عالم تا فکر کرد جاهل است برخواست و رفت بواسطه
اینها است که در قرآن و احادیث تشویق به تعلم و تحریص به طلبش بسیار
واقع شده مثل نوم العالم افضل من عبادة الجاهل یعنی خواب
عالم افضل تر است نزد خدای تعالی از عبادت جاهل و مثل قول
باری عز اسمه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا
مساوی اند آنانکه عالم اند و آنانکه عالم نیستند که در درجه و مرتبه نه
مساوی نیستند بلکه درجه عالم رفیع تر است از درجه جاهل و در
حدیث دیگر آمده که ملائکه پهن میکنند بالهای خود را از برای علما
و از برای تحصیل علم کنند تا ایشان از روی بالهای ایشان راه روند
پس بنا براین لازم و واجب است بهر فردی از افراد انسان که تحصیل
علم کند و خدا را بشناسد و صفات ثبوتی و سلبی و عدل را از هم فرق
کند تا نماز و روزه و سایر عبادات وی صحیح باشد چرا که جمیع

عبارات فروعند و شناختن خدا و صفات ثبوتیه و سلبیه وی و نبوت و امامت
و معاد اصول و صحت فروع موقوفست باذعان و اعتقاد باصول چنانچه
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده که اول الدین معرفته
یعنی اول چیزیکه بر مکلف واجبست پیش از همه آنها و سؤال کرده میشود
شناسائی پروردگار است و اصول خمسه را بدلیل باید دانست نه بتقلید
چه اگر خدای تعالی در قرآن مجید ذم تقلید کرده و فرموده قالوا انا وجدنا
آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون یعنی زمانیکه پیغمبر میخواند کفار را
بدین حق کفار میگفتند بتحقیق که یافتیم ما پدران خودرا تابع مذهبی و ما
اقتدا و پیروی ایشان میکنیم بعینه مثل جماعتند این قوم که با وجود عقل
و تمیز تقلید پدران خود میکنند و باید دانست که مراد بمعرفت و شناسائی
حق جل و علا اطلاع بر صفات تعالی و جلال او است که عبارتست از دانستن صفات
ثبوتی و سلبی باشد بقدر وسع و طاقت انسانی اما پی بردن بکنه حقیقت
ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او نیز امریست که انبیاء و اولیاء و ملائکه
مقربین و اعاظم ملکوت انبیاء و مرسلین از رسیدن بان بکوتاهی اعتراف
دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان و کافی است شاهد بر این معنی
کلام بلاغت انتظام خلاصه انام علیه و آله شرایف التحیة و السلام که در
مقام اعتراف بعجز و انکسار در زبان معجز بیان خود جاری ساخته اند
که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ما ذات مقدس ترا چنانچه حق

شناسائی

شناسائی تو است یعنی بحقیقت و کنه آن نرسیده‌ایم و در حدیث وارد
است که ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار یعنی بدرستیکه
حضرت باری تعالی از نظرهای عقول پنهان است چنانچه از دیده ظاهر
پنهان است و چنانچه بچشم سر مشاهده جمال او ممکن نیست بدیده عقل
نیز بکنه حقیقتش نمیتوان رسید پس صفات ثبوتی و سلبی که بنده میباید
باثبات و سلب آن دارد در حقیقت قدر اخور ادراک و فهم او است نه صفات
واقعی بوده که در چه پایه مرتبه کبریائی و شکوه عرش ذو الجلال رفیع
تر است از اتصاف بامثال این صفات چنانچه کلام بلاغت انتظام امام
محمد باقر علیه السلام اشعار بان دارد که فرموده اند کلما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار
تتوهم ان لله زبانیتین فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمهما نقصان لمن
لا یتصف بهما و هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به یعنی هر یک
از صفات کمال که توهم تمیز آن کرده اید و در نهایت دقت معنی آنست
بهترین صفات شی پندارید مخلوق است مثل شما که بدست صنعت شما افریده
سزاوار شما است نه لایق باری تعالی و شاید باشد که مورچهای ریزه
نیز هرگاه در مقام شناسائی حق در آیند گمان برند که پروردگار ایشان
دو شاخ است زیرا که شاخهای ایشان بهترین کمال خود را دانسته اند
و نقص خود را در نداشتن آن دانسته اند انسان بزیاده از این مکلف نیست

را بجز از مراتب کمال و صفات جلال تواند در حیطهٔ درک درآورد و فهم آن فرا خور مرتبهٔ ادراک او باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات کمالیه است بدان متصف داند و آنچه قوت او تواند دریافت که اتصاف بآن متضمن نقص و قصور است چون او را نمی باید بآن صفاتیکه متضمن نقص باشد بری داند سلب نماید و آنچه مثل آن در خود و امثال خود مشاهده نکرده باشد و التفات بآن نکرده از سر بشر فهم و ادراک او بیرون است یعنی ناچار بقیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند سلب مثلا چون کمال خود را در این مشاهده میکند که قادر و عالم و مختار و مرید و مدرک و سمیع و بصیر و صادق باشد مکلف است باثبات صفات مذکوره از برای او و چون نقص خود در احتیاج بغیر و اموریکه لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن عرض بودن و در مکان بودن و امثال آن می بیند مکلف است بسلب صفات مذکوره از او چرا که زیاده بر این مکلف باشد تکلیف بما لایطاق لازم می آید و بجا نیز نیست و اینست یکی از معانی کلام حضرت امیر علیه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بباید دانست که معرفت و شناسائی که طاقت انسان بآن میتواند رسید چند مرتبه دارد که هر مرتبه وظیفهٔ جمعی است و قیاس مراتب معرفت بمراتب آتش باید کرد که ادنای مراتب آتش آنست که شنیده شود که موجودی هست که هر چه باو میرسد معدوم

میشود

صفات ثبوتیه

میشود و این همه از آن دم باید روشنی میکند و مرتبه از آن بر
میآورد که نمیشود و مردم تعبیر از آن آتش میکنند بی آنکه آتش دیده
باشد و احساس اثر آن کرده و نظیر این مرتبه در شناختن حق شناسائی
جمعی است که در بعضی تقلید کرده اند و تصدیق بوجود حق کرده اند
بی آنکه دلیل برهانی بر آن دانند و بهمین اعتماد کرده اند که از پدران
استادان خود اینچنین شنیده ایم و ایشان دروغ نمیگویند و از این
مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبه جمعی است که از دود و دود مشاهده
و یقین کنند که موجودی هست که آتش است و از آن برخاسته و نظیر
این مرتبه در معرفت حق تعالی معرفت جمعی است که بدلیل و برهان اثبات
واجب حق تعالی کرده باشند و از مشاهده ممکنات و ملاحظه مصنوعات
علم بوجود صانع بهم رسانیده و از این مرتبه در شناسائی آتش مرتبه
جمعی است که احساس گرمی آن کرده باشند بی شناسائی آن غبار و ظلمت را
از پیش نظر برداشته مشاهده بعضی محسوسات که تراکم ظلمت از آن
مانع بود نموده باشند و نظیر این مرتبه در خداشناسی مرتبه بعضی
از مؤمنان مخلص است که اطمینان خاطری در شناختن حق تعالی ایشان را
بهم رسیده باشد و بعلم الیقین دانند که او خالق کائنات و روشنی بخش
ارض و سماوات است چنانچه خود در توصیف خود فرموده که الله نور
السموات والارض و از این بلند مرتبه ترکسیست که بیکی وجود خود را

تابش

در اثبات واجب الوجود

باتش داده بتمام مراتب سوختند و خاکستر گردیده و نظیر این مرتبه در معرفت
واجب تعالی معرفت ارباب شهود و فنا است و بعین الیقین مشاهدهٔ
معشوق حقیقی کرده اند و از غایت لذت از آن وجود خود را در میان
ندیده همه او شده اند و در هر چه می‌نگرند او می‌بینند و از این مرتبه
بلندتر نیست و از این پایه پایه رفیع‌تر نه و چون دادن مرتبهٔ معرفت که موقوف
علیه صحت عبادات است مرتبهٔ نظر است لا الاستثنا و اکتفا نموده
از برای هر کدام از اصول خمسه دلیل کافی شافی بقدر قوت و بضاعت
ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی اوّل در اثبات واجب الوجود بدانکه
واجب الوجود بالذات کسی را گویند که هر گاه نظر بذات او کنیم و از
غیر او قطع نظر نمائیم وجود او واجب باشد و وجود او مستلزم محال
مثل شریک باری تعالی و ممکن الوجود کسی است که وجود و عدم نظر بذات
او مساوی باشد و بوجود علت واجب الوجود بالغیر شود و بعدم علت
ممتنع الوجود بالغیر و قسم اول که واجب الوجود بالذات است موجود است
و وجودش معلوم است و منتهی بوجودش آنکه اگر موجود نباشد لازم
می‌آید که هیچ ممکن و مخلوق موجود نباشد با اینکه موجودات و ممکنات
در عالم بسیارند چرا که این ممکنات همچنانکه موجود شده اند جایز بود
که موجود نشوند و در مرتبهٔ عدم باشند پس ناچار بعلتی و مرجحی موجود
شده خواهند بود و علت و مرجح وجود ایشان ممکن دیگر نمی‌تواند بود

چرا

[illegible]

چرا که او هم ممکن است و محتاج است بموجدی و علتی و علت دیگر اگر همان
فرد معلولش باشد دور لازم میآید و دور باطل است و این است که دو چیز
هر کدام بدیگری محتاج باشند از جهت احتیاج بیکدیگر مثال این ظاهر
میشود مثلا هر گاه فرض کنیم که زید مثلا علت وجود عمرو باشد چون زید
چون علت وجود عمرو است میباید که وجودش پیش از عمرو باشد چون
عمرو هم علت وجود زید میشود پس پیش از زید عدم عمرو بود لازم می
آید که وجودش هم باشد اجتماع وجود و عدم در زمان واحد
و اگر علتش فرد ممکن دیگر باشد باز نقل کلام بان فرد دیگر میکنیم که
علت وی کدام است اگر همان فرد معلولش است دور است و باطل است و اگر
فرد ممکن دیگر است و بجائی منقطع نمیشود تسلسل و تسلسل نیز باطل پس علتش
میباید ممکن نباشد بلکه غنی مطلق باشد و هیچ نوع احتیاج نه در ذات
و نه در صفات او و ذا بغیر نباشد و غیر ممکن واجب الوجود پس خدای
تعالی که واجب الوجود است موجود باشد و دلیل دیگر از براهین اثبات
که میگوییم در این عالم موجودات ممکنه بسیارند و ناچار است ایشان را
از علت تامه موجبه و معلوم است که ممکن علت تامه موجبه تام هیچ
چیز نمیتواند شد چرا که مراد بموجبه تامه علتی است که در ایجاد اثر خود
کافی باشد و معلول در وجود خود بغیر وی محتاج نباشد و ممکن
که وجود از خود ندارد و در وجود خود محتاج بغیر خود است که تواند

که

[illegible]

[illegible]

که علت تامه وموجب تام چیزی شود پس رسید که علت تامه وموجب تام
وجود ایشان باید واجب الوجود باشد واین مطلوبست وافعال العباد
هرچند بمذهب معتزله مستند بعباد است اما عباد علت تامه افعال
خود نیستند چرا که اقدار وتمکین که جزء علت تامه است باتفاق مستند بواجب
الوجود است مقاله دوم در صفات ثبوتیه واجب الوجود است یکی
از ان قدرتست وقدرت در لغت بمعنی توانائی است ودر اصطلاح
اهل این علم قادر کسی را گویند که در فعل خود مجبور نباشد اگر خواهد
کند واگر نخواهد نکند وفعلش مسبوق بقصد واراده باشد وتخلف
فعل از او جائز باشد وفاعل موجب بخلاف اینست مثل آتش در سوختن
مجبور است که اگر نخواهد سوختن را هیچون نیست که نسوزد وچنین
نیست که اول قصد سوختن کند بعد از آن بسوزد وتخلف سوختن هم
از او ممکن نیست باین معنی که آتش باشد ونسوزد هرگاه فاعل مختار
وفاعل موجب دانستی وفرق میان ایشان کردی پس بدانکه روا نیست
که خدای تعالی فاعل موجب باشد چرا که دلائل نقلی وعقلی بسیار
قائم است بر حدوث عالم مثل کان الله ولم یکن معه شیئا یعنی بود خدا
تعالی ونبود هیچ با وی ومثل لا قدیم سوی الله یعنی قدیم نیست هیچ
چیز غیر خدای تعالی ودلیل عقلی مثل اینکه عالم منحصر است باجسام
واعراض واجسام خالی نیستند از حرکت وسکون چرا که اجسام یا منتقلند

فصل در صفات ثبوتیه

از جابجا یا نه اول حرکتند و ثانی سکون و حرکت و سکون بالبدیهه
حادث‌اند و هرچه منفک نیست از حادث او هم حادث است پس اجسام کلاً
حادث‌اند و اعراض در وجود خود از حیثیت حلول محتاجند باجسام و محتاج
بحادث او هم حادث است پس ثابت شد که خدای تعالی فاعل موجب باشد چون اثر
فاعل موجب از او جدا نمیتواند شد چنانچه از تقریر فوق دانسته شد
یا عالم میباید قدیم باشد مثل واجب الوجود یا خدای تعالی حادث
باشد مثل عالم و این هردو باطل است پس میباید خدای تعالی قادر مختار
باشد و قدرت خدای تعالی تام است بکل مقدورات و ممکنات به
این معنی که هر چیز در تحت امکان و مقدور باشد خدای تعالی باو قدرت
و توانائی دارد خواه خیر و خواه شر و خواه حسن و خواه قبیح
و جمهور در این مسئله مخالفت کرده‌اند یعنی حکماء که میگویند خدای تعالی
بی‌واسطه قادر بر یک فعل بیش نیست بنا بر اصلی که دارند که الواحد
لا یصدر عنه الا الواحد یعنی خدای تعالی واحد و یگانه است و از
یکی جز یکی نیاید و اقوای دلائل ایشان بر این اصل این است که اگر صادر
شود از فاعل واحد دو فعل مثلاً تعدد صادر مستلزم تعدد مصدر
خواهد بود پس این دو مصدر و متغایر یا قایم بذات واجب خواهد
بود و یا خارج اگر قایم بذات واجب است تکثر ذات واجب لازم
میآید و تکثر با وحدت جمع نمیشود و اگر خارج از ذات واجب است پس

اینکه بدین قصد صادر نخواهد بود و از برای اینکه قصد دوم صادر شود قصد دیگر
دیگر و همچنین نقل کلام بقصد دیگر میکنیم و تسلسل لازم میاید
و تسلسل باطل پس میباید صادر از واحد حقیقی واحد باشد تا این مفسده
لازم نیاید و این دلیل در نهایت ضعف است چرا که ما اختیار شق ثانی میکنیم
و میگوییم قصد دوم بیرون از ذات باری تعالی و قبول نمیکنیم که
صدور قصد دوم بقصد دیگر محتاج نخواهد بلکه قصد دوم بعین قصد اول ثابت
و تسلسل لازم نمیاید و دیگر آنکه این کلام وقتی معقول است که قصد
موجود در خارج باشد و این ممنوع چرا که قصد از امور اضافیه است و در خارج
تحقق ندارد پس نمیتوان گفت که داخل است یا خارج و دیگر آنکه این دلیل
در قصد دوم و اول هم جاری است و هر چه جواب آنها است جواب ما هم هست
دوم مذهب ابراهیم نظام است که از شیوخ معتزله است و میگوید که
خدای تعالی قادر بر قبیح نیست و حجتش این است که فاعل قبیح قبیح نمیکند
مگر بیکی از دو شرط یا میباید جاهل بقبح قبیح باشد یا محتاج باشد بفعل
قبیح و معلوم است که باری تعالی نه جاهل است و نه محتاج پس صحیح نیست
از باری تعالی فعل قبیح سوم مذهب ابوالقاسم بلخی است که میگوید
باری تعالی قادر نیست بر مثل مقدور عبد و دلیلش این است که فعل
عبد یا طاعت است یا سفه یا عبث چرا که اگر فعلش بی غرض باشد عبث
خواهد بود و اگر با غرض باشد یا موافق امر شرعیه است یا نه اول

طاعت

طاعت و ثانی سفر و صحیح نیست صفت فعل خدای تعالی بچنین کفته اند
ایشان پس صحیح نیست تعلق قدرت باری تعالی بمثل افعال عبد چنانکه
ابو علی جبائی است و او میگوید که خدای تعالی بر عین مقدور عبد قادر
نیست و دلیلش اینست که اگر عین مقدور عبد مقدور باری تعالی
باشد تعالی از آن نیست که وقوع فعل یا بقدرت باری تعالی و عبد
هر دو خواهد بود این مستلزم اجتماع قدرتین است بر مقدور واحد
و اجتماع علتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی جایز نیست و یا بقدرت
عبد تنها واقع میشود و این مستلزم جبر و باطل است پس میباید باری تعالی
بعین مقدور عبد قادر نباشد جواب این مذهب سخیف آنست
که قدرت مستلزم وقوع نیست لازم نیست که هر چه مقدور باشد
واقع باشد چنانکه ما بسبب ترک قبایح قادریم و از ما واقع نمیشود با وجود
ضعف و عجز ما پس چرا که از باری تعالی که اقدر القادرین است جایز
نباشد و باری تعالی نظر بذات بر همه ممکنات قادر است هر چند
نظر بحکمت و مصلحت و علم بوجود صارف وقوع بعضی از او ممتنع
باشد و امکان بالذات با امتناع بالغیر جمع میتوانند شد و اشاعره
با عموم قدرت بعموم واقع هم قائلند و میگویند هر چه در عالم
واقع است از خیرات و شرور و حسنات و قبایح هم بفعل خدای تعالی
است و این مستلزم مفاسد عظیمه است چنانچه خواهد آمد یکی

دیگر

دیگر از صفات ثبوتی باری تعالی علم است علم در لغت بمعنی کشف و
ظهور است و عالم کسی را گویند که چیزها نزد او منکشف و ظاهر باشد
و دلیل بر علم باری تعالی خلق کردن او است اشیاء محکمهٔ متقنه را مثل
سموات و زمین و حیوان و نبات و معادن که در هر کدام امور عجیبهٔ غریبه
بدیعه ودیعه گذاشته که تفصیلش در علم تشریح افلاک و انفس مذکور
است و هر که فعلش این چنین باشد عالم است پس باری تعالی عالم است
و هر کدام از مقدمات ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد و صفت علم
نیز مثل صفت قدرت عام است بجمیع معلومات جزئی و کلی مجرد و مادی
بلکه عام تر است چرا که ذات اقدس خودش معلومش هست و مقدورش
نیست و مخالف در عموم علم باری تعالی بعض حکماء اند که میگویند
علم خدای تعالی محیط بجزئی زمانی نیست و دلیل ایشان این است که
امور جزئیهٔ زمانیه بر تغیر و تبدل زمان متغیر و متبدل میشوند
و علم صورتی است مساوی معلوم در عالم و تغیر ذی الصورة مستلزم
تغیر صورت و صورت علم و علم عین ذات و تغیر در ذات روا نیست
جواب آن است که علم باری تعالی باشیاء حضوری است مثل علم ما بذات
نه ارتسامی و محتاج بارتسام صورت نیست تا تغیر صورت شود و
تغیر علم لازم آید و بتقدیر یکه ارتسامی باشد علم صفت حقیقی ذات
اضافی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج المسترشدین تصریح

علم

علم

عموم علم باری تعالی

[illegible]

علم کرده وگفته اند العلم صفة حقیقیة تلزم الاضافة الی المعلوم وانه
تغییر می یابد باضافه است واصل علم بحال خود باقی است وتغییر نمی یابد
همچنانکه قدرت صفت حقیقی است واضافه وتعلق بمقدور دارد
وعدم مقدور ضرری باو ندارد همچنین علم هم صفت حقیقی است واضافه
وتعلق بمقدور دارد وتغییر اضافه ومعلوم ضرری باو ندارد وبر
مذهب ایشان حکماء بسیار عجیب است چرا که در کتب ایشان در مواضع بسیار
مذکور است که علم بعلت مستلزم علم بمعلول است ونیز تصریح کرده اند
که خدای تعالی موجد جمیع ممکنات است بعضی را بی واسطه وبعضی را بواسطه
پس جزئی متغیر زمانی نیز معلول واجب خواهد بود بواسطه وعلم بذات
اقدس خود دارد وذات او علت کل ممکنات است وعلم بعلت مستلزم علم
بمعلول می باید علم بجزئی زمانی متغیر هم داشته باشد پس این دو قول
ایشان تناقض صریح است مگر آنکه از جانب ایشان عذر بگوئیم که
علم بجزئی متغیر من حیث انه متغیر بالآلات جسمانی میشود یعنی بحواس
وباری تعالی منزه است از آلات جسمانی پس ثابت است که علم بجزئی
متغیر ندارد یعنی من حیث انه متغیر ونفی خاص مستلزم نفی عام نیست
حاصل آنکه علم خدای تعالی اشیاء را بعنوان تعقل است نه بعنوان تخیل
وبواسطه همین است که گفته اند که علم بجزئی متغیر بعنوان کلی دارد
پس تفاوت میان علم ما وعلم باری تعالی در ادراک است نه در معلوم
بلکه

بلکه مدرک واحد است و ادراک مختلف مثلاً زید متشخص معیّن مدرک
ما و باری تعالی هر دو هست غایتش مدرک ما را چون حواس و آلات جسمانیست ادراک
ما او را بنحو تخیّل است و باری تعالی چون منزّه از آلات جسمانی است
ادراک وی بنحو تعقّل است پس بلکه بمذهب ایشان نیز علم باری تعالی محیط
بکلّ اشیاء است جزئی و غیر جزئی مادّی و غیر مادّی چنانچه خود فرموده
که لا یعزب عنه مثقال ذرّة فی الارض و لا فی السّماء تناقض میان کلامین
ایشان بر طرف شد و بعضی از فرق حکماء بر این اند که باری تعالی بلکه هیچکس
علم بذات خود ندارد و شبهه ایشان این است که علم یا صورت است و یا
معلوم در علم یا اضافه است میان عالم و معلوم و در علم عالم بذات
خود هر دو باطل است امّا صورت بواسطه آنکه صورت مغایر ذی الصورت
است البتّه و بتقدیر علم بذات خود اجتماع صورتین متماثلتین خواهد شد
و اجتماع صورتین متماثلتین مستلزم رفع اثنینیّت و هو مح و امّا بتقدیر اضافه
بواسطه آنکه متضایفین لا بدّ است که مغایر هم باشند و بتقدیر علم عالم بذات
خود مغایرت منتفی است جواب بتقدیر صورت این است که مغایرت میان
صورت و ذی الصّورت وقتی شرط است که متعلّق علم غیر ذات عالم باشد
امّا هرگاه متعلّق علم نفس خودش باشد وساطت صورت لازم نیست
بلکه علم بذات خودش بنفس ذات دارد و بی واسطه صورت و بتقدیر
اضافه این است که ذات از آن حیثیّت که معلوم است مغایر است بالاعتبار

کافی است یکی دیگر حیوة است یعنی کسیرا گویند که صحیح باشد که عالم و قادر
باشد و حکماء تفسیر کرده اند بدرّاک فعال و دلیل بر حیوة باری تعالی
همان دلائل علم و قدرت است چرا که محال است که غیر حی موصوف بعلم
و قدرت باشد پس معنی حیوة در باری تعالی صحت علم و قدرت است
و اشاعره مخالفت کرده اند و میگویند حیوة باری تعالی صفتی است
زاید بر علم و قدرت او و قیاس کرده اند ذات واجب را بر سایر ذوات
صاحب حیوة و قیاس با وجود فارق باطل است و اصل هم عدم زیادتی است
و دلیلی که دلالت بر زیادتی کند هم نیست یکی دیگر از صفات ثبوتی
باری تعالی اراده و کراهت است اراده صفتی است مرجح فعل بواسطه
علم مرید باشتمال فعل بر مفاسد هر چند در انسان داعی بر فعل میشود
که علم بمصلحت باشد یا ظن مصلحت یا توهم مصلحت و داعی بر ترک فعل
علم بمفسده یا ظن بمفسده یا توهم بمفسده است اما در باری تعالی چون
وهم و ظن معقول نیست داعی بر فعل وی نیست مگر علم بمصلحت و داعی
بر ترک فعل نیست مگر علم بمفسده پس صفت اراده و کراهت هم راجع
بعلم باشد و نمیتواند بود که زاید بر علم باشد چرا که اگر زاید باشد یا قدیم
خواهد بود یا حادث قدیم بودن مستلزم تعدد قدما است و تعدد
قدما باطل و اگر حادث باشند یا قائم بذات واجب خواهد بود یا بغیر
اگر قائم بذات واجب باشد لازم میاید که ذات واجب محل حوادث
باشد

باشد واین باطل واگر قائم بغیر ذات واجب باشد لازم آید که ذات
واجب در صفت کمال خود محتاج بآن غیر باشد واحتیاج نقص است ونقص
برا وروا نیست واگر حادث باشد وقائم بمحل نباشد چنانچه ابو هاشم رشید
علیه الرحمه قائلند هم باطل است بدو دلیل یکی آنکه اراده صفت است و
قیام صفت بذات خود باطل ومحال چرا که فرق میان ذات وصفت بقیام
وعدم قیام است ودلیل دیگر بودن باری تعالی مرید وکاره تخصیص اوست
ایجاد موجودات را بوقتی نه بوقت دیگر وبشکلی نه بشکل دیگر مثلاً زید را
امروز ایجاد کرد نه وقت دیگر وبلند قامت نه کوتاه وسفید رنگ نه برنگ
دیگر با آنکه نسبت باری تعالی بکل اوقات واشکال مساوی است
این تخصیص البته ناچار باشد از سببی ومخصصی تا تخصیص بلا مخصص
لازم نیاید وهیچکدام از صفات باری تعالی غیر اراده صلاحیت مخصص
بودن ندارد اما قدرت بواسطه آنکه شان قدرت تاثیر است نه تخصیص
واما علم مطلق بواسطه آنکه علم مطلق تابع معلوم است ومؤخر است
نه مقدم وباقی صفات خود ظاهر است که صلاحیت ندارد پس رسید
که مخصص میباید علم خاص باشد یعنی علم بمصلحت یعنی چون باری
تعالی در ازل علم داشت که مصلحت زید آن است که در این وقت موجود
شود وباین شکل خاص باشد نه در وقت دیگر وبشکل دیگر واین علم
خاص اراده است پس ثابت شد که خدای تعالی مرید وکاره هست دلیل

دیگر آنکه خدای تعالی امر فرموده ببعضی از چیزها و نهی فرموده از بعضی
مثل اقیموا الصّلوة و آتوا الزّکوة و لا تقربوا الزّنا و لا تأکلوا اموالکم
بینکم بالباطل و امر مستلزم اراده است و نهی مستلزم کراهت یکی دیگر
از صفات ثبوتی باری تعالی ادراک است معنی ادراک مطلع شدن
حیوان است بامور خارج از بدن خود بواسطهٔ حواس و چون واجب الوجود
منزّه است از آلات جسمانی و حواس پس ادراک وی عبارت است از علم
بمبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات است
باین معنی که هر چه ما بچشم و گوش و ذائقه و لامسه و شامه ادراک
میکنیم خدای تعالی علم بآنها دارد بی وساطت آلات و حواس و دلیل
بر بودن باری تعالی مدرک بجمیع چیزها آنست که پیشتر گذشت از بودن
باری تعالی عالم بجمیع معلومات و از جملهٔ معلومات مدرکات است
پس علم بمدرکات دارد و تأیید قول خود شکه فرموده است لا یدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار در مقام مدح وصف کرده ذات
خود را بادراک پس ادراک صفت کمال شد و ضدش نقص و نقص
بر او روا نیست سوم ثابت شد که خدای تعالی حیّ است و هر حیّ صحیح است
که مدرک باشد پس خدای تعالی صحیح است که مدرک باشد و چون
معلوم شد که خدای تعالی کامل الذات و کامل الصفة است و استکمال
نسبت بجناب او محال است هر صفت که اتصاف باری تعالی باو صحیح است

وجودش واجب خواهد بود یکی دیگر از صفات ثبوتیه باری تعالی
قدیم بودن است قدیم کسی را گویند که مسبوق بعدم نباشد و هرچه
عدم سابق بر وجود ندارد عدم لاحق بر وجودش هم ندارد که ما ثبت
قدمه امتنع عدمه پس همیشگی و ابدی و باقی نیز خواهد بود و ثبوت
این صفت بعد از ثبوت وجوب وجود ظاهر است و محتاج به بیان نیست
یکی دیگر از صفات ثبوتیه باری تعالی متکلم بودن و همه متکلمین
متفق اند بر تکلم خدای تعالی و در چهار مقام اختلاف دارند اول
در معنی کلام مذهب معتزله و محققین متکلمین این است که کلام باری
تعالی عبارتست از حروف و اصوات مسموعه منتظمه مترتبه مفهمه
و مذهب اشاعره این است که کلام منقسم میشود بقسمی که همین معنی
مذکور باشد و بمعنی که عبارتست از معنی قائم بنفس متکلم که بعبارت
از او بعبارات مختلفه مثل امر و نهی و خبر و انشاء و استفهام و غیر اینها
و آن معنی نفسی معنی واحد است و موصوف نمیشود بکلام انا من صفات
نیست و حق مذهب متکلمین است چرا که منشاء دعوی ایشان نیز اطلاق کلام
نیست مگر بر اصوات و حروف و تبادر و اماره حقیقت و ثانی در معنی
متکلم است معتزله میگویند متکلم کسی است که ایجاد کلام کند در جسمی
از اجسام مثل هوا یا شجر چنانچه خدای تعالی ایجاد حروف و اصوات
میکند در شجر طور و حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام از شجر

میشند و اشاعره چون تفسیر کلام بمعنی نفسی قائم بمتکلم کرده اند
میگویند متکلم کسی است که کلام قائم باو باشد و حق مذهب معتزله
است چرا که اطلاق صیغه فاعل بر کسی که ایجاد فعل کند واقع است
مثل ضارب که معنیش ایجاد ضرب کننده است نه کسی که قائم باشد
باو ضرب یعنی کسی که قائم است باو ضرب مضروب میگویند نه ضارب
و همچنین قائل کشنده است نه کشته شده پس رسید که معنی متکلم
من اوجد الکلام است نه من قام به الکلام سیّوم خلافی در طریق ثبوت
این صفت کلام است که شرع است یا عقل معتزله میگویند طریق ثبوت
شرع است که چون باری تعالی خودش فرموده و کلّم الله موسی تکلیما
و اثبات کلام از برای خود کرده میدانیم که متکلم است که اگر در شرع
شریف واقع نشده بود کسی جرئت نمیکرد که وصف کند باری تعالی
بصفت کلام چرا که کلام بمعنی اصوات و حروف موقوف بجوارح و آلات
جسمانی است و خدای تعالی منزّه است از آلات جسمانی و چون در قرآن
عزیز واقع شده واجب شد متابعت شرع کردن و بنحوی ساختن که
موافق عقل شود و لهذا گفتیم که متکلم کسی است که ایجاد حروف و اصوات
کند در جسمی از اجسام و اشاعره میگویند که طریق ثبوت صفت کلام
از برای باری تعالی عقل است دلیل عقلی ایشان بر اینست که خدای تعالی
حیّ است و هر حیّ صحیح است که متکلم باشد که اگر متکلم نباشد میبایدکه

متصف بضد کلام باشد وضد کلام نقص است ونقص بر او روا نیست وجواب
منع کلیه کبری است وفائده نفی حیوانات عجم کر هستند وصحیح نیست کر متکلم
باشند ودیگر قبول نداریم که اگر موصوف بکلام نباشد میباید موصوف
بضدش باشد چرا که میتواند بود که محل خالی از ضدین باشد مثل هوا که
خالی است از سواد وبیاض چهارم خلاف در قدم وحدوث کلام است معتزله
ومحققین از متکلمین میگویند حادث است واشاعره وحنابله میگویند
قدیم است وحق مذهب معتزله است چرا که دانستی که کلام مرکب از حروف
واصوات است وحروف واصوات ممتنع الاجتماع است سابق با لاحق
ولاحق با سابق پس حادث است وسابق بر حادث بزمان متناهی هم حادث
پس مجموع کلام حادث شد دیگر آنکه کلام اگر قدیم باشد لازم میاید
عبث چرا که خدا تعالی امر کرده ونهی کرده پس اگر امر ونهی ازلی باشند
لازم میاید سفه چرا که فایده امر ونهی یا عاید بخودش میشود واین باطل
ویا عاید بغیر میشود که مکلفین باشند واین نمیباشد مگر با وجود
غیر ودر ازل غیر خود نبود پس امر ونهی در ازل بی فایده بود واین سفه است
پس ناچار باید قائل شد که کلام حادث است نه قدیم تا این محذور لازم
نیاید ودیگر آنکه خدا تعالی خود وصف کرده است کلام را بحدوث
مثل ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث یعنی نمی آمد ایشانرا از جانب
پروردگار ذکری که قرآن باشد حادث است مراد از ذکر قرآن است بقرینه

آیة

ایه وانه لذکر لک ولقومک یعنی قرآن ذکر است از برای تو و قوم تو پس باید
که قرآن [illegible] ثالث یکی دیگر از صفات ثبوتی باری تعالی صادق بودن آنست
و معنی صدق موافقت خبر است با واقع و دلیل بر این قبح کذب است و
قبح نقص است و نقص بر باری تعالی روا نیست مقاله ثالثه در صفات
سلبی باری تعالی است یکی از صفات سلبی ترکیب است یعنی روا نیست که باری
تعالی مرکب باشد و مرکب چیزیست که ملتئم باشد از چند امر که موقوف
باشد حصول آنچیز بر مجموع این امور و عدمش بانتفای کل و بعض هر دو
بشود و مرکب دو قسم است یکی ذهنی مثل ترکیب انسان از جنس که حیوان
است و فصل که ناطق یعنی هر گاه ماهیت انسان را در ذهن تمیز
دهیم از انواع دیگر حیوان محتاجیم بانضمام فصل بحیوان دوم خارجی
مثل مرکب بودن جسم در خارج از اجزاء لا یتجزی بمذهب بعضی و از هیولی
و صورت بمذهب بعضی دیگر و مرکب بودن بیت از سقف و دیوارها
و فرق میان اجزاء ذهنی و خارجی این است که اجزاء ذهنی محمول بر ماهیت
میشود مثل الانسان حیوان یا الانسان ناطق بخلاف اجزاء خارجی
که محمول نمیشود مثل اینکه نمیتوان گفت البیت سقف و هر دو شریکند
در اینکه محال است تحقق هر کدام از ماهیت بی اجزاء و هر گاه دو قسم
ترکیب ظاهر شد گوییم روا نیست که باری تعالی مرکب باشد مطلقا نه از اجزا
ذهنی و نه از اجزاء خارجی چه اگر دانستی که هر مرکبی در وجود خود محتاج

باجزاست

باجزاء است و اجزاء مرکب غیر مرکبست چرا که اجزاء مرکب مقدم است بر
مرکب مثل سرکه و عسل تا اول نباشد سکنجبین که مرکب از اینهاست
موجود نخواهد شد و هر مقدم البته مغایر است با مؤخر پس بنا بر این
اگر باری تعالی مرکب باشد محتاج بغیر خود خواهد بود که اجزاش
باشد و هر محتاج بغیر ممکن و همچنین روا نیست که غیر جزء حقیقت
او نباشد خودش هم روا نیست که جزء حقیقت غیر باشد چرا که ترکیب
اجزاء حاصل نمیشود مگر بانفعال بعضی از این اجزاء از بعضی و قبول
کردن هر کدام اثر غیر را و هر چه قبول اثر از غیر کند ممکن خواهد بود
و باری تعالی منزه است از امکان یکی دیگر از صفات سلبیه جسم
بودن است جسم نزد محققین از متکلمین طویل و عریض و عمیق است یعنی
دارای طول و عرض و عمق است و گود بودن داشته باشد و نزد اشاعره مؤلف از اجزاء لا
یتجزی است هر چند از دو جزء هم باشد و نزد حکماء لفظ جسم اطلاق
میشود بر دو معنی یکی تعلیمی و یکی طبیعی جسم تعلیمی عبارتست از طول
و عرض و عمق است و نزد ایشان نفس این ابعاد جسم تعلیمی است چرا
که بحث اهل تعالیم که مهندسین باشند از این ابعاد است و جسم طبیعی
جوهریست که قابل این ابعاد باشد بنحو تقاطع بر زوایای قائمه و نام
این را جسم طبیعی کرده اند بواسطه بحث طبیعیین از او و مفاد بودن
ایشان زاید بر جسم است و نزد متکلمین طول نفس طویل است و عرض

نفس عریض و عمق نفس عمیق و دلیل بر نبودن باری تعالی جسم و عرض
و جوهر این است که هر کدام از اینها محتاج بمکانند یا بذاته مثل جسم
و جوهر و یا بواسطه مثل عرض و مکان غیر ممکن است و هر محتاج
بغیر ممکن و دیگر آنکه هر کدام از اینها متحرکند یا ساکن و حرکت
و سکون حادث است بدلیلی که گذشت و هر چه خالی از حادث نباشد
هم حادث پس اگر باری تعالی جسم یا جوهر یا عرض باشد حادث
خواهد بود و این باطل و جمیع عقلاء در این مسئله متفقند مگر
حنابله که ایشان میگویند باری تعالی جسم است اما نه جسم
کثیف بلکه جسم لطیف و نورانیست و میدرخشد مثل شمس بقدر
و درازاش هفت شبر است بشبر خودش و بعضی دیگر از ایشان هم
گویند بصورت انسان است و بهمین معنی حمل کرده اند حدیث ان الله
خلق آدم علی صورته را یعنی خلق کرده " فرید باری تعالی انسان را بصورت
خودش و ندانسته اند که مراد بصورت صورت کمالی علمی است نه صورت
جسمی چرا که خدای تعالی ودیعه گذاشته است در انسان صفات
کمالیه مثل علم و قدرت تا وسیله شناختن باری تعالی شود صفات
کمالیه وی یا مراد این باشد که خدای تعالی خلق کرد آدمی را بصورت
تجرد یعنی چنانچه خودش مجرد است آدمی را نیز مجرد آفرید که عبارت
از نفس ناطقه باشد و بهمین دلیل نیز ثابت شد که روا نیست که باری

تعالی

تعالی محال باشد زیرا که حال اندر تشخص و تعین خود خواه
جوهر و خواه عرض محتاج بمحل است پس محتاج بغیر خواهد بود و
محتاج بغیر ممکن و محال است و اندرین مسئله صوفیه و غلاة نصاری
صوفیه میگویند که خدا حلول کرده است بقلوب اولیاء و دوستان
و غلاة میگویند که باری تعالی حلول کرده است در علی و اولاد
او علیهم السلام و میگویند ممکن است ظهور روحانی در صورت
جسمانی چنانچه جبرئیل ع ظاهر میشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله
بصورت دحیه کلبی و مستبعد نیست ظهور باری تعالی در صورت
بعضی کاملین مثل علی و اولاد او و ندانسته اند که ظهور غیر حلول
است و جبرئیل ع حلول نکرده در دحیه کلبی بلکه ظاهر شده بصورت
او چرا که معنی حلول قائم شدن وجود است بوجود دیگری بنحویکه
باطل شود وجود حال ببطلان وجود محل و معلوم است که ببطلان
دحیه کلبی باطل نمیشود وجود جبرئیل و نصاری میگویند که
حلول کرده باری تعالی در عیسی ع و منشأ غلط ایشان عبارتیست
که از انجیل منقول است که یکی از حواریین عیسی ع که نامش یوحنا بود
سؤال میکند از حضرت عیسی که تو میگوئی پدر من اینچنین است و
امر کرده مرا پدر من باینچنین کاری بنما ما را پدر ترا حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام فرمود که هر که مرا دیده است پدر مرا دیده است

و پدر من در من است و حرفی که من میزنم از من نیست بلکه از پدر من است
که حال است در من و پدر من است که این کارها میکند جواب بتقدیر که
این عبارات از انجیل باشد و تحریف نشده باشد میتواند بود که مراد
از حلول کمال اختصاص باری تعالی باشد بحضرت عیسی علیه السلام
و اطلاق پدر بر باری تعالی باعتبار مبدائیت است و قدما نام مبدء
مبادی را پدر و متشابهات در کتب الهی بسیار است که محتاج بتأویلات
این هم بعض از آن قبیل باشد یکی دیگر از صفات سلبیه
لذت و الم است لذت ادراک کردن و رسیدن است بچیزی که او را خیر
و کمال باشد از آن حیثیت که خیر و کمال است نسبت بمدرک و الم ادراک
کردن و رسیدن است بچیزی که زحمت و آفت باشد نسبت بمدرک و اعتبار
قید حیثیت بواسطه اینست که میشود که یک شیء از برای او دو جهت
باشد جهت ملایم و جهت منافر از جهت ملایم لذت است و از جهت منافر
الم مثل مسهل که از حیثیت بوی لذت است و از حیثیت طعم الم و اعتبار
کرده شد قید رسیدن با قید ادراک جهت آنکه بی رسیدن لذت و الم
حاصل نمیشود چنانچه معلوم است و دلیل عدم صحت اطلاق این دو
صفت است تابع مزاج و مزاج بر باری تعالی روا نیست پس تابعش هم
روا نیست اما لذت عقلی را حکما ثابت کرده اند از برای باری
تعالی و شیخ ابو اسحق بن نوبخت که شیعه امامی است هم در این مسئله

تابع

تابع حکما است و دلیل ایشان این است که باری تعالی ادراک ذات اقدس
خود میکند بتمام ترین ادراکی و ذات اقدس وی در اعلای مرتبهٔ کمال است
و هر گاه ادراک کننده و ادراک کرده شده و اصل ادراک همه در مرتبه
کمال باشند پس بهجت و سرور نیز در مرتبهٔ کمال خواهد بود تابع متکلم
منع کرده اند مطلق لذت و الم را از باری تعالی خواه مزاجی و خواه عقلی
و میگویند اسماء الله توقیفی است یعنی اطلاق شی بر باری تعالی موقوف
باذن وی است و در شرع اطلاق لذت بر باری تعالی واقع نشده است
یکی دیگر از صفات سلبیه اتحاد است اتحاد گردیدن دو شی است بشی
واحد و نصاری در این مسئله مخالفت کرده اند و میگویند که متحد
شده لاهوتیه باری تعالی با ناسوتیه عیسی ع لاهوت عالم مجردات است
و ناسوت عالم ماده دلیل بر عدم صحت اطلاق این صفت بر باری
تعالی عدم امکان تحقق این صفت مطلقا چرا که دو چیز اول بعد از
اتحاد هستند یا نه اگر هستند پس اتحاد نیست و اگر یکی معدوم شده
و یکی باقی است یا این باقی متحد شده با واجب الوجود اگر باقی هم واجب
باشد تعدد واجب لازم میاید و تعدد واجب محال و اگر واجب نباشد
انقلاب حاصل میشود یعنی از اتحاد اگر واجب الوجود باشد ممکن
واجب خواهد شد و اگر ممکن الوجود باشد واجب ممکن خواهد
شد و هر دو محال است زیرا که ذات واجب الوجود محل حوادث
باشد

باشد که اگر محل حوادث باشد لازم میاید که ذات واجب منفعل و
متأثر از غیر خود شود و این محال و دیگر آنکه این صفت حادثه البته
میباید صفت کمال باشد پس لازم میاید که پیش از اتصاف باین صفت
ناقص باشد و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و مخالفند و این مسئله
کرامیه اند که میگویند خدای تعالی در ازل عالم نبود و بعد از وجود
معلوم عالم شد و همچنین قادر نبود و بعد از وجود مقدور قادر
شد جواب این است که صفات واجب الوجود دو اعتبار دارد یکی اعتبار
ذات این صفات بی ملاحظه تعلقات مثل ذات علم و ذات قدرت
بی ملاحظه معلوم و مقدور دوم ملاحظه این صفات با ملاحظه
متعلق پس اگر مراد کرامیه از حدوث این صفات صفات بمعنی اول باشد
که علم ذاتی و قدرت ذاتی باشد این باطل است بواسطه لزوم انفعال
و تأثر ذات مقدس باری تعالی و اگر مراد معنی ثانی باشد حدوث
صفات باین معنی مسلم و مقبول است محذوری ندارد چرا که این صفات
باین اعتبار امور اضافیه اند و تجدد صفات اضافیه محال نیست
یکی دیگر از صفات سلبیه باری تعالی رؤیت است کل معتزله و محققین
متکلمین متفقند باستحاله رؤیت باری تعالی بچشم از هر کس در دنیا
و آخرت و مشبهه و مجسمه و اشاعره بصحت رؤیت بچشم و اشاعره
در آخرت بس و مجسمه و مشبهه در دنیا و آخرت هر دو و این مذهب

از اشاعره با وجود یکه قائل بتجرد واجب‌اند از جهت و جسمیت و مکان و مقابله
و مسامته نهایت غرابت دارد و دلیل بر محالیت رؤیت بوجه عقلی اینست
که چیزیکه مرئی میشود البته ناچار است او را از جهتی و مکانی و هر چه در جهت
و مکان است محتاج است بجهت و مکان و احتیاج صفت ممکن و بر باری تعالی
روا نیست و دیگر آنکه اگر رؤیت باری تعالی صحیح باشد می باید در
دنیا هم صحیح باشد بواسطهٔ وجود شرایط و انتفاء موانع و شرایطی که
در رؤیت باری تعالی معتبر است جز جواز رؤیت مرئی و سلامتی حاسه
نیست و شرایط دیگر باجماع معتبر نیست سلامت حاسه خود البته حاصل
است و از طرف رائی مانع نیست و هرگاه جواز رؤیت مرئی باشد از طرف
مرئی هم مانع منتفی خواهد بود و با وجود شرایط و انتفاء موانع چون
در دنیا مرئی نیست معلوم میشود که مطلقا جائز الرؤیه نیست و دلیل
سمعی بر امتناع رؤیت این است که چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
از حضرت باری تعالی سؤال رؤیت کرد و گفت رب ارنی انظر الیک
یعنی ای خدای من بنما بمن ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو حضرت باری تعالی
جواب فرمود که لن ترانی یعنی هرگز تو مرا نخواهی دید و اهل لغت تصریح
کرده‌اند که لن از برای تأبید نفی است و هرگاه حضرت موسی علیه السلام
با رفعت شأن و علو مرتبه و کلیم الله بودن خدا را نه بیند دیگران بطریق
اولی نخواهند دید اگر کسی اعتراض کند که لن از برای نفی غیر مؤبد هم

آمده است در قرآن مجید بمثل و لن یتمنوه ابداً یعنی هرگز کفار تمنی
موت نمیکنند با آنکه در آخرت بشدت عذاب و عقاب آرزوی مرگ
میکنند جواب میگوئیم که خبر دادن باری تعالی بآرزو کردن ایشان
بموت در آخرت قرینه است که لن در اینجا از برای نفی مؤبد نیست
بخلاف آیه رؤیت که قرینه نیست و عقل هم حکم میکند بر امتناع رؤیت
میباید محمول باشد بر نفی مؤبد که معنی حقیقی او است دلیل دیگر
آنکه باری تعالی در مقام مدح نفی رؤیت نمود کرده است
و فرموده است لا تدرکه الابصار یعنی ادراک نمیکند باری تعالی را
چشمها پس ثبوت رؤیت نقص خواهد بود و نقص بر او روا نیست
دلیل دیگر قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که لا تراه العیون
بمشاهدة الاعیان و تراه القلوب بحقایق الایمان یعنی نمی‌بینند او را
چشمها بدیدن عیانی می‌بینند خدا را عقلهای انسان بدیدن ایمانی
علمی و ثابت کرده است دیدن مجازی علمی را و نفی کرده است دیدن
حقیقی چشمی را یکی دیگر از صفات سلبی واجب الوجود شریک و
دلیل بر نفی شریک یکی دلیل حکما است که گفته‌اند اگر در خارج دو واجب
الوجود باشد باید هر کدام در وجوب وجود با دیگری شریک باشند
و بفصل ممیزی متمیز که تمیز دهد هر کدام را از دیگری و اثنینیت
متحقق شود و ما به الامتیاز البته لابد است که غیر ما به الاشتراک باشد

نفی شریک

پس

پس لازم میاید که هر کدام محتاج باشند از جهت تحصل به یکدیگر ثابت شد که
مطلق ترکیب برا و روا نیست دلیل دیگر از دلیلهای است که مفاد آیه لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا است یعنی اگر بوده باشد در آسمان و زمین معبود
بحقی غیر الله لازم میاید فساد آسمان و زمین و بیان این دلیل این است که
اگر در خارج دو واجب الوجود یا بیشتر باشد ممکن است اراده کدام
مخالف اراده دیگری باشد مثل اینکه یکی خواهد ایجاد زید را امروز و
یکی خواهد فردا بنابر این تقدیر یا مراد هر دو واقع خواهد شد و این محال
و یا مراد یکی فقط این مستلزم عجز آن یکی که مرادش حاصل نشد و این هم باطل
یا که مراد هیچکدام واقع نمیشود این هم عجز و باطل و منافی الوهیت و
غنای مطلق و دلیل دیگر بر توحید واجب این است که واجب الوجود
منفرد و یکتا نزد اولی است از بودن او مشارک غیر و اتصاف بغیر اولی
منفی است و نقص بر او روا نیست و اقوی ادله در این مسئله دلیل سمعی است
که فرموده اِنَّمَا الحُکمُ اللهِ وَاحِدٌ و دیگر فرموده فاعلم اَنّهُ لا اِلهَ اِلّا الله
و دیگر فرموده قل هو الله احد یکی دیگر از صفات سلبیه ضد نداشتن است
یعنی نبودن ضد از برای باری تعالی ضد آن دو عرض را گویند که اجتماع
در محل واحد بسبب تعاقب و منافات ایشان نتوانند و دو عرض هم باشد مثل
سیاهی و سفیدی چون ثابت شد که خدای تعالی عرض و حال در محل
نمیتواند بود ثابت شد که ضد نیز نمیتواند بود یکی دیگر از صفات

نفی ضدیت

سلبیه

سلبی باری تعالی نفات و احوال است اشاعره ثابت کرده اند از برای
باری تعالی صفات زائده بر ذات و آن صفات را معانی نام کرده و می
گویند که خدای تعالی قادر است بسبب قدرتی که زاید بر ذات است قدیم
و این قدرت را معنی نامیده اند و همچنین عالم است بسبب صفت زاید
قدیم که علم است و همچنین سایر صفات حاصل آنکه مبدا اشتقاق هر
مشتق را صفت زاید قدیم میدانند و بطلانش ظاهر است و معتزله
ثابت کرده اند از برای باری تعالی چهار صفت زاید بر ذات است و این صفات
احوال نام کرده اند و تعریف کرده اند حال را که حال صفتی است از برای
موجود و این صفت خود موصوف بهیچ صفت نیست نه بوجود و نه بعدم
و نه بقدم و نه بحدوث و نه بمعلولیت و نه بمجعولیت و نه بغیر اینها و میگویند
ذات باری تعالی مساوی است با سایر ذوات در استقلال و معلولیت
پس ناچار است ذات باری را از فصل ممیزی که تمیز دهد ذات او را
از سایر ذوات ممکنه و این ممیز را میگویند الوهیت است و این صفت
الوهیت واجب کرده از برای باری تعالی چهار حالت را که قادریت
و عالمیت و حیوتیه و موجودیه باشد و میگویند باری تعالی قادر است
بسبب قادریت که صفتی است زاید بر ذات و لاجیه و بهیچ صفتی از صفات
متقابله موصوف نیست و همچنین عالم است بسبب عالمیت که صفتی است
زاید بر ذات و قدیم و بهیچ صفتی از صفات متقابله موصوف نیست

و

وهمچنین حیوة و موجودیت و جمیع حکماء و محققین از متکلمین میگویند که باری تعالی قادر است یعنی ذاتش باعتبار معنی قدرت چنانچه اشاعره میگویند و نه باعتبار حال قادریت چنانچه معتزله میگویند و همچنین سایر صفات و این مذهب حق است چرا که اگر باری تعالی قادر باشد بقدرت یا قادریت هر آینه محتاج خواهد بود در صفت کمال خود بصفت زاید بر ذات خود پس ممکن خواهد بود و این باطل

مقاله چهارم در افعال واجب است چون علم کلام منقسم بدو قسم یکی بحث از ذات و صفات و دوم بحث از افعال و چون فارغ شدیم بحمد الله شروع میکنیم (انشاء الله) بقسم ثانی و چون بحث از افعال مسبوق است ببحث از حسن و قبح مقدم داشتیم بحث حسن و قبح را خلاف است میان معتزله و اشاعره که آیا (عقل) دخل دارد در حسن و قبح اشیاء یا نه معتزله میگویند که عقل حکم میکند بحسن بعضی افعال مثل حسن رد ودیعه بصاحبش و احسان کردن و بقبح بعضی مثل قبح ظلم و دروغ و بد کردن بکسی که مستحق بدی نباشد خواه شارع خبر داده باشد بحسن اول و قبح ثانی یا نه و اشاعره میگویند که عقل بالکلیه معزول است و حکم بحسن و قبح هیچ فعل نمیکند بلکه حسن و قبح افعال منوط بحکم شارع است هر فعلی را که شارع حسن کرده حسن است و هر چه را قبیح کرده قبیح است و حق مذهب اول است چرا که هرگاه ما تخییر شان دهیم کسی را که هرگز شرع

در افعال واجب الوجود

حسن و قبح عقلی یا شرعی

نشنیده باشد و نداند هیچ حکم از احکام شرع را و بگوئیم با وی که اگر
راست بگوئی و اگر دروغ یک دینار بتو بدهیم مثلا و فی باشد صدق
و کذب در ضرر و نفع نزد وی ابتدا این شخص بالبدیهة بمحض عقل
خود اختیار صدق نموده اهمال کذب کند و این نیست مگر بواسطه آنکه مذکور
شد که اینست که عقل نزد حسن صدق و قبح کذب بیکی آنکه اگر مخصوص
باشد حسن و قبح افعال بحکم شارع لازم میآید که حکم کسی که قائل بشرع
نباشد مثل کفار و هنود حکم نکنند بحسن بعضی از افعال و قبح بعضی و
معلوم است که حکم میکنند مثل مثالها که گذشت پس معلوم شد که
حسن و قبح عقلی است نه شرعی و دلیل اشاعره اینست که اگر حسن و
قبح افعال عقلی باشد نه شرعی میباید که هرگز اشتباه واقع نشود در
حسن و قبح فعلی با اینکه بعضی افعال هستند که در حسن و قبح ایشان
اشتباه است جواب آنکه ما قبول نداریم که در هیچ فعلی اشتباه نباشد
بلکه عقل بعد از امعان نظر حکم صریح بحسن حسن و قبح قبیح میکند
و بدون امعان نظر و تفطن در تصورات در بدیهیات تصدیقیه هم
اشتباه واقع میشود چنانچه این منافی بداهت نیست و دلیل دیگر
ایشان اینست که اگر حسن و قبح ذاتی باشد میباید منقلب نشود حسن
بقبح و قبح بحسن با اینکه میشود مثلا آنکه هرگاه مؤمنی از ظالمی گریخته
بکسی ملتجی شود اگر آن ظالم سؤال کند راست گوید قبیح است پس حسن

قبیح شد و همچنین کسی که بغیر خود بگوید انا اکذب لک غدًا یعنی دروغ میگویم
مر ترا فردا اگر نبود راستی قبیح است فاما از این حیثیت که وفا بوعده
است وفا بوعده حسن است پس حسن قبیح شد جواب این است که در صور
مذکور حقیقت حسن قبیح نشود بلکه نسبت با مور خارجه که هلاک نبی
یا امام یا مؤمن باشد قبیح شده است و قبیح بالعرض منافی حسن بالذات
نیست با اینکه بعضی از علماء درین موضع تجویز کذب نکرده اند و واجب
دانسته اند توریه را یعنی چیزی که کذب بواقع نشود بواسطه جمع کردن بین الحقین
که صدق و تخلیص نبی یا مؤمن باشد مثلاً هرگاه نام مؤمن ملتجی جعفر باشد
و قسم خورد که جعفر در خانه من نیست و از جعفر قصد نهر کوچک کند هم
راست گفته است چرا که جعفر در لغت بمعنی نهر کوچک است و هم تخلیص مؤمن
شده و نزاع دیگر میان معتزله و اشاعره در افعال عباد است که افعالی
که عباد کنند بحسب قصود و دواعی ایشان فاعل این افعال عبادند یا باری
تعالی قدمای اشاعره بر آنند که لا مؤثر فی الوجود الا الله یعنی نیست
مؤثر هیچ چیز ممکن واجب الوجود از شرور و خیرات و مبالغه
بسیار در این دارند حتی میگویند که آنچه ما می بینیم از حصول مسببات
عقیب اسباب مثل حصول سیری عقیب اکل و حصول ری عقیب شرب
آب و سوختن عقیب ملاقات آتش همچنین نیست که علت این آثار آنها
باشند بلکه بطریق جریان عادت الله است بخلق این آثار عقیب حصول

این اسباب و مذهب معتزله اینست که هر فعلی صادر میشود از مکلفین
بحسب قصد و داعی فعل ایشان است و واجب الوجود را در این افعال
غیر اقدار و تمکین تأثیری نیست و حق مذهب معتزله است چرا که اگر افعال
از باری تعالی باشد باید فرقی نباشد میان حرکت مرتعش و حرکت غیر
مرتعش که باراده‌ٔ خود حرکت کند و فرقی نباشد میان ساقط از علو و
کسی که از خود بپایین بیاید و میباید که افعال مثل حرکت نبض باشد
حال آنکه فرق میان ایشان بیّن و ظاهر است و حکم باین فرق میکنند
کل فرق حتی صبیان و دیگر آنکه اگر کل افعال از شر و خیر از خدا باشد
لازم میآید که خدای تعالی ظالم باشد چرا که معصیتی که از عبد صادر
شود و فاعلش خدا باشد تقصیر عبد چیست و چرا او معذب باشد
با وجود یکه باری تعالی فرموده وَمَا اللهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ وَمَا رَبُّکَ
بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ چون مقدمات عدل ثابت شد شروع میکنیم در مقصود
که اثبات عادل بودن خدا باشد و اکثر عقلاء در این مسئله متفقند
مگر اشاعره که ایشان چون جمیع آثار را از حسن و قبیح و شر و خیر از
خدا میدانند لاجرم التزام کرده اند که خدا فاعل قبیح است و حق خلاف
اینست چرا که باری تعالی چون ثابت شد که عالم بکل معلومات است
عالم بقبح قبیح هم خواهد بود و چون غنی مطلق است احتیاج بفعل
قبیح هم ندارد و دلیل اشاعره اینست که باری تعالی تکلیف کرده است

کافرا

کافر را بایمان با اینکه میداند که ایمان نمیآورد و هیچ جهت خفی از برای
این تکلیف نیست چرا که اگر این تکلیف بی فایده است عبث خواهد بود و
عبث بر او روا نیست و اگر از برای فایده است فایده نفع است یا ضرر و
ضرر خود قبیح است و نفع اگر عاید بخدای تعالی میشود لازم میآید
احتیاج و چون علم دارد بایمان نیاوردن کافر نفع عاید بعبد هم
نمیشود پس این تکلیف قبیح خواهد بود پس باری تعالی فاعل قبیح شد
جواب این است که تکلیف کافر حسن است و وجه حسن تعریض او است
بثواب نه حصول ثواب بالفعل و هرگاه ثابت شد که باری تعالی فاعل
قبیح نیست ثابت شد که اراده قبیح هم نمیکند چرا که اراده قبیح هم قبیح است
و مخالفند در این مسئله با ما اشاعره اند که میگویند خدای تعالی اراده
جمیع کاینات نا است از حسن و قبیح و طاعت و معصیت و شر و خیر و ایمان
و کفر بنا بر آن اصل فاسد خودشان که خدای تعالی فاعل همه چیزهاست
و دلیل ایشان این است که اگر باری تعالی اراده جمیع کاینات نباشد لازم
میآید که مغلوب باشد چرا که وقوع معاصی و قبایح بسیار است و اگر
خدای تعالی اراده عدم اینها باشد مغلوب خواهد بود و این باطل جواب
این است که باری تعالی اراده عدم معاصی است از روی اختیار نه بسبیل
جبر و مغلوبیت وقتی لازم است که خواهد بسبیل جبر مسئله دیگر
این است که باری تعالی معلل (افعال) باغراض است یا نه مذهب معتزله این است که

افعال باری تعالی معلل باغراض است یعنی فعلی که میکند بنا بر حکمت
ومصلحت است واشاعره میگویند که افعال باری تعالی معلل باغراض
نیست وحق مذهب معتزله است بدلیل سمعی که فرموده وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون چنانچه مفسرین تفسیر کرده اند
ودیگر در حدیث قدسی نیز فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف و تفسیر آیه و حدیث در مقدمه مذکور شد و دیگر
در قران مجید فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی آیا گمان میبرید
شما که خلق کرده ایم ما شما را عبث نه این چنین است بلکه از برای فایده
وغرضی وحکمتی ومصلحتی خلق شما کرده ایم دلیل دیگر اینکه اگر چنانچه
خلق خلایق غرضی وفایده منظور نباشد لازم میاید که منافع
عظیمه که مترتب میشود بر قوا و حواس مثل دیدن از چشم و شنیدن
از گوش وگویایی از زبان باراده باری تعالی نباشد واین سفسطه
است وانکار بدیهیت عقل و دلیل اشاعره این است که اگر فعل باری
تعالی بنا بر غرض وحکمت باشد لازم میاید که باری تعالی در حد
ذات خود ناقص باشد و باین فعل خواهد کامل شود واستکمال
نقص است ونقص بر او روا نیست جواب این است که استکمال وقتی لازم
میاید که نفع عاید بخود شود بلکه غرض وفایده راجع بعبد میشود
نه بخود وافاده کمال کمال است نه استکمال چون ثابت شد که غرض نفع
مکلفین

[illegible]

مکلفین است این غرض میسر میشود ایا خرت باشد چرا که منافع دنیوی
از جلب نفع و دفع ضرر در معرض فناء و زوال است و اعتبار و اعتدادی
چندان ندارد لایق بحکیم علیم خبیر نیست که از برای نفع سهلی خلق این
عالم از افلاک و عناصر و موالید باین ترتیب که موجب تحیر کل
عقول است کند بلکه باید نفعی باشد دائمی غیر منقطع و غیر مشوب و
مخلوط از آلام و اضداد و این نیست مگر ثواب اخروی و مراتب البتة نشأ
اخروی و بواسطه اشتمال الثواب بر تعظیم و اجلال صحیح نیست دادن
او بی استحقاق پس لازم شد در حکمت ربانی و عنایت سبحانی واسطه
شدن تکلیف میان عبد و ثواب و تکلیف در لغت بمعنی مشقت است
و در اصطلاح بر انگیختن کسی است که اطاعتش واجب باشد ابتدا بر
کاری که در او تعب و مشقت باشد بشرط اعلام و هفت کسند که اطاعت
ایشان واجب است اول منعم حقیقی که باری تعالی باشد دوم پیغمبر
صلی الله علیه و آله که منعم ثانی است به تبلیغ احکام شرع از جانب باری
تعالی بر خلقان سوم امام است که منعم ثالث است بواسطه حفظ
شرایع چهارم پدر است بلکه والدین که منعم رابعند و خامس و سادس
مولی و محسن است و سابع زوج است و قید ابتداء مخرج هر دو اینها است
چرا که اطاعت غیر خدا تابع و متفرع است بر اطاعت خدا و شرایط حسن
تکلیف سه چیز است اول شرایطی است که عاید بمکلف میشود و اینهم سه

چیزاست که قدرت داشته مکلف بر آن چیز تکلیفش کرده اند بواسطهٔ محال بودن
تکلیف بما لا یطاق و اشاعره تجویز کرده اند تکلیف بما لا یطاق را
مثل تکلیف کردن کافر بایمان با علم باری تعالی بعدم ایمانش و
جواب این پیشتر گذشت دوم وجود مکلف بواسطهٔ محال بودن تکلیف
معدوم سوم علم داشتن مکلف بآن چیز که تکلیف کرده اند بالفعل
یا بالقوهٔ قریب بفعل دوم شرایطی است که راجع بمکلف میشود یعنی
باری تعالی و اینهم سه چیز است یکی علم داشتن مکلف بصفات فعل
یعنی بداند که این فعل حسن است یا قبیح که علم بصفات فعل نداشته
باشد ممکن است که نهی کند از حسن و امر کند بقبیح و این قبیح دوم علم
داشتن باری تعالی است بقدر ثواب و عقابیکه مکلف بسبب فعل
مستحق آن میشود تا بموافق عمل و از حسنه و سیئه جزا دهد نه کم
و نه زیاد تا ظلم واقع نشود سوم انکه مکلف فاعل قبیح نباشد و گرنه
ممکن است که اخلال بعوض کند و مکلف امتثال امر او کند و زحمت
بکشد و مکلف آنچه وعده کرده وفا نکند سوم شرایطی است که عاید
بنفس تکلیف میشود و اینهم سه چیز است یکی بودن تکلیف مشتمل بر صفت
زاید بر حسن مثل آنکه واجب باشد یا مندوب باشد یا ترک قبیح
یا ترک مکروه بواسطهٔ محال بودن تکلیف بمباح چرا که از شرایط
حسن تکلیف حصول عوض است که مقابل آن تکلیف پس هر چه عوض
بازاء

بازاء او نباشد تکلیف باو صحیح نخواهد بود دوم بودن تکلیفات مقدور
بواسطه محال بودن تکلیف بمستحیل سوم امکان آلت و وجود شرائط اگر
موقوف بآلت باشد مثل وجود ستر ما از برای وضو ساختن و اقسام
تکلیف یا علم است یا ظن است یا عمل و علم یا عقلی است مثل علم بخدای تعالی
و صفات وی و یا شرعی مثل علم بعبادات و کیفیت معاملات و عقود
و ایقاعات و احکام و یا ظن است مثل تحصیل ظن بجهت قبله از برای
کسانیکه دور اند از مکه مشرفه و یا عملی است مثل عبادات و فعل
واجبات خلاف کرده اند میان معتزله و اشاعره در وجوب تکلیفات
معتزله و جمعی از متکلمین قائلند بوجوب تکلیف و اشاعره بنا بر اصلی
مقرر نزد ایشان که هیچ چیز بر خدا واجب نیست تکلیف را هم واجب نمیدانند
و حق مذهب معتزله است بدلیل آنکه خدای تعالی خلق کرده است در
انسان شهوت و میل بقبایح و نفرت از حسن و این را طبیعی و جبلی انسان
کرده پس اگر تکلیف نکند باوامر و نواهی و حرام نکند محرمات را و واجب
نکند واجبات را و فاعل طاعات و عبادات را وعده بجنت نکند و
تارکش را وعید بعذاب و عقاب نکند هر آینه اغراء و تحریض کرده
خواهد بود عباد را بفعل قبیح و اغراء بقبیح قبیح پس لابد و ناچار است
از زاجر و مانع که منع کند عباد را از مناهی و نزدیک کند بعبادات
و آن تکلیفات است پس تکلیف واجب شد در حکمت الهی و دلیل اشاعره

یو

فروع عدل

بر عدم وجوب این است که خدای تعالی خود حاکم است و کسی را بر او حکم
نیست جواب آنکه مراد ما از وجوب وجوب عقلی است که نظر بحکمت و عدل او
باشد نه وجوب شرعی و مستلزم حکم وجوب شرعی است دیگر از
فروع عدل وجوب لطف است لطف چیزی را گویند که نزدیک کند مکلف را
بطاعت و دور کند از معصیت مثل فرستادن پیغمبر و قرآن و اشاعره
از بنا بر اصل مذکور قائل نیستند بوجوب لطف و حق وجوب است
چرا که هرگاه غرض الهی امتثال عباد باشد باوامر و نواهی و داند که
امتثال ایشان موقوف بلطف است و نکند لطف هم نسبت باو مستلزم
رحمت نباشد و نکند نقض غرض خود کرده خواهد بود و نقض غرض
باطل مثل کسیکه خواهد کسی بضیافت او برود و یا کار عبثی او کند
و داند که مراد مهمان آن کار را خواهد کرد مگر بفرستادن نامه کسی
بجانب او و یا نوع ملاطفه و نکند نزد عقلا این مرد ناقض غرض
خود است و نقض غرض باطل و نزد عقلا مذموم یکی دیگر از

مسئله رزق

مسائل خلافی مسئله رزق است معتزله میگویند رزق چیزی است که صحیح
باشد انتفاع باو و نرسد هیچکس را منع کردن بوی پس بنا بر این حرام رزق
نیست بواسطه عدم صحت انتفاع بوی و اشاعره میگویند رزق چیزی است
که خورده شود خواه حرام و خواه حلال دلیل معتزله حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله است که در اثنای حجة الوداع که حج آخر ایشان بود

فرموده

فرموده الا ان الروح الامين نفث في روعي انه لا تموت نفس حتى تستكمل
رزقها فاتقوا الله واجملوا في الطلب ولا يحملنكم استبطاء شيء من الرزق
ان تطلبوه بشيء من معصية الله فان الله تعالى قسم الارزاق بين خلقه
حلالا ولم يقسمها حراما فمن اتقى الله وصبر اتاه رزقه من حله ومن هتك
حجاب ستر الله عز وجل واخذه من غير حله قص به من رزقه الحلال وحوسب عليه
يوم القيمة يعني جبرئيل امين دميده است ودر دل من خبر داده است و
بعالم اخرت نقل نكند هيچ نفسي از نفوس انساني تا روزي كه از براي
او مقرر شده استيفا و كمال نمايد و نگيرد پس بترسيد از خداي تعالى
و عصيان او نكنيد و اجمال كنيد در طلب رزق يعني كد و زحمت بسيار
و كوشش زياد در تحصيل روزي منمائيد و شب و روز در پي آن در
تك و پوي مباشيد كه آنچه مقدر است بي آن نيز بشما ميرسد و بايد كه دير
رسيدن مقدر شما را وا ندارد كه بواسطه آن مرتكب عصيان خدا
شويد و معصيت او را وسيله تحصيل آن سازيد بدرستيكه رزاق
بي منت عم عطيات روزي بندگان خود را از وجه حلال و نصيب
هر كسي را فراخور حال او مرتب و تعيين نموده و از وجه حرام قسمت آنها
براي ايشان مقرر نداشته است و روا نداشته كه از حرام اخذ آن نمايند پس
هر كه از جاده پرهيزكاري قدم بيرون ننهد و بر تاخير ورود روزي
قسمت او با و صبر و شكيبائي پيش آورد هر آينه روزي كه وجه حلال

قسمت

قسمت او شده باو عطا میشود و کسی که در غایت حرمت اوامر و نواهی الهی
نموده بوده ناموس شریعت را بناخن معصیت بدرد هر اینه بی بهره
میشود و وظیفه مقرری او از وجه حلال دهان میشود که قسمت مقدر
باو نرسد و در روز قیامت او را در موقف حساب در آورند و حسابها
از او طلب داشته باشند و بر ارتکاب آن عقاب نمایند و این حدیث صحیح
است که حرام رزق نیست و اشاعره بر مذهب خود استدلال کرده اند
بانکه اگر حرام رزق نباشد لازم می آید که کسیکه در تمام عمر خود بغیر حرام
قوتی نخورده و هرگز انتفاع بحلال نیافته مرزوق خدا نباشد و حال
انکه در کلام مجید حضرت عزت مذکور شده است و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها یعنی نیست هیچ جنبنده در روی زمین مگر اینکه
حضرت عزت عمت عطیاته بر ذمت رازقیت و کرم خود فرض کرده است
که رزق او را باو رساند پس حرام رزق نباشد والا کذب کلام مذکور
لازم می آید و کذب بر خدا روا نیست جواب انست که رزق نزد معتزله
اعم است از ماکول و مشروب و از اشیاء دیگر که حیوان از او انتفاع
می یابد حتی استنشاق هوا و امثال آن و انتفاع مذکور را اعم میدانند
از انتفاع بالفعل و انتفاع بالقوة یعنی قابلیت انتفاع داشته
باشد قدرت بر آن حاصل باشد خواه فعلیت پیدا کرده باشد و خواه
نه پس شخص مذکور گاهی ماده نقض میتواند بود که در طول ایام زندگانی

بهیچ نحو انتفاع از حلال نبرده باشد حتی استنشاق هوا و قدر بر
آن نیز لحظه نیافته باشد و ظاهر است که وجود این قسم ذی حیوانی
بی تغذیه بلکه مقصود باشد تحقق آن در خارج و معروض منع خواهد
بود و ماده نقض میباید متحقق باشد نیز میخواهد ایشان را که بگویند
حیوانی که بعد از تولد قبل از آنکه کام حیوة را بچیزی از ماکولات
و مشروبات دنیا شیرین کرده باشد بعد از آن فوت شتابد بنابر مذهب
شما بان قائلید که لازم میآید که مرزوق نباشد و حال آنکه مفاد آیه
مرزوقیت جمیع حیوانات است پس شما را جواب از این ماده توان بود
جواب ایشان نیز از آن ماده میتوان شد و دلیل دیگر اشاعره حدیثی
است که روایت کرده است صفوان بن امیه و گفته کنا عند رسول الله
صلی الله علیه و آله اذ جاء عمرو بن قرة فقال یا رسول الله ان الله کتب
علی الشقوة فلا اراني ارزق الا من دفی بکفی فأذن لي بالغناء من غیر
فاحشة فقال صلی الله علیه و آله لا آذن لك و لا کرامة و لا نعمة ای
عدو الله لقد رزقك الله طيبا فاخترت ما حرم الله عليك من رزقه
مکان ما احل الله لك من حلاله اما انك لو قلت بعد هذه المقالة
ضربتك ضربا وجيعا یعنی بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله که
عمرو بن قره که یکی از اصحاب بود در آمد و گفت یا رسول خدا بتحقیق که
خدای تعالی شقاوت بر من نوشته کرده است که همیشه مفلس و محتاج باشم و

علاجی نمی بینم سوای آنکه بعذری خود را از دفع دزدن ببهشت خود بهم رسانم زیرا
ده مرا که بغنا و فقر الی قیام میفرموده باشم بی آنکه در ضمن آن فحشا از من
صادر شود حضرت فرمودند که نه اذن ما بان عقوبتی و نه تو را کرامتی و نعمتی
دروغ گفتی ای دشمن خدا بدرستیکه حضرت عزت عمت عطایاه رزق تو را از
وجه حلال طیب مقدر کرده است و تو بواسطه اندک بی صبری که بر وصول آن
داری اختیار کرده چیزیرا که بر تو حرام کرده است از رزق خود بجای آنچه بر تو
حلال کرده است از حلالهای خود هر آینه اگر دیگر این قسم حرف بزبان تو
جاری کرده از جانب من تادیبی بلیغ خواهی یافت و ضربی شدید بتو خواهد
رسید پس چون در این حدیث اطلاق رزق بر حرام شده است حرام رزق
باشد جواب آنکه اطلاق بر حرام کرده در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شده
است بسبیل مجاز است نه حقیقت و قرینه آنکه اگر بطریق حقیقت میبود
سوق کلام تقاضای آن میکرد که بجای ما حرم الله علیک من رزقه ما
حرم الله علیک من حرامه گفته شود چنانچه فقره قرینه آنکه ما احل الله لک
من حلاله است بر این وجه واقع است پس چون این چنان واقع نشده و تغییر
در اسلوب عبارت نشده است پیدا است که حرام در این فقره بمشاکله فقره
پیشتر است یعنی لقد رزقک الله طیبا چنانچه جمعی که ثنا را مخصوص بوصف
لسانی دانسته اند اطلاق ثنا را در کلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی نفس خود را
بر آن

بر آن حمل کرده اند و مشاکله لفظی که جهه نوعی است از مجاز و حمل کلام بر آن خلاف
ظاهر است اما اهل عربیت آن را از محسنات معنوی شمرده اند و در قرآن و حدیث
و عبارات بلغا و فصحا نظماً و نثراً بسیار وارد است پس حمل بر آن نمایند و نباشد
خصوصاً که متضمن دفع منافی و مخالف از احادیث صحیح بوده باشد مسئله
دیگر آنست که تحصیل روزی نمودن جمعی از صوفیه می گویند خوب نیست
و دلیل ایشان حدیث پیغمبر است که فرموده لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم
کما یرزق الطیر یغدو خماصاً و یروح بطاناً یعنی اگر توکل کنید شما بر خدای
تعالی حق توکل هر آینه روزی دهد خدا شما را همچنانکه روزی می دهد
مرغ را که صبح از آشیانه خود بیرون می رود شکم خالی و شام می آید شکم
پر و این مذهب ضعیف است چرا که باری تعالی امر کرده است به سعی در تحصیل
معاش به قول خود جل جلاله فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض
وابتغوا من فضل الله یعنی هرگاه بجا آورده باشید نماز را پس پراکنده شوید در زمین
و طلب کنید فضل خدا را یعنی روزی را و در حدیث هم آمده است که سافروا
تغنموا یعنی سفر کنید تا صاحب غنیمت شوید و غنیمت بسیج در تجارت است
و در حدیث دیگر آمده که نه عشر رزق در تجارت است و یکی در غیر
تجارت و دیگر آنکه امر به توکل که در حدیث واقع شده مراد قلت حرص است
و مؤید این معنی است آخر حدیث که بیرون رفتن طیر باشد صبح گرسنه و آمدن
شب سیر چرا که اگر معنی توکل عدم طلب مطلق می بود مناسب نیست که طیر در

آشیانه خود بنشیند وبیرون نرود یکی دیگر از مسائل مختلفه مسئله اجل است اجل عبارتست از آن وقتی است که خدای تعالی در آن انقطاع حیات را در آن وقت و خلافست میان اشاعره و معتزله در مقتول که اگر کشته نمیشد زنده بود قطعا یا میمرد قطعا یا احتمال موت و حیات هر دو داشت اشاعره میگویند که اگر کشته نمیشد زنده بود قطعا وگرنه لازم میآید که کسیکه گوسفند غیر را بی اذن صاحبش ذبح کند احسان باو کرده باشد که اگر ذبح نمیکرد میبایست بمیرد و میته شود و این هر دو قول ضعیف است اما اول بواسطه آنکه علم علت نیست بلکه تابع معلوم است چنانچه تصریح کرده اند و اما ثانی بواسطه آنکه ممکن است که ذابح گوسفند غیر ضامن باشد نه محسن بواسطه تفویت عوض بسبب آنکه اگر میمرد خدای تعالی عوض میداد و جمعی از بصریین قائل بشق ثالثند و این اقرب است مسئله خلافی دیگر مسئله آلام و اعواض است و در این مسئله سه بحثست بحث اول در بیان اقسام آلام بحسب قسمت اولی منقسم میشود بدو قسم حسن و قبیح حسن آنست که حکم نکند عقل در وجه قبحی و قبیح بعکس و آلام قبیحه از بنده صادر میشود نه از باری تعالی بواسطه امتناع صدور قبایح از باری تعالی بسبب اینکه در وجه قبحی با صادر را نمیخواهد بود ولیکن اما آلام حسنه جایزست صدورشان از باری تعالی بجهات حسن الم شش است اول الم

که از همه اینها خالی باشد قبیح خواهد بود اول اشتمال الم است بر نفع
زایدی بر الم مثل متحمل شدن مشقت و تعب در تحصیل علم دوم اشتمال الم
بر دفع زایدی بر الم مثل بریدن دست شخصی که بواسطه دفع سرایت سمی
بودن الم است بر وجه دفع مثل کشتن کسی که اراده کشتن او داشته
باشد بواسطه اشتمال بر دفع که واجب است چهارم بودن الم است
باجراء عادت مثل افتادن صبی در آتش و سوختن و افتادن در آب بغرق شدن
چون عادت الله جاری شده است بسوختن آتش و غرق کردن آب و
خرق عادت جایز نیست پس سوختن آتش و غرق آب حسن است
پنجم مستحق آن الم مثل القصاص ششم بودن الم است
مشتمل بر نفعی بعض مثل اجابه به تفصیل قسم دوم الامی است که صادر باشد از
خدای تعالی میشود و الامیکه صادر از خدای تعالی میشود یا از جهت
ابتدا است یعنی استحقاق و یا از جهت عقاب است [illegible] مثل آلام معصومین
و اطفال و مجانین و اینها حسن است چرا که فعل خدا است یا البدیهیه
و هر فعل خدای تعالی حسن و شرط الامی صادر از باری تعالی دو چیز است
یکی داد عوض بر آن الم تا حد رضا یعنی تا بحدیکه متالم اختیار
الم کند با این عوض و اگر نه ظلم لازم میآید و ظلم بر خدا روا نیست و ثانی
مشتمل بودن الم است بر نحو لطفی یا از برای متالم اگر متالم مکلف
باشد یا از برای غیر متالم اگر [illegible] مکلف نباشد مثل الامیکه بر اطفال

کلام در اعواض

واقع

واقع میشود عوض از برای عباد ببین خواهد بود وثانی آلامی است که
واقع میشود از باری تعالی از روی عقوبت پس این عوض ندارد که بواسطه
بودن عوض فعلی که از او صادر شده مثل آلام قصاص و آلام مکلفین
میتواند که از روی ابتدا باشد و بی استحقاق و میتواند که از روی
عقاب باشد بحث سوم در آلامی است که صادر میشود از غیر خدای
تعالی پس اگر این آلام صادر از مکلفین باشد و بامر خدای تعالی باشد
مثل امر کردن بذبح هدی و اضحیه واجب یا سنتی یا بمباح کردن مثل
مباح کردن خدای تعالی ذبح حیوانات را از برای خوردن پس عوض او را
شفوق بر خدای تعالی است بواسطه وقوع ایلام از مکلفین باذن
واراده وی پس واجب است بر کرم و فضل الهی عوض دادن از این
آلام و کونه ظلم لازم میاید و اگر آلام صادر شود از مکلفین نه بامر
باری تعالی و نه باجبار او این آلام بواسطه اشتمال بر ظلم قبیح است
و عوضش بر مکلفین است و بر باری تعالی است عدالت از برای مظلوم
بخصومهم چرا که کل عاقل ملتفت است پس هرگاه بعضی از مما لیکنا و بعض
بعضی خیانت کنند واجب است در حکمت الهی انتصاف و عدالت
برای مجنی علیه از جانی چرا که خلق کرده است جانی را قوی و متمکن
بر ایلام و خلق کرده است مجنی علیه را ضعیف و غیر قادر بر امتناع
پس اگر عدالت نکند برای ضعیف از قوی ظالم خواهد بود و واجب است

که عوض مساوی الم باشد که اگر جانی زیاده از قدر جنایت اخذ کند
ظلم بجانی کرده خواهد بود و اگر کمتر اخذ کند بمجنی علیه ظلم واقع خواهد
شد پس ناچار باید مساوی باشد و اگر الام صادر از غیر مکلفین
باشد مثل آلامی که صادر شود از اطفال و مجانین یا بهایم محققین
از متکلمین برآنند که عوض این آلام بر خدای تعالی است و بعضی دیگر
از ایشان میگویند که بر خود شان است و حق قول اول است مقالهٔ
چهارم در بیان نبوت است نبوت میتواند مشتق از نبأ باشد بمعنی اخبار
و مصدر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی خبر دهنده بخلق احکام شرع را
از جانب خدای تعالی یا بمعنی اسم مفعول باشد یعنی خبر داده شده
از جانب خدای تعالی احکام شرع را از برای رساندن بمکلفین
و مهموز باشد و میتواند که مشتق از نبوت باشد بمعنی رفعت و
ناقص باشد و نبی انسانی را گویند که خبر دهنده باشد از جانب خدا
تعالی بی واسطهٔ از انسان بقید انسان بیرون میرود ملک و بقید
مخبر از خدا بیرون میرود مخبر از غیر خدا و بقید بی واسطهٔ بشر بیرون
میرود امام و علما زیرا که ایشانهم خبر میدهند از خدا اما بواسطهٔ
بشر که پیغمبر باشد اتفاق کرده اند کل عقلاء بر حسن نبوت
مگر براهمه که از حکماء هند اند و منکر حسن نبوت اند و
دلیلش این است که خبر میدهد بمکلفین با موری فوق عقل است

مقالهٔ چهارم در اثبات نبوت

عقیدهٔ علما در حسن نبوت

احتیاج

احتیاج بنبوت نیست اگر مخالف عقل است عقل میرسد که رد کند
و قبول نکند پس در ارسال نبی فایده نباشد جواب منع حصر است
چرا که میتواند بود که خبر دهد نبی بچیزی که موافق عقل باشد و مع
هذا عقل ازو مستغنی نباشد باین طریق که حکم با او مجمل باشد و
بیان نبی مفصل و فایده نبی حصول علم تفصیلی باشد و میتواند هم
که خبر دهد بچیزی که مخالف عقل باشد و صحیح نیست که رد آن کند
چرا که میشود که عقل غافل باشد از وجه حسنش و بعد از بیان نبی
جهت حسنش را قبول میکند لازم نیست که عقول مطلع بجمیع اشیاء
باشند بکل جهات حسن بسیار از امور مستحسن باشد که عقل راه
بحسنش نبرد و محتاج بکشف شارع باشد و دیگر آنکه بسیار از
فواید هست که عقل راه باو ندارد مثل تعلیم صنایع دقیقه جلیله
مثل کیفیت استخراج سموم از اغذیه و تمیز گیاه مضر از نافع و چون
ثابت شد که ارسال رسل حسن است میگوییم که نظر بحکمت و مصلحت
الهی میباید و واجب باشد باین معنی که حکمت ربانی و عنایت سبحانی
تقاضا میکند بعثت انبیاء را بواسطه راه نمودن خلایق بسوی مصالح
دنیا و آخرت و فعل اصلح بر خدای تعالی واجب است اما احتیاج
مکلفین در مصالح دنیا برین بواسطه اینست که نوع در بقای
خود محتاج باجتماع و کثرت است چرا که هر فرد انسان در بقای خود

محتاج

محتاج تا آنکه در شهر بلباس و مسکن و غیر اینها و وجود هر کدام از افراد انسان
موقوف است بامور بسیار دیگر که یک شخص قادر بر تحصیل کل اینها بلکه
اکثر نیست پس لابد هر فرد انسان در بقای خود محتاج باجتماع و
کثرت است با بنی نوع خود تا هر کدام قایم شوند بکاری و شغلی و مهمی و با تمام
و کثرت نفس تنازع و اختلاف است چرا که هر کدام صاحب شهوت و غضبند
و در پی تحصیل نفع خود و منع دیگرند پس تنازع و اختلاف ناشی است
مفضی بهرج و مرج و بقتل و فساد و اضمحلال نوع انسان میشود پس حکمت الهی تقاضا
کرد وجود قوانینی را که عدالت باشد میان نوع انسان که هر گاه تنازع
و اختلاف میان ایشان بهم رسد رجوع بان قانون نمایند و عمل نمایند
کن تغییر این قوانین از نزد خودشان باشد چرا که این بواسطه اختلاف
آراء و افکار مستلزم فساد و تنازع است پس لابد میباید از جانب خدا
تعالی باشد و مقرر این قوانین میباید شخصی باشد که ممتاز باشد از غیر
خود بآیات و معجزات تا انکار نکنند تصدیق وی تا مکلفین اطاعتش
کنند و برایشان اذعان نمایند پس رسید که وجود نبی از برای مصالح
دنیا البته شرط است و اما مصالح اخروی بواسطه آنکه چون سعادت
اخروی و بهجت طبیعی آنکه حاصل نمیشود مگر بکمال نفس بمعارف حقه و
اعمال صالحه و تعلق نفس بامور دنیوی و فرو رفتن عقل بشهوات
ملیعه مانع انسان است از تحصیل این کمال بر وجه اتم و نهج اصوب واجب شد که

حکمت ربانی و الطاف سبحانی وجود شخصی که از برای او حاصل شده باشد
این تعالی و قدر نهایت تنزه و تقدس باشد تا تقریر کند از برای نوع
انسان معارف الهی را و زایل کند از ایشان شبهات را و هر چه عقول
ایشان راه باو دارد تقویت نماید و هر چه راه ندارد بیان کند و
آن شخص نیست مگر نبی پس وجود نبی از برای مصالح آخرت هم شرط است
و چون ثابت شد که وجود نبی حسن است بلکه واجب است پس بدانکه
پیغمبر آخر الزمان آنکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است و معرفت
انبیاء سابق صلوات الله علیهم هم واجب است اما نه بالذات بلکه بالعرض
چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خبر داده است بوجود ایشان و ادعای
تصدیق بهر چه وی خبر داده لازم و چون نبوت نبی ما صلوات الله
علیه مسبوق است بنبوت انبیاء متقدمین مثل نبوت موسی علیه السلام
و عیسی و غیرهما لاجرم ثبوت نبوت نبی ما صلی الله علیه و آله موقوف است
بر جواز نسخ نبوات متقدمه و نسخ در لغت بمعنی نقل و تحویل است و
در اصطلاح رفع حکم شرعی است بسبب حکم دیگر که متأخر از او باشد
و حکمت و مصلحت در جواز نسخ اختلاف زمان و اشخاص و اختلاف
مصالح است چرا که هر زمانی و هر شخصی تقاضائی دارد که در زمان
دیگر و شخص دیگر آن تقاضا ندارد مثل علاج امراض که بحسب اوقات و اشخاص مختلف
میشود چرا که هر وقتی مقتضی دوائی است که بهمان نوع در وقت دیگر نا

افتاد

اتحاد وقت و شخص مداوا میتوان کرد و هر شخصی نیز بواسطهٔ اختلاف امزجه و
طبایع مقتضی دوائی است که شخص دیگر را بآن مداوا با وجود اتحاد مرض و
وقت مداوا صورت نتوان کرد پس بنا بر این واجب شد در حکمت ربانی و الطاف
سبحانی تغییر دادن شرایع و نسخ آن بسبب اختلاف زمان و اشخاص و مصالح
پس گویا باری تعالی سبحانه و تعالی طبیب مکلفین است و مکلفین مریضند
و محتاجند بمعالجه و شرایع بمنزلهٔ ادویه و هرگاه بر طبیب جسمانی لازم
باشد رعایت حال مریض کردن و در کیفیت معالجات رعایت اصلح
نمودن پس بر باری تعالی که طبیب جسمانی و روحانی است نیز لازم است
نظر بحکمت و مصلحت معالجه کردن مکلفین بشرایع مختلفه و ادیان متعدده
بحسب تغایر و اختلاف و مصالح و کل اهل ملت قائلند بجواز نسخ مگر
یهود که ایشان قائلند بدوام شریعت موسی علی نبینا و علیه السلام
و دلیل ایشان قول موسی است که تمسکوا بالسبت ابدا یعنی تمسک
کنید شما بروز شنبه همیشه یعنی در این روز کارهای دنیا مکنید و
تأبید دلالت بر دوام دارد و نسخ منافی دوام جواب این است که صحت این
حدیث معلوم نیست و صدور این خبر از حضرت موسی علیه السلام مسلم
نه و نیز این روایت نزد یهود متواتر نمیتواند بود چرا که بخت النصر ایشان را
کشت و مستأصل کرد و معدودی که مانده بودند در بلاد متفرق شدند
و تبعد بر صحت و تواتر میتواند بود که مراد از تأبید زمان طویل باشد

استعمال آن تا بعد از زمان طویل شایع است و دیگر آنکه هرگاه ایشان
تجویز نسخ نکنند لازم است با ایشان که عمل کنند با دیان سابق بر موسی
چرا که معلوم است که دین موسی بعد از ادیان چند بوده و دلیل بر
حقیت نبوت نبی ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله آنست که آنحضرت
ادعای نبوت کرد و بر طبق دعوی اظهار معجزه نمود و هر که این چنین باشد
نبی است پس پیغمبر ما نبی است اما اینکه ادعای نبوت کرد ظاهر و معلوم
است میان جمیع خلایق از مخالف و موالف و هیچکس انکار نکرده و اما
اینکه اظهار معجزه کرد و در دست مبارک معجزه ظاهر شده متواتر است
میان جمیع مسلمین بمرتبه که شمرده اند معجزه آنحضرت را زیاده از هزار
شده یکی از او انشقاق قمر است که متواتر است و متلقی بقبول است
بیان شق آنکه اهل مکه چون اراده تعجیز آنحضرت کردند تا که همه ایشان
باین قرار گرفتند که چون عالم علوی متأثر از سحر نمیشود و قبول سحر
نمیکند شق قمر را از او طلب نمایند سؤال کردند از پیغمبر صلی الله
علیه و آله که اگر راست میگوئی و پیغمبر حقی ماه را حکم کن تا دو نصف
شود و پایین آید حضرت رسول نگاه بماه کرد و لب مبارک جنبانید تا که
بحکم باری تعالی دیدند که ماه دو نصف شد و هر دو نصف پایین
آمدند و داخل در گریبان حضرت شدند و هر نصفی از آستین بیرون
رفتند یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب بعد از آن هر کدام

بجانب

بجانب یکدیگر روان شده در یک جا بهم ملصق شده یکی شدند یکی
دیگر حکایت درخت است و در نهج البلاغه نیز مسطور است که روزی حضرت
رسول با جمعی از قریش بوده است آن جماعت بحضرت گفتند که اگر تو در
دعوای خود صادقی بطلب این درخت را تا از ریشه های خود کنده
شده بخدمت تو آید و اشاره به یک درخت معینی کردند حضرت آن درخت را
خواندند دیدند که همان درخت با عروق و شاخها کشان کشان آمده
پیش حضرت ایستاد قریش گفتند بگو امر کن تا بجای خود رود حضرت
امر کردند دیدند که باز گشته و رفته بهمان موضع که داشت قرار گرفت
دیگر قریش گفتند امر کن تا نصفش بیاید و نصفه دیگر بجای خود
باشد حضرت امر کرده نصفش بیامد و نصفه دیگر بجای خود ایستاد دیگر
گفتند بفرما تا برود و بنصف خود متصل شود حضرت امر کردند که برود
رفت و بنصف خود متصل شد معجزهٔ دیگر جوشیدن آب است میان
انگشتان مبارک آنحضرت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با
اصحاب خود در سفر بود بیکی از صحابه تشنگی غلبه کرد و بعضی شکایت
از تشنگی و تمام شدن آب کردند حضرت فرمود که آیا باقی مانده است
با شما هیچ قدر آب اصحاب رفتند و بقدر یک کف آب که مانده بود
خدمت حضرت آوردند حضرت آن کف آبرا در کف دست مبارک خود ریخت
پس ناگاه بحکم ملک متعال هشت چشمه آب در میان انگشتان مبارک

آنحضرت

امر کردن درخت [?]

معجزه جاری شدن آب از میان انگشتان مبارک [?]

آنحضرت جوشیدن گرفت و صحابه خیکها و مشکها پر کردند و حیوانات را
سیراب کردند جوشیدن آب در میان انگشتان نهایت غرابت است و نیز
معجزه ایست که مخصوص به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است و از
برای هیچ پیغمبری چنین معجزه دست بهم نداد چرا که جوشیدن آب از زمین
و سنگ برای ابراهیم و موسی علی نبیّنا و علیهما السّلام نیز واقع شده
است امّا جوشیدن آب از میان اصابع که لحم و دم است از اعجب عجایب است
معجزۀ دیگر حکایت حبابۀ والبیه است روزی حبابه بخدمت
حضرت آمده از او علامت نبوت درخواست نمود حضرت فرمود که بده
بمن این سنگ را و اشاره بیک سنگی کرد حبابه برداشته بحضرت داد
حضرت آن سنگ را در کف مبارک خود گذاشته و گفت سبّحی ایّتها الحصاة
یعنی تسبیح کن ای سنگ ناگاه آن سنگ گویا شده گفت سبحان الله والحمد
لله ولا اله الّا الله والله اکبر بطریقی که اهل مسجد اکثر شنیدند بعد از
آنحضرت فرمود انشقّی یعنی دو حصه شو دو حصه شده دیگر گفت
التزقی یعنی بهم وصل شوید وصل شدند و بعد از آن بدست مبارک
خود فشرد نرم شد مثل خمیر و بعد از آن مهر مبارک خود را با آن سنگ
نهاد نقش گرفت و گفت ای حبابه هر که دعوی کند امامت را بعد از
من و بکند مثل من در این سنگ بدان که او امام است و حدیث طویل است
معجزۀ دیگر که اشرف این معجزات است و باقی است ببقای دهور و

حکایت حبابه والبیه

اعصار

اعجاز قرآن عجیب است که هر چند فصحای عرب با مصاقع خطباء سعی کردند
که توانند مثل ادنی سوره از قرآن توانستند آورند همه عاجز میشدند و
اتیان بمثل او نمیتوانستند کردن با وجود یکه اکثر ایشان در غایت فصاحت
و بلاغت بودند و قصاید غرا میگفتند و در خطب و محاورات سرآمد
اهل عصر خود بودند همین که اراده میکردند که بقدر کمترین سوره
از قرآن بیاورند همه عاجز میشدند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی
ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا
و این دلیل قاطع است بر اعجاز قرآن عزیز و نبوت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و واجب است که انبیاء معصوم باشند عصمت در لغت بمعنی منع
است و در اصطلاح لطفی است از جانب خدای تعالی بمکلف که مکلف
بسبب آن لطف ترک طاعت و ارتکاب معصیت نمیکند با قدرت بمعصیت
و ترک طاعت و خلاف کرده اند متکلمین در وجوب عصمت انبیاء پس
امامیه واجب میدانند عصمت انبیاء را از اول عمر تا آخر عمر از
جمیع ذنوب از صغایر و کبایر عمداً و سهواً و باقی فرق بعضی واجب
میدانند عصمت را بعد از بعثت و بعضی تجویز کرده اند صغایر را عمداً
در حین بعثت و بعضی هم تجویز کرده اند کبایر را هم و کل اینها
غیر اقوال واهی است باطل چرا که اگر امام معصوم نباشد و جایز الخطا
باشد وثوق و اعتماد بخبر و نهی او نخواهد بود بواسطه جواز کذب و وجوب

عصمت

عصمت پیش از بعثت بواسطه آنکه کسی که پیش از بعثت از او انواع معاصی
واقع شده باشد طبایع اقبال باطاعت او نخواهند کرد و نفرت می‌کنند
عقول از متابعتش و این باعث فوت شدن غرض از بعثت است و این
باطل است و ظواهر آیات قرآن و اخبار بسیار که ظاهر دلالت دارد بر صدور
ذنب از انبیاء مثل فعصی آدم ربه فغوی و در شأن نوح انه لیس من
اهلک بعد از گفتن نوح ان ابنی من اهلی و در شأن ابراهیم بل فعله
کبیرهم بنسبت دادن حضرت ابراهیم شکستن اصنام را به بت بزرگ با آنکه
خود شکسته بود و در حق عیسی أانت قلت للناس اتخذونی و امی
الهین و در شأن سید البشر و وجدک ضالا فهدی و امثال اینها محمول است
بترک اولی نه گناه حقیقی که ترک واجب باشد یا فعل حرام و عتاب
خدای تعالی با ایشان بواسطه علو مرتبه و شرف درجه ایشان است
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که میفرموده انه لی
لاستغفر الله و اتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة یعنی بدرستیکه
من طلب آمرزش میکنم از خدای خود و رجوع میکنم بسوی او و از معاصی
در روزی بیشتر از هفتاد مرتبه و باز حدیث دیگر وارد است که آن
رسول الله صلی الله علیه و آله کان یتوب الی الله عز و جل کل یوم
سبعین مرة یعنی بدرستیکه رسول خدا رجوع مینمودند از معاصی
و گناه ناشایست بسوی خدای تعالی هر روز هفتاد مرتبه و امثال
این

این روایات و عبارات در ظاهر بوحشتی و شبهه بسیار است و بهتر جوابی
که در دفع این شبهه توان گفت آنست که انبیاء و ائمه بوجهی مسلوک
میداشته‌اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق یاد خدا بوده است چنانچه
لحظه از آن دلهای خود را فارغ نمیداشته‌اند و خاطرهای ایشان متعلق
بملاء اعلی و مربوط بعالم بالا بوده و ایشان حق را همیشه در نظر بصیرت
خود داشته در مراقبه و مواصله بسر میبرده‌اند چنانچه حضرت امیر ع
فرموده‌اند که اعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک یعنی
بعبادت خدا قیام نما بنحوی چنانچه گویا او را می‌بینی چه اگر تو او را نبینی
بدرستیکه او ترا می‌بیند پس از این مرتبه فرود آمده مشغول بکار دیگر
میشده‌اند از امور یکه لازمه زندگانیست مثل خوردن غذا و امثال
آن یا مباشرت حلال و مثل اینها از امور مباحه را نسبت بخود گناهی بزرگ
میشمرده‌اند و خطائی عظیم میدانسته‌اند و در حال در مقام استغفار از آن
در مباحات آمرزش آنرا از خدای خود میخواسته‌اند نمی بینی که بعض خدم و بندگان
ارباب دنیا اگر در جائی که نظر صاحب ایشان با ایشان باشد و دانند
که صاحب ایشان ایشانرا می‌بیند لحظه بأکل و شرب یا جماع مشغول شوند
در نظر مردم گناه کار و مستحق ملامت مینمایند پس چون باشد که اینکار
نسبت بصاحب همه صاحبان و مالک جمیع مالکان وقوع یابد و باین
اشارتست کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که انه لیغان علی

قلبی وانه لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة یعنی تیرگی وکدورتی راه میابد
بر دل من واز برای دفع آنکدورت آمرزش میخواهم از خدای تعالی هر روزی صد
مرتبه و باز قول او حسنات الابرار سیئات المقربین **مقاله پنجم**
در امامت امامت ریاست عامه است در امور دنیا و آخرت از برای شخصی
از اشخاص بنیابت از نبی و در امامت خلاف بسیار است وحق این است که تعیین
امام واجب است بر خدای تعالی انتهی و عقل و خوارج منکر وجوب امامتند
و میگویند تعیین امام مستلزم فتنه و فساد است هر چه چنین باشد نفیش
واجب جواب آنکه تعیین امام اگر از جانب مکلفین باشد مستلزم فساد است
اما هرگاه از جانب خدا باشد و امام صاحب آیات و معجزات باشد فساد
نیست و اشاعره و معتزله قائل بوجوب نیز اند اما میگویند بر خلق واجب است
تعیین امام نه بر خدای تعالی و دلیل معتزله بر عدم وجوب امامت بر خدای
تعالی جواز اشتمال امامت است بر مفاسد و دلیل وجوب بر خلق این است
که تعیین امام مستلزم دفع ضرر است و دفع ضرر از نفس واجب این نیز همان جواب سابق
جواب است و اشاعره چون هیچ چیز بر خدای تعالی واجب نمیدانند بنا بر
واجب نمیدانند هرگاه پیشتر ثابت شد که فعل اصلح بر خدای تعالی واجب
است عقلاً ثابت شد که تعیین امام نیز واجب است عقلاً و دلیل امامیه
بر وجوب از خدا عقلاً این است که هر که شناخته است قوانین تادیبات و سیاسات را
میداند بانکه تا ملی که مکلفین را هر گاه رئیسی باشد که از هر که منع کند ظالم را از

ظلم

ظالم و باغی را از بغی و تعصب کند ایشان را بطاعت و ترک منکرات البته این
بصلاح اقرب خواهند بود و بفساد ابعد و لطف نیست مگر مقرب بطاعت و
مبعد از معصیت و لطف بر خدا واجب پس تعیین امام بر خدای تعالی واجب
و امام میباید موصوف باشد بچند صفت اول عصمت که اگر عصمت نداشته
باشد و جایز الخطاء باشد او هم محتاج بامام دیگر خواهد بود و همچنین
تسم و تسم باطل دوم منصوص بودن از پیغامبر یا امام سابق یا هر دو
سوم ظهور معجزه عقیب دعوای امامت و هر کدام از این اوصاف ثلثه سبب
مستقل اند در تعیین امام و امامت حاصل نمیشود مگر باین سه صفت
و اهل سنت و جماعت قائل اند که امامت باجماع هم ثابت میشود که هر گاه
امت اجماع کنند بر شخصی که غالب ظن ایشان استعداد او از برای اقامت
باشد و صاحب شان و شوکت نیز باشد او هم امام خواهد بود و زیدیه
میگویند هر کس از اولاد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد
و زاهد و عالم و شجاع و جهاد با کفار کرده باشد و مدعی امامت باشد
امام است و جایز میدانند تعدد امام را مثل تعدد پیغامبر و این دو
مذهب باطل است چرا که اگر امامت باختیار و بیعت باشد چنانچه اهل
سنت میگویند یا باستکمال الشروط خمسه چنانچه زیدیه میگویند میتواند
بود که اختیار کنند و بیعت کنند هر فرقه بشخصی هر گاه گمان استعداد
و گمان استکمال الشروط باو داشته باشند و این اختلاف موجب فساد و

بطلانست

بطلان نوع و مستلزم هرج و مرج دنیا لم پس بطرف خواهد شد فاذا
نصب امام و واجب است که امام افضل و اکمل اهل عصر خود باشد در زهد
و کرم و شجاعت و عفت و غیرها از محامد و اخلاق مرضیه و اشرف
از همه باشد از روی نسب حاصل کلام هر چه واجب است در نبی نسبت
بامت واجب است در امام نسبت برعیت و اهل سنت مخالفند و اشرفیت
نسب را معتبر نمیدانند از این راه قائلند بخلافت ابوبکر با اشرفیت
نسب علی ع و بعضی از معتزله مثل عبد الحمید بن ابی الحدید جایز دانسته اند
تقدیم مفضول بر فاضل از برای مصلحت و میگویند با وجود افضلیت
علی ع و مفضولیت ابوبکر جایز است تقدیم ابوبکر از برای مصلحت امام حق بعد
از پیغمبر ما بقول ما و نص نبی علی بن ابی طالب است ع لانه امامت
وی بسیار است بحیثیتی که اکثر عقول از حصر و عدش عاجز است بعضی از
آنها نص پیغمبر است با مامت و خلافت و با میر بودن وی نص ثابت
متواتر در مواضع بسیار و موافق بسیار که نقل کرده اند و از مخالف
و موالف و نصوص وارده منقسم است بخفی و جلی اما که متلقی بقبول
است از کل امت این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعنوان امیر کنند
انت الخلیفة من بعدی و انت وصیی و انت مولی کل مؤمن و مؤمنة
بعدی سلموا علیه بامرة المؤمنین یعنی تو خلیفه و جانشینی بعد از من
و تو وصی منی و تو مولای هر مؤمن و مؤمنه بعد از من تسلیم کنید

امت من قائم مقام من باشند بعد از من بوی دیگر از نصوص جلیه
حدیث روز غدیر است و این حدیث متواتر است و جمیع ثقات حدیث ذکر او
کرده اند و در کل تواریخ و سیر مسطور است که پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله چون از حجة الوداع که حج آخرین آنحضرت بود فارغ شدند و قاصد
مدینه مشرفه بوده بکراع الغمیم رسیدند پیش از آن جبرئیل ع از نزد ملک
جلیل فرود آمد و گفت یا محمد خدای تعالی بتو دعا میرساند و میگوید که
فرض کن ولایت علی را بر مردمان و ظاهر کن حق او را بر ایشان و اعلام
کن ایشان را که او وصی تو است بعد از تو در این منزل پیش از آنکه خلایق
متفرق شوند بسوی منازل خودشان پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله همان ساعت از مرکب فرود آمد و امر کرد تا باز گردانیدند جماعتیکه
پیش رفته بودند و همه را فرمود که پیاده شوند پس فرمود جهازهای
شتران را بالای هم شبیه منبر گذاشتند و بر بالای منبر رفته و
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد از فراغ از خطبه
حضرت امیر را طلبید و گفت ایمردمان آیا من نیستم اولی بشما از نفس شما
همه گفتند بلی یا رسول الله پس گرفت دست حضرت امیر علیه السلام را و
بلند کرد بمثابه که سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کرا من هستم مولای وی پس علی ع
مولای او است بعد از آن فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

وانصر

وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حيث دار یعنی
خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن باش هر که علی را دشمن
داشته باشد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و خوار کن هر که علی را خوار کند
و بگردان حق را با او هر جا که علی بگردد یعنی در همه حال حق را رفیق وی
ساز و این حدیث صریح است بر استحقاق حضرت امیر خلافت را بعد از پیغمبر
صلی الله علیه واله بلا فصل چرا که ثابت کرد حضرت رسول صلی الله علیه
واله از برای حضرت امیر علیه السلام ولایتی را که از برای نفس نفیس خود
ثابت بود و ولایت خودشان اولی بتصرف بودن بلکه بود پس می باید که
ولایت حضرت امیر علیه السلام هم بمعنی اولی بتصرف بودن باشد و در حدیث
و گفتن عمر هم در آن روز بحضرت امیر علیه السلام که بخ بخ لك یا بن ابی طالب
اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی به به از برای تو ای پسر ابو طالب که گردیدی
مولای من و مولای همه مؤمن و مؤمنه هم دلالت دارد که صحابه نیز حمل
کرده اند مولی را باولی بتصرف و در آن روز نیز نازل شد الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز تمام
کردانیدم من برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت او را و راضی شدم
از برای شما اسلام را دین شما پس حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرمود الحمد لله علی اتمام النعمة وکمال الدین ورضاء الرب برسالتی
والولایة لعلی فی الجملة احادیث داله بر امامت علی بلا فصل از مخالف

و موالف

وفوائد زیاده از آنست که احصاش توان کرد ابن ابی الحدید که یکی از علمای
اهل سنت است بتقریب شرح یکی از خطب حضرت امیر علیه السلام بعد از
ذکر چند حدیث که متضمن وصایت حضرت امیر است گفته است که اگر من
خواهم که ذکر کنم جمیع احادیثی که دلالت دارد بر وصایت علی هر آینه باید
پر کنم طوامیر را و از جمله دلائل داله بر امامت علی آیه تطهیر است در
احادیث مشهوره و روایات متواتره واقع است که چون نازل شد آیه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا جمع
کرد پیغمبر علی و فاطمه و حسنین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین را
و ایشانرا در زیر عبای خود در آورده گفت خدایا اینها ایشانند اهل
بیت من پس دور گردان از ایشان رجس و پلیدی را و پاک گردان ایشان را
پاک گردانیدن و این واقعه در منزل ام سلمه واقع شد ام سلمه گفت
یا رسول الله و انا منهم آیا من هم از ایشانم یعنی اهل بیتم حضرت فرمود
تنحی و انک لعلی خیر یعنی دور باش تو داخل اهل بیت نیستی اما بخیری
و این دلیل است بر عصمت اهل بیت بواسطه گواهی دادن باری تعالی
بر طهارت ایشان از رجس و رجس عبارت از ذنوب است صغایر و کبایر
و کسیرا که خدای تعالی معصوم کرده باشد واجب است که مقدم باشد بر
غیر معصوم و مدعی ثابت یکی دیگر حدیث مواخات است و در زمان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مواخات میکرد میان صحابه یعنی بعضی را با بعضی

برادری میکرد و حضرت امیر در گوشه ایستاده بود و او را با هیچ کدام
برادری نکرد پس آن حضرت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا
رسول الله مواخات کردی میان صحابه و مرا با کسی برادری نکردی حضرت
فرمود که من ترا برای خود گذاشته ام که تو برادر من باشی و من برادر
تو در دنیا و آخرت و تو صلاحیت نداری مگر از برای من و من صلاحیت
ندارم مگر از برای تو و حدیث مواخات مشهور است میان اهل حدیث
و تواریخ و مخالف و موالف همه ذکر کرده اند و این نیز دلیل ظاهر است
بر ثبوت مدعی چرا که عرب هر گاه چیزی را مشابه و نظیر دیگری ببینند
میگویند فلان چیز برادر فلان چیز است و ظاهر است که مراد برادری
نسبی نیست پس میباید مراد از برادری برادری دینی و مشابهت در
علم و کمالات نفسانی باشد و هر گاه حضرت امیر برادر دینی پیغمبر
باشد و کمالات نفسانی نظیر و مشابه او باشد لابد میباید بعد از
وی قائم مقام وی باشد و گرنه برادری بی فایده خواهد بود نص
دیگر حکایت طائر مشوی است حدیث صحیح وارد شده است که
روزی از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله مرغ بریانی بهدیه آورده بودند
حضرت فرمود که بار خدایا بر من بفرست دوست ترین خلق خود را تا رفیق
من شود با من در خوردن این بریان ناگاه حضرت امیر در رسید و
در خوردن بریان شریک شد نص دیگر آیه مائده است قال الله انما

ولیکم

ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
وهم راکعون وسبب نزول این ایه باتفاق کل مفسرین از شیعه وسنی
این است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله صلوة ظهر را ادا
کرده بود پس سائلی از اهل مسجد سؤال کرد وطلب احسان نمود وهیچکدام
از اهل مسجد باو چیزی نداد پس سائل گفت اللهم انی اشهدک انی سئلت
فی مسجد نبیک فلم اعط شیئا یعنی خداوندا گواه میگیرم تورا که من در
مسجد پیغمبر تو سؤال کردم هیچکس بمن چیزی نداد وحضرت امیر علیه السلام
در نماز بود ورکوع میکرد که حرف سائل بگوشش رسید اشاره کرد
بسائل بانگشتری که در انگشت مبارکش بود سائل فهمید پیش رفت و
انگشتر از دست مبارک وی بیرون کرد ورفت حضرت رسول صلی الله
علیه واله مطلع بود گفت اللهم ان موسی سئلک فقال رب اشرح لی
صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل
لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری فانزلت علیه قرانا ناطقا
سنشد عضدک باخیک اللهم وانی محمد نبیک وصفیک اللهم
فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد
به ظهری یعنی خداوندا بتحقیق که موسی سؤال کرد از تو وگفت بگشای
سینه مرا وشرح صدر کنایه از علم است یعنی عالم گردان مرا واسان
کن از برای من امر مرا وبگشا گرفتگی زبان مرا که هرچه گویم درست ادا

کنم

کنم و بگو یا انا زاهدان که هرون است برادر من و قایم کن با او پشت مرا و بود گردان
فرمود بی که زود دعا مستجاب شد که قایم کنم بازوی ترا ببرادر تو که هرون است خداوندا
من که محمدم پیغمبر توام و برگزیده توام سینه مرا فراخ گردان و امر مرا آسان
کن و بگردان علی را که اهل بیت من است وزیر من و قایم کن پشت مرا با او و
هنوز حضرت تمام نکرده بود که جبرئیل امین از نزد ملک قدیر نازل و این
آیه را آورد انما از برای حضرت یعنی نیست ولی شما و اولی بتصرف
در شما مگر خدا و رسول خدا و آنانکه ایمان آورده‌اند و در حین رکوع تصدق
کردند و این نیست مگر حضرت شاه ولایت پناه و حدیث صحیح
واقع شده از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هم این تصدق
واقع شده بعضی از فضلای اهل سنت اعتراض کرده اند که شما میگویید
که علی در حال نماز در نهایت خضوع و خشوع بوده و جمیع حواس و
قوایش متوجه جناب احدیت حق میبود بلکه تیر و پیکان از بدن وی در
حال نماز بیرون می آوردند و واقف نشده است پس چگونه
سؤال سائل را شنید و اشاره بانگشتر کرد جواب آنست که شنیدن
سؤال سائل و انگشتر بسائل دادن منافی توجه و خضوع و خشوع
نیست بلکه موکد توجه است و منافی توجه عملی است که موجب غفلت
و فراموشی و دوری جناب احدیت باشد نه عملی که موجب تقرب
و نزدیکی بود مثل شخص منا کرد که حین مستی کاری کند شبیه بکار

صاحب

صاحبه و شر مثل اکل و شرب و غیر اینها امثال فی مستحق نیست و اهل سنت
میگویند که امام و خلیفه بعد از پیغمبر ابو بکر است باجماع امت و بعد از
او عمر است بنص ابو بکر که میگویند ابو بکر بعد از انکه دو سال و چهار
ماه پادشاه علی الخلاف از خلافت گذشت بیمار شد و چون از حیوة خود
مایوس گشت عثمان را طلبید و گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافة فی اخر عهده بالدنیا خارجا و اول العهد
بالاخرة داخلا انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذلك ظنی به ورائی
فیه وان جار فلکل امرء ما اکتسب من الاثم والخیر اردت ولا اعلم وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کتابت را بمهر خود رسانید و نفرستاد بسوی مردمان
و امر کرد که مردمان بیعت کنند هر کرا که در این صحیفه باشد مردمان بیعت کردند
و پیش حضرت امیر علیه السلام او رفتند فرمود که بایعنا لمن فیها وان کان
عمر و عمر خلافت کرد ده سال و کسری شد و بیست و سوم ذی حجه
ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه وی را زخمی زد چون مایوس از حیوة خود
گفت من نمی یابم هیچکدام از عثمان و علی و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن
عوف و سعد ابی وقاص را در امر خلافت اولی از دیگری و گفت وصیت
بعد از فوت من مشورت کنند و هر کدام از اینها را که خواهند خلیفه
کنند و بعد از فوت عمر اجماع کردند بعثمان و بعد از عثمان میگویند
اجماع منعقد شد بعد از سه روز یا پنج روز بخلافت علی و التماس کردند

از

از او خلافت او را قبول نمیکرد و بعد از مدتی بسیار قبول کرد و همه
بیعت با او کردند و بطلان مذهب اهل سنت واضح است زیرا که محتاج بدلیل
و برهان باشد و از جمله معلومات قلیه است اما بواسطه زعم اتفاق
ایشان چون بعضی از دلائل نقلیه سابقا مذکور شد اینجا بدلیل عقلی
که بخاطر این ضعیف رسیده اکتفا میکنیم و میگوییم که اقوی ادله اهل
سنت بر خلافت ابی بکر اجماع است و ایشان اجماع را مثبت خلافت میدانند
باین معنی که میگویند باجماع خلافت ابی بکر ثابت شده نه باستحقاق ذاتی
و اجماع کاشف نیست بایشان لازم میآید که زمان بعد از فوت پیغمبر
و پیش از انعقاد اجماع خالی از امام باشد و این باتفاق کل امت
باطل و محال است اما بمذهب شیعه اثنی عشری بواسطه آنکه میدانستند
ایشان هیچ جزء از اجزاء زمان را خالی از امام و خلیفه
و اما بمذهب اهل سنت بواسطه لازم دانستن ایشان وجود امام را
در هر زمان از ازمنه بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سی سال
بواسطه که ایشان از پیغمبر حدیثی نقل کرده اند که الخلافة بعدی الی
ثلثین سنة ثم ملک عضوض یعنی خلافت بعد از من قسمت است تا سی
سال و بعد از آن پادشاهی است یعنی هر که صاحب شوکت و اقتدار
باشد او سلطان بگویند اجماع از برای عزل علی بود و نصب ابی
بکر چنانچه بعضی از جمله ایشان این را مفتخر خود ساخته است لازم

مقاله ششم در بیان معاد و کیفیت

میاید خرق اجماع مرکب چه اگر مسئله خلافیه بعد از فوت پیغمبر صلی الله
علیه و آله از دو مذهب بیرون نبینیا علی ع بلا فصل یا ابو بکر بلا فصل
اینکه علی با فصل بعد از ابو بکر قول ثالث است و خرق اجماع مرکب جایز
نیست از این جهت بنیع مذهب اهل سنت شکسته میشود که دیگر هیچ نتوانند
گفت مقاله ششم در بیان معاد است معاد این است که انسان را بعد از
خرابی بدن زنده کنند بعینه او را همان بدن بعینه که در دنیا با و تعلق
داشت تعلق دهند و در معاد پنج مذهب است اول معاد جسمانی تنها
و ایشان قائل بنفس مجرد نیستند و انسان را عبارت از بدن میدانند و
این مذهب بعضی از اهل اسلام است دویم معاد روحانی تنها است
و این مذهب حکما است و انسان را عبارت از نفس ناطقه میدانند و
میگویند بدن آلت نفس ناطقه است که نفس ناطقه از برای استکمال
خود بدن را بکارها میدارد و بعد از فنا ترکش میکند سیم معاد
روحانی و جسمانی است و این مذهب جماعتی است که بنفس مجرد قائلند
مثل غزالی و راغب اصفهانی و ابو زید دبوسی و بسیاری از متصوفه
و علمای ما رحمهم الله چهارم منکر معاد جسمانی و روحانی هر دو اند و این
قول قدماء طبیعیین است پنجم توقف است و این مذهب جالینوس
است از او منقول است که گفته بوده است که نمیدانم که نفس مزاج است
و بموت منعدم میشود و اعاده اش محال است یا جوهر باقی

بعد از فناء بدن و معاد ممکن است ثبوت معاد جسمانی و روحانی هر دو از
ضروریات دین پیغمبر است و انکارش موجب کفر است و دلائل سمعی بر ثبوت
معاد جسمانی و روحانی بسیار است مثل قول من یحیی العظام وهی رمیم
قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل شیء علیم یعنی از تو میپرسند
که زنده میکند استخوانهای پوسیده خاک شده را تو در جواب بگو که آن
کسی که زنده کرد و حیوة بخشید این استخوانها را اول بار و او بهمه چیزها
دانا است و دیگر فرموده که الله یبدؤ الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون
و دیگر فرموده وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه و دلیل
عقلی بر جواز معاد جسمانی هر چند در غایت استحکام است اما دلیلی
بخاطر این ضعیف رسیده که خالی از قوت نیست و از آیه‌های مذکوره
نیز استشمام رایحه آن را و میتوان کرد و آن این است که میگوئیم زید مثلا
بعد از طریان عدم جایز الوجود است و خدای تعالی قادر است بر جمیع
ممکنات پس میباید قادر باشد باعادهٔ زید بعد از عدم اما اینکه خدا
تعالی قادر است بر جمیع ممکنات پیشتر ثابت شد در مسئلهٔ عموم قدرت
و اما اینکه بعد از عدم جایز الوجود است بواسطهٔ آنکه معلوم است که
زید در حین وجود جایز الوجود بود و جواز وجود در آن حین یا عارض
ماهیت بود یا لازم ماهیت عارض نمیتواند بود چرا که عروض هر عارضی
مسبوق است بجواز عروض سابق مثلا عروض بیاض در محل مسبوق است

بجواز

بجواز عروض بیاض در محل و همچنین منافی اعراض پس اگر جواز وجود
عارض ماهیت زید باشد بنابراین مقدمه میباید این جواز مسبوق باشد
بجواز دیگر و همچنین تسلسل لازم میاید و تسلسل باطل پس میباید قائل
شد که جواز وجود لازم ماهیت باشد و لازم ماهیت چون ممتنع الانفکاک است
از ماهیت پس ناچار میباید در حین عدم هم جایز الوجود باشد نه ممتنع
الوجود پس درست شد که خدای تعالی قادر است بر اعادهٔ معدوم اگر کسی
اعتراض کند که این مقدمهٔ شما که لازم ماهیت ممتنع الانفکاک است از
ماهیت در حین عدم و بقاء ماهیت در حین عدم موقوف است به بودن
معدوم شیء و کسانیکه قائلند بجواز اعادهٔ معدوم که معتزله باشند
معدوم شیء نمیدانند جواب میگوئیم که بطلان ماهیت منافات ندارد
بحکم کردن با و بجواز و امتناع چراکه بر نیستی موجود حادث میتوان گفت
که قبل از حدوث شیء جایز الوجود بود با وجود عدم و بطلان ماهیت وقتی
منافات ندارد بحکم مذکور که جواز حقیقت صفت ماهیت بحث باشد و
چنین نیست بلکه جواز صفت ماهیت است باعتبار وجود باینمعنی که
وجود ماهیت جایز است یا ممتنع و این حکم با عدم ماهیت هم جمع میتوان
شد چنانچه ظاهر است و جواب دیگر آنکه شما میگوئید که زید بعد از
عدم ممتنع الوجود است حکم کرده اید بر ماهیت معدومه بامتناع
وجود هر چه جواب شما است جواب ما هم میشود دلیل دیگر آنکه زید

مثلا

مثلاً بعد از ظهور این عدم میباید جایز الوجود باشد که اگر ممتنع الوجود
باشد نظر بذات یا بلازم لازم میباید که در هیچ وقتی از اوقات ممکن
الوجود نباشد چرا که مقتضای ذات و لازم مختلف نمیتواند شد و در
حین وجود ممکن بود وجودش پس میباید که حین عدم هم ممکن
باشد و این مطلوب ماست اگر کسی اعتراض کند که وجود بعد از عدم اخص
است از وجود مطلق و امکان اعم مستلزم امکان اخص نیست چنانچه
ظاهر است پس میتواند بود که وجود بعد از عدم که اخص است ممتنع
باشد و وجود مطلق ممکن باشد و همچنین وجود مطلق که اعم است
ممکن باشد و وجود بعد از عدم ممتنع باشد جواب میگوییم که وجود
فی حد ذاته معنی واحد است و معنی واحد من حیث انه واحد مختلف
نمیتواند شد بحسب ابتداء و اعاده و اگر مختلف شود بحسب اضافه
بخارج خواهد بود که زمان باشد باین طریق که وجود مقید بزمان
بعد از وجود ممتنع باشد و اگر این راه واشود جایز دانیم که شیئی
واحد در زمانی ممکن باشد و در زمانی دیگر ممتنع و علت جواز
این باشد که وجود در زمان ثانی اخص است از وجود مطلق و مغایر
است وجود در زمان اول را بحسب اضافه پس از اینجا لازم میاید که
جایز باشد قلب حقیقت از امتناع بوجوب و این مخالف بدیهه
عقل است و مستلزم استغنای حوادث از محدث شیخ اگر چه باین طریق

میشود این تفکر زید در حین عدم ممتنع الوجود بالذات است و در حین
وجود واجب الوجود بالذات و احتیاج بموجد و صانعی نباشد و این موجب
سد باب اثبات صانع پس تشکیک است حکماء که میگویند زید معدوم جایز
الوجود است و اعاده اش ممتنع است چرا که اگر اعاده زید معدوم بعینه موقوف
است باعاده جمیع مشخصاتش و از جمله مشخصات زمان است که وجودش
در آن زمان بوده و اعاده زمان محال است و گرنه معاد لازم میاید که عین
مبدا باشد و این خلاف فرض است و محال در کفایت ضعف و وهن است چرا
که بودن زمان از جمله مشخصات مسلم مفاسد بسیار است از جمله ولد
الزنا بودن کل اولاد مسلمانان چرا که هر گاه زن و مرد در زمان معینی از برای
مهر عقد کنند بنا بر تقدیر مذکور در ازمنه تالیه بعد از زمان عقد نه
زن آن زن معین خواهد بود و نه مرد آن مرد پس لازم میاید که هر مباشرتی
که در این ازمنه ایشان واقع شده باشد همه بدون عقد و بی مصحح شرعی
باشد و هر فرزندی که از همچنین مباشرتی بهم رسد ولد الزنا خواهد بود
و دیگر بیش ایشان که شیخ ابو علی است منکر مشخصیة زمان است و
در بعضی از کتب حکمت مذکور است که روزی میان شیخ و فارابی در این
مسئله مناظره میشود شیخ نافی بوده و فارابی مثبت فارابی بعد از اجرای
دلیل بر مدعای خود شیخ ساکت میشود و لا و نعم نمیگوید فارابی سبب
سکوت را میپرسد شیخ میگوید تو آن فارابی که من با او متکلم بودم نیا

تاسعه متکلم شوم نمی توان فان ابی بکر بودی فمنه من ان شیخ کر بودم مشتغین بانی
فان ابن امام کرد انید خطا مسئله و چون بحمد الله ابیات اصول دین
فایق شایسته شروع میکنیم بیان فروع دین اصل و عمده فروع دین نماز
است بدلیل یکی حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود الصلوة
عمود الدین فان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها یعنی نماز
ستون دین است اگر قبول کرده شود نماز قبول کرده میشود سایر اعمال
و اگر رد کرده شود رد کرده میشود سایر اعمال و بعضا فرق کرده اند میان
قبول عمل و اجزاء عمل باینکه قبول عمل مترتب بر ثواب است بر عمل و اجزاء اسقاط
قضاء است خواه ثواب مترتب شود یا نه چنانچه سید مرتضی ره ذکر فرموده و بعضی
از اصحاب نیز ذکر کرده که قبول عبادات نامرادف است معنا بی مجزی بودن آن
زیرا که عبادت مجزی آنست که مکلف چون آنرا بجا آورد ذمه اش بری
شود از عقابی که از جانب شرع بر ترک آن مقرر شده خلاصی یابد و
عبادت مقبول آنکه بر فعل آن ثواب مترتب باشد و اما آنچه
دفع عقاب مذکور نماید موجب ثواب نیز باشد و میان این دو معنی
تلازم نیست و هر دو چنانچه بعضی گمان برده اند بلکه معنی بنهجی که
باری تعالی قبول نمیکند مگر عبادت پرهیزکاران را آنکه عبادت
غیر پرهیزکار نیز مجزی است باجماع علماء دوم فضول لاذان حی علی خیر
العمل یعنی بیا شتابید بسوی بهترین عمل که نماز باشد سوم آنکه بعد از تکلیف

وجوب نماز بهیچ عذر و بهانه ساقط نمیشود بخلاف سایر اعمال مثل وجوب
حج بعدم استطاعت ساقط میشود و وجوب زکوة بعدم نصاب ساقط
میشود و روزه ماه رمضان بوجود بیماری و اداش ساقط میشود و
این نیست مگر زیادتی اعتنا و اهتمام شارع بوی چهارم آنکه مصلی در وقت
نماز با خدای تعالی متکلم است و مناجات میکند چنانچه از سوره فاتحه معلوم
و مشخص است که بهترین اوقات وقت توجه بخدا و تکلم و مناجات با وی است
پنجم صحت نماز موقوف بوضوء است وضوء و آنچه مربوط باو است پیشتر
ذکر میکنیم رعایة الأهم فالأهم وضوء در لغت بمعنی نظافت و نزاهت
است و در اصطلاح از باب شرع عملی است که بسبب آن عمل مباح میشود .
داخل شدن در نماز و طواف و سایر اعمال المشروطه بوضوء و وجه
تقدیم وضوء بر نماز چنانچه مستفاد از احادیث است اشاره است
باینکه چون نماز موجب نزدیکی بخدای تعالی است و از گفتن با او
نزدیکی با خدا واقع نمیشود مگر بعد از دوری از شیطان و خدعه و
مکر وی و بخاطر آوردن اغوائیکه او کرد بآدم علی نبینا و آله و علیه
السلام و او را معصیت بمعنی ترک اولی انداخته و باعث اخراج او از
بهشت شد چرا که دست شستن اشاره بمعنی آنست که از دست آدم
واقع شد که دست دراز کرده گندم چید و مسح پا اشاره بمعنی آنست
که از پای او صادر شد که پیش رفت و اقدام بامر منهی کرد و مسح سر

اشاره

اشاره به بعضی از آنست که از سهو واقع شده فراموش کرد و بجا نیاورد
آنچه خدای تعالی فرموده که قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و
کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و
دیگر اشاره و اعلام است از جانب باری تعالی بمکلفین پیش از اینکه
که مشغول نماز که میشود بجمیع اعضا و جوارح هم بسرهم بدست و هم
بپا بنماز بدارید و چنین میکنید که همین زبان قرائت کند و دل و
حواس متوجه نماز نباشد و مشغول باشند بکاری که مشغول نباید
بود و شغلهای هر کدام از اعضا و جوارح در وقت نماز بعد از این
خواهد آمد ان شاء الله و در حدیث صحیح آمده که صلوة الجماعة افضل من
صلوة الفذ بسبعین الف درجة یعنی نماز جماعت فاضل تر است از نماز
فرادی بهفتاد هزار درجه و بعضی از فضلاء این حدیث را بظاهر
حمل کرده اند و گفته اند مراد بنماز جماعت نمازی است که اقتدا بپیش
نماز نمایند فرادی نکنند و بعضی از محققین حمل کرده اند جماعت را بنماز
بجمیع اعضا و جوارح یعنی نماز مصلی هر گاه بخوبی باشد که همه اعضا
و جوارح با مصلی باشند بخضوع و خشوع فاضل تر است بهفتاد
هزار درجه از نماز یک مصلی در نماز خود تنها باشد و اعضا و جوارح
در نماز خاشع نباشد و مراد بخشوع فروتنی نمودن و خوار داشتن
نفس است در موقف عبادت و بترسیدن او از معبود و بان معنی

تقنین

تفسیر کرده اند مفسرین خشوع مراد در آیه کریمه والذین هم فی صلوتهم خاشعون
که در صفت اهل ایمان واقع شده است یعنی آنچنان کسانیکه در نماز خود خشوع
دارند خشوع بچشم بمعنی برهم نهادن چشم است و باز داشتن آنست از دیدن
محسوسات و خشوع دل کنایه از فارغ داشتن آنست از خیالات و افکار
و خشوع باعضاء کنایه از آرام داشتن و مانع از التفات و از حرکات عبث
روایت است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آنحضرت دید
مردیرا که در اثنای نماز با ریش خود بازی میکرد فرمودند که اما انه
لو خشع قلبه لخشعت جوارحه یعنی اگر خشوع میداشت دل او هرآینه خشوع می
بود جوارح او و بعضی از مفسرین تفسیر ایاک نعبد و ایاک نستعین را باین
طریق کرده اند که ترا عبادت میکنیم ما یعنی من با اعضاء و جوارح
پس بنا بر این نمازیکه با موافقت جوارح نباشد مصلی در وقت گفتن
با خدای خود دروغگو خواهد بود چنانچه ظاهر است و آداب مستحبه پیش از وضوء دفع
تقاضای احداث است که تقاضا نماید چه اگر با تقاضای حدث بنماز
ایستادن مکروه است چه که منافی خشوع و اطمینان قلب است دوم
مسواک کردن است و مسواک کردن پیش از همه وقت خصوصاً از برای
نماز مستحب است که یک رکعت نماز با مسواک ثوابش معادل است با ثواب
هفتاد نماز بی مسواک و اگر وقت نماز تنگ باشد مثل نماز شام فالبته
اکتفا بدندانها هم بدل مسواک میشود سوم رو بقبله نشستن در حال

وضوء حدیث است که خیر المجالس ما استقبل به القبلة یعنی بهترین نشستنها
نشستن رو بقبله است چهارم تطهیر اعضاء وضوء است پیش از وضوء
اگر نجس باشد چه اگر بطهارت جمیع اعضای وضوء شرط است در وضوء
و در وضوء هم چند چیز مستحبات است اوّلا آنکه چون نظرش بآب افتد این دعا را
بخواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ الْمَاءَ طَهُوْرًا وَلَمْ یَجْعَلْهُ نَجِسًا یعنی شکر خداوندی را
که گردانید آب را پاک و نگردانید نجس دوم شستن دستها است ابتدا
یکبار اگر وضوء از حدث بول باشد و دوبار اگر از حدث غایط باشد و سوم
آنست که در وقت شستن دستها این دعا بخواند بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی
مِنَ التَّوَّابِیْنَ واجعلنی مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ یعنی ابتدا میکنم و تبرّک و میمنت میجویم
باسم خدا و بخدا خداوندا بگردان مرا از جملهٔ توبه کنندها و بگردان
مرا از جملهٔ پاکان از معاصی و گناه سوم آب در دهن کردن است سه مرتبه
و گفتن این دعا اَللّٰهُمَّ لَقِّنِّی حُجَّتِی یَوْمَ اَلْقَاکَ وَاَطْلِقْ لِسَانِی بِذِکْرِکَ وَشُکْرِکَ
یعنی خداوندا تلقین کن مرا حجت مرا روزیکه ملاقات میکنم ترا و روان
گردان زبان مرا بذکر و شکر خود و مراد از طلب کردن بنده تلقین از
خدای تعالی این است که خدای تعالی الهام نماید و چیزیرا که بآن احتجاج
کند در خلاصی نفس خود از عذاب روز قیامت چه اگر بنده از خدا
حجتها میگویند و سعی میکنند که گناهان خود را از عذاب و عقاب خلاص
کنند چنانچه جناب حضرت عزت فرموده یَوْمَ یَاْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا

یعنی

یعنی روز محشر باید که هر نفسی مجادله کند و سعی کند از برای خلاص نفس خود
از عذاب خدای تعالی از غفور شفقت و فرمان مهربانی بر بندهٔ خود تلقین
میکند مجلس و بدلش میماند عذر و بهانه از برای کردن سیئات تا از
عذاب خلاص شود و بعضی از مفسرین گفته اند که آیهٔ کریمهٔ ما غرک بربک
الکریم حجت است که خدای تعالی در روز قیامت از بنده میپرسد که چه چیز ترا
مغرور کرد و فریب داد از خدای کریم تو وصفت رب الکریم تا بنده در جواب
بگوید که کریم بودن تو مرا در عبادات و طاعات کاهل کرد و اعتماد
و تکیه بکرم تو کردم و مرتکب آثام و مناهی شدم اگر کسی اعتراض کند که چه طور
اهل محشر توانند احتجاج کرد برای خلاص نفس خود با اینکه خدای تعالی
فرموده است که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا اَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا
کَانُوا یَکْسِبُونَ یعنی روز قیامت مهر میکنیم ما بر دهانهای اهل محشر
و گویا میگردانیم در آن روز دستها و پاهای ایشانرا تا گواهی دهند بانچه
کرده اند ایشان در دنیا پس هرگاه خدای تعالی بفرماید مهر در آن روز مهر
بر دهانهای ایشان میگذارم احتجاج چه طور توانند کرد جواب آنکه مهر
گذاشتن مخصوص کفار است نه اهل اسلام چنانچه آیه سابقش دلالت بر این
دارد که فرموده هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ اِصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِمَا کُنْتُمْ
تَکْفُرُونَ اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ تا آخر و اکثر مفسرین نیز باینطریق تفسیر
کرده اند و از این هم میشود که بعض اعضاء و جوارح احتجاج کنند از برای خلاص

صاحبش

صاحبش چنانچه حدیث است که در روز قیامت بسته و با شهادت میدهند
بافعال بد صاحبش پس یکموی از مژهٔ چشمش از خدای تعالی رخصت مطلب میکند در
شهادت دادن و خدای تعالی میفرماید که یا شعرة عینه احتج لعبدک یعنی
ای موی چشم بندهٔ من گویا شو و حجت بگو از برای بندهٔ من پس موی زبان یابد و گوید
بار خدایا صاحب من در دنیا شبی از شبها از ترس تو گریه بقدری کرد که من تر
شدم پس خدای تعالی آن شخص را بشهادت آن موی میآمرزد و منادی ندا
میکند هذا عتیق الله بشعرة یعنی این شخص آمرزیدهٔ خدا است بشهادت یک
موی پس بنا بر این حدیث مفهوم میشود که اهل محشر را همه زبانها باشد
باشد و محاجه و احتجاج باین طریق کنند چهاردهم آب به بینی کردن است و
این دعا خواندن اللهم لا تحرم علی ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها و
روحها و طیبها یعنی خداوندا حرام مگردان بر من بوی بهشت را و بگردان
مرا از کسانیکه میبویند بوی بهشت را و واجبات وضو هم چند چیز است یکی
نیت یعنی جمیع خصوصیات وضو را از وجوب یا استحباب در خاطر خود
بگذراند و بلی فاصله آب برا اعلای صورت زند و بعد دست بکل رو رساند
و سنتها است که این دعا بخواند اللهم بیض وجهی یوم تبیض فیه الوجوه ولا تسود
وجهی یوم تسود فیه الوجوه یعنی خداوندا سفید گردان روی مرا روزیکه سفید
شوند در آن روز روها و سیاه مگردان روی مرا روزیکه سیاه شوند در
آن روز روبها سفید بودن در قیامت کنایه از خوشحالی و سرور است و سیاهی

کنایه

کنایه از دلگیری و خجالت و شرمندگی و نیز میشود که مراد حقیقت باشد چرا که در حدیث آمده
که روی مؤمنین و صلحا و عباد و زهاد در روز قیامت سفید است و در نهایت
نورانیت و درخشندگی و روی کفار و فساق و فجار سیاه است و در نهایت ظلمت
و کدورت و تیرگی و دوم دست راست بشوی و بخوان این دعا بخواند اللهم اعطنی
کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا یعنی خداوندا بده
نامه عمل مرا بدست راست من و محل آن نامه بودن مرا در بهشت بدست چپ من و حساب کن مرا
حساب آسان پس دست چپ بشوی و بخوان این دعا بخواند اللهم لا تعطنی کتابی
بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران یعنی خداوندا
مده نامه عمل مرا بدست چپ من و مگردان آنرا غل در گردن من و پناه میبرم بتو از
لباسها از آتش و جهنم مثل است که اهل جهنم را لباس از آتش و حیات و عقارب [illegible]
پوشانند و مقطعات در لغت عرب جامه را میگویند که از هم بریده باشند و دوخته
مانند پیراهن و جبه و امثال آن و اینجا مرتبه باشند مثل چادر و ردا و قبا [illegible]
مقطعات نمیگویند و سر اینکه تعبیر از جامهای آتش [illegible]
در جهنم بمقطعات شده آنست که جامهای ایشان [illegible]
و بر بدن ایشان [illegible]

هو العلی الأعلی

این کتاب که قیمتش اقل از [illegible] جلد دوم کتاب مستطاب زاد الواعظین است
باد و قیمت جلد اول تمام [illegible] شده در کتابخانه خورشید در خیابان
ناصریه و در بروی شمس العماره نزد آقا میرزا عبد الجواد ناظم کتابخانه
انطباعات فروخته میشود [illegible] قیمت و قیمت جلد اول در یک مجلد یکتومان و
ده شاهی و قیمت این جلد [illegible] چهار هزار دینار است

قیمت سایر کتابهائیکه مخصوص صادر از این کتابخانه یافت میشود از این قرار است
(کتاب طوفان دو قران و ده شاهی) (کتاب دره نجفیه هر یکسه
جلد در یک مجلد دو قران) (کتاب منظومه رجال سه قران)
(شرح مناقب محیی الدین اعرابی و احوال الشیخ الاکبر قدس سره
سه قران و ده شاهی) (کتاب [illegible] شش جلد در یک
مجلد یکتومان و ده شاهی [illegible] و مجلد یازده هزار) (کتاب تبیان و
سه قران) (مطایبه عبید زاکانی چهار قران) (کتاب [illegible]
سه هزار و ده شاهی (کتاب [illegible] یک قران) (کتاب طبیب
اجباری یک قران) کتاب شرح طوفان سه هزار و ده شاهی)
(کتاب مفتاح الادب یک قران)

بعضی از کتابها [illegible] که [illegible] عمده متمکن در یک تصنیف زاده [illegible]

رای دیگس